

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج لب لاف

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

خطب

۱۵-۱

جلد اول

کتاب برگزیده سال

بیمکاری جمعی از فضلاء و دانشمندان

- خطبة ۱ ۶۱
- خطبه در یک نگاه ۶۱
- همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد! ۶۴
- توحید ذات و صفات خداوند ۷۴
- هیچ چیز همانند او نیست ۸۵
- ۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»! ۹۱
- ۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا ۹۵
- ۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او ۹۹
- ۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می‌شود؟ ۱۰۰
- آغاز سخن درباره آفرینش جهان ۱۰۱
- هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان ۱۰۶
- ۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می‌شود؟ ۱۰۹
- ۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد ۱۱۰
- چگونگی آغاز آفرینش جهان ۱۱۳
- آیا جهان ماده حادث است؟ ۱۱۵
- نخستین مخلوق، آب بود ۱۱۹
- نقش طوفانها در آغاز آفرینش ۱۲۶
- ۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز ۱۲۹
- ۲- چگونگی پیدایش جهان ۱۳۱
- ۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن درباره پیدایش جهان ۱۳۳
- ۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟ ۱۳۵
- ۵- چگونگی آگاهی امام (علیه السلام) از این امور ۱۳۷
- در عالم فرشتگان ۱۴۰
- ۱- ملائکه چگونه‌اند؟! ۱۴۸

- ۲- اصناف ملائکه..... ۱۵۱
- ۳- عرش و حاملان عرش الهی..... ۱۵۲
- ۴- معصوم بودن فرشتگان..... ۱۵۴
- ۵- مقام معرفت حاملان عرش..... ۱۵۵
- آغاز آفرینش آدم علیه السلام..... ۱۵۸
- مرحله اول: آفرینش آدم علیه السلام از نظر جسم و روح..... ۱۵۹
- ۱- آفرینش آدم علیه السلام..... ۱۶۵
- ۲- ترکیب دوگانه جسم و جان..... ۱۶۸
- ۳- انسان، اعجوبه عالم کون..... ۱۶۹
- آغاز انحراف ابلیس..... ۱۷۱
- ۱- عظمت مقام انسان..... ۱۷۵
- ۲- سجده برای آدم چگونه بود؟..... ۱۷۶
- ۳- سوالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان..... ۱۷۷
- ۴- توجیهات بی اساس ناآگاهان..... ۱۸۰
- سرانجام عبرت انگیز آدم..... ۱۸۳
- ۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟..... ۱۸۸
- ۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!..... ۱۹۰
- ۳- درخت ممنوع چه بود؟..... ۱۹۲
- ۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟..... ۱۹۳
- بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان..... ۱۹۸
- ۱- پیامبران به منزله باغبانان!..... ۲۰۵
- ۲- حوادث بیدارگر..... ۲۰۶
- ۳- نقش دین در زندگی انسان ها..... ۲۰۶
- ۴- در هر عصر و زمانی حجتی لازم است..... ۲۰۸

- ۵- ویژگی‌های پیامبران ۲۰۹
- طلوع آفتاب اسلام ۲۱۲
- ۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ۲۱۵
- ۲- آینده‌نگری پیامبران ۲۱۹
- ویژگی‌های قرآن ۲۲۲
- ۱- جامعیت قرآن ۲۳۰
- ۲- علم قرآن نزد کیست؟ ۲۳۱
- ۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره ۲۳۲
- ۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن ۲۳۳
- ۵- تواریخ و مثالهای زیبای قرآن ۲۳۴
- آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضه حج ۲۳۸
- ۱- تاریخچه خانه کعبه ۲۴۳
- ۲- فلسفه حج ۲۴۵
- خطبه ۲ ۲۴۹
- خطبه در یک نگاه ۲۵۰
- شرایط و زمان صدور این خطبه ۲۵۱
- دو اصل اساسی در اسلام ۲۵۳
- ۱- توحید ریشه همه نیکیها ۲۵۸
- ۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیرمؤمنان (علیه السلام) ۲۶۰
- دورنمایی از عصر جاهلیت ۲۶۴
- ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی ۲۷۱
- مقام والای آل محمد (صلی الله علیه و آله) ۲۷۷
- ۱- آل پیامبر پناه امت اسلامی ۲۸۱
- ۲- آل پیامبر کیانند؟ ۲۸۲

- هیچ کس با آنان برابری نمی‌کند!..... ۲۸۳
- ۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی..... ۲۸۹
- ۲- توجیهات نامناسب..... ۲۹۱
- خطبه ۳..... ۲۹۵
- خطبه در یک نگاه..... ۲۹۶
- محتوای خطبه..... ۳۰۰
- تحلیلی مهم پیرامون مسأله خلافت..... ۳۰۰
- ۱- چرا امام‌العزیز صبر را ترجیح داد؟!..... ۳۰۷
- ۲- چرا از خلافت تعبیر به «ارث» شده است؟..... ۳۰۹
- ۳- امام در گوشه خانه..... ۳۱۰
- ۴- چرا امام‌العزیز مسأله خلافت را طرح می‌کند؟..... ۳۱۰
- دوران خلیفه دوم..... ۳۱۴
- ۱- نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوم..... ۳۲۴
- ۲- اشتباهات و عذر خواهیها!..... ۳۲۷
- ۳- پاسخ به یک سؤال..... ۳۳۰
- دوران خلیفه سوم..... ۳۳۴
- ۱- چگونگی انتخاب خلیفه دوم و سوم..... ۳۴۱
- ۲- داستان ابولؤلؤ و آغاز حکومت عثمان..... ۳۴۳
- ۳- شورای شش نفری و سرانجام آن..... ۳۴۴
- ۴- علل شورش بر ضد عثمان..... ۳۴۷
- ۵- آیا همه صحابه راه پیامبر ﷺ را پیمودند؟!..... ۳۵۲
- ۱- بیعت با امیرمؤمنان عمومی و مردمی بود..... ۳۶۲
- ۲- سرچشمه انحرافات اجتماعی..... ۳۶۴
- ۳- اشاره‌ای به جنگهای سه گانه عصر علی‌العزیز..... ۳۶۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

خطبه ۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه از مهم‌ترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است که در طلوعه این کتاب بزرگ واقع شده و از نشانه‌های بارز حسن انتخاب «مرحوم رضی» است. این خطبه شامل یک دوره جهان‌بینی اسلامی است که از صفات کمال و جمال خداوند و دقایق عجیبی در این زمینه شروع می‌شود، سپس به مسأله آفرینش جهان به طور کلی و بعد از آن آفرینش آسمانها و زمین و آنگاه آفرینش فرشتگان، سپس آفرینش آدم علیه السلام و داستان سجود فرشتگان و مخالفت ابلیس و هبوط آدم علیه السلام به زمین می‌پردازد.

۱. این خطبه (هر چند نه به طور کامل بلکه بخش‌هایی از آن) در کتب زیاد دیگری چه قبل از مرحوم سید رضی و چه بعد از او نقل شده است. از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی به بخش‌هایی از آن اشاره کرده‌اند بزرگان زیر را می‌توان نام برد:

۱- مرحوم صدوق در کتاب توحید ۲- مرحوم ابن‌شعبه حرانی در کتاب تحف العقول.
و از میان کسانی که بعد از آن بزرگوار بخش‌هایی از این خطبه را نقل کرده‌اند به بزرگان زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- واسطی در کتاب عیون‌الحکمة و المواعظ ۲- مرحوم طبرسی در احتجاج ۳- ابن‌طلحة در کتاب مطالب السؤل ۴- القاضی القضاوی در دستور معالم‌الحکم ۵- فخر رازی در تفسیر کبیر ۶- زمخشری در ربیع‌الابرار ۷- قطب راوندی در منهاج‌البراعة ۸- مرحوم علامه مجلسی در جلد‌های ۴، ۱۱، ۱۸، ۵۷، ۷۷، ۹۲ و ۹۹ بحارالانوار.

البته نباید فراموش کرد که تعبیرات در کتب فوق با آنچه در نهج‌البلاغه آمده است، تفاوت‌هایی دارد.

در ادامه خطبه از بعثت پیامبران و فلسفه آن و سرانجام از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و عظمت قرآن مجید و اهمیت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن می‌گوید و از میان دستورهای اسلامی و به اصطلاح فروع دین، روی مسأله حج به عنوان یک فریضه عظیم الهی و فلسفه و اسرار آن انگشت می‌گذارد، به طوری که توجه دقیق به محتوای این خطبه می‌تواند یک بینش جامع و کلی نسبت به مهم‌ترین مسائل اسلامی به ما بدهد و بسیاری از مشکلات و پیچیدگی‌هایی را که در این مسائل وجود دارد، حل کند.

از یک نظر این خطبه به منزله فاتحه‌الکتاب در قرآن مجید است که فهرستی را از مجموعه مسائلی که در نهج‌البلاغه مطرح شده است به دست می‌دهد؛ چرا که محورهای اصلی مجموعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار در این خطبه به گونه فشرده‌ای آمده است.

ما این خطبه را به پانزده بخش تقسیم کرده‌ایم و هر بخشی جداگانه مورد بررسی و تفسیر قرار گرفته، سپس در جمع‌بندی کلی از مجموع آنها نتیجه‌گیری می‌کنیم.

بخش اول

۱- و من خطبة له عليه السلام

يَذْكُرُ فِيهَا ابْتِدَاءَ خَلْقِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَخَلْقَ آدَمَ وَفِيهَا ذِكْرُ الْحَجِّ وَتَحْتَوِي عَلَى
حَمْدِ اللَّهِ وَخَلْقِ الْعَالَمِ وَخَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَاخْتِيَارِ الْأَنْبِيَاءِ وَمَبْعَثِ النَّبِيِّ وَالْقُرْآنِ وَالْأَحْكَامِ
الشَّرْعِيَّةِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَلَا يُخْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ وَلَا
يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ. الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهِمَمُ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ،
الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتَ مَوْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ
مَمْدُودٌ، فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّيَّاحَ بِرَحْمَتِهِ وَوَتَدَّ بِالصُّخُورِ مِيدَانًا
أَرْضِيهِ.

ترجمه

از خطبه‌های آن حضرت که در آن از آغاز آفرینش آسمان و زمین و آفرینش آدم
سخن می‌گوید و در آن اشاره‌ای به فريضة حج نیز شده است.

ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران هرگز به مدح و ثنای او
نمی‌رسند و حسابگران (زبردست) هرگز نعمتهایش را شماره نمی‌کنند و تلاشگران
هرگز قادر به ادای حق او نیستند، همان خدایی که افکار بلند و ژرفاندیش، کنه
ذاتش را درک نکند و غواصان هوشمند (دریای علوم و دانش‌ها) دسترسی به کمال
هستی‌اش پیدا ننمایند، همان کسی که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای
بیان اوصافش وجود ندارد و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک

اوست. مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادهای را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها آرام ساخت.

* * *

شرح و تفسیر

همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد!

یک نگاه کوتاه به این فراز از خطبه نشان می‌دهد که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) دوازده وصف از اوصاف الهی را با انسجام زیبا و نظام جالبی بیان کرده است:

در مرحله اول نشان می‌دهد که چگونه بندگان در مقام مدح و ثنا و شکر خداوند در عمل ناتوانند (در این مرحله به سه وصف اشاره شده است).

در مرحله دوم این حقیقت را بیان می‌کند که از نظر اندیشه نیز چگونه انسانها از درک عظمت و کنه ذات او عاجزند (در این مرحله به دو وصف اشاره شده است).

در مرحله سوم دلیل این مطلب را بازگو می‌کند که ذات پاک او از هر نظر نامحدود و طبعاً نعمتهایش نیز بی‌پایان است و عجز ما از درک ذاتش یا ادای حقش درست به همین دلیل است (در این مرحله به چهار وصف اشاره می‌فرماید).

سرانجام در مرحله چهارم به جهان آفرینش و مخلوقات او باز می‌گردد، گویی می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که ذات پاکش را تنها از این طریق باید شناخت و این حداکثر توان و قدرت ماست (و در این قسمت به سه وصف از اوصاف فعل او اشاره شده است).

اینها گواهی می‌دهد که این معلّم بزرگ عالم بشریت تعبیراتی را که در خطبه بلند خود انتخاب فرموده همه حساب شده و روی نظام خاصی بوده است.

با این نگاه اجمالی به تفسیر اوصاف دوازده گانه بالا باز می‌گردیم:

امام (علیه السلام) سخن را از حمد و ثنای الهی شروع می‌کند و در برابر آن اظهار عجز کرده، می‌گوید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران از مدح و ثنای او

عاجز و ناتوانند» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ).^۱

چرا که اوصاف «کمال» و «جمال» او از حدّ بیرون است. آنچه انسانها و فرشتگان از حمد و مدح او گویند به مقدار معرفت و شناخت خودشان از آن ذات بی مثال است نه به مقدار کمالات او.

هنگامی که شخص پیامبر ﷺ که بزرگ‌ترین پیامبر الهی است مطابق حدیث مشهور اظهار عجز از معرفت خالق متعال می‌کند و نعمه «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۲ را سر می‌دهد دیگران چگونه می‌توانند دعوی معرفت او کنند؟ و هنگامی که انسان از معرفت او عاجز باشد چگونه می‌تواند حقّ حمد و ستایش او را به جا آورد؟ بنابراین بالاترین حدّ «حمد» ما همان است که مولا فرموده، یعنی اظهار عجز و ناتوانی در برابر حمد و ثنای او کردن و اعتراف به این که هیچ‌گونه گوینده‌ای توانایی ندارد که بر قلّه حمد و ثنایش عروج کند.

در حدیثی از «امام صادق علیه السلام» می‌خوانیم که: «خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد: ای موسی! حقّ شکر مرا به جا آور. عرض کرد: پروردگارا! چگونه حقّ شکر تو را به جا آورم در حالی که هرگاه شکر تو را به جا آورم، این خود نعمتی است که به من ارزانی

۱. در توضیح معنای حمد و مدح و شکر در میان ارباب لغت و مفسران قرآن و نهج البلاغه سخن بسیار است، ولی مشهور در میان آنها این است که حمد هرگونه ستایش در برابر کارهای خوب اختیاری است؛ در حالی که مدح مفهوم وسیع‌تری دارد و ستایش در برابر خوبی‌های اختیاری و غیر اختیاری را شامل می‌شود؛ ولی شکر منحصرأ در جایی گفته می‌شود که نعمتی از کسی به دیگری برسد و او را در برابر آن سپاس گوید. (برای توضیح بیشتر در این زمینه می‌توانید به مجمع البحرین، لسان العرب و مفردات و شرح ابن‌میشم و شرح علامه خویی مراجعه فرمایید).

این در حالی است که بعضی از مفسران قرآن و نهج البلاغه مانند زمخشری در کشاف و ابن ابی‌الحدید در شرح خود حمد و مدح را یکسان شمرده‌اند و تفاوتی میان آن دو قائل نیستند ولی تفسیر اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۲. مرحوم علامه مجلسی در ضمن یکی از بیانات مشروح خود در توضیح بعضی از اخبار در بحار الانوار، ذیل کلام محقق طوسی این حدیث را بدون ذکر سند از پیغمبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «مَا عَبْدُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳).

فرمودی (و توفیق شکرگزاری دادی و به این ترتیب مشمول نعمت تازه‌ای شده‌ام که شکر دیگری بر آن لازم است)؟!۱

فرمود: «یا مُوسَى الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي؛ ای موسی الآن شکر مرا به جا آوری که دانستی این هم از من است (و تو از ادای شکرش ناتوانی)».^۱

البته از یک نظر هنگامی که انسان به طور سربسته می‌گوید: الحمد لله (هر گونه حمد و ستایش مخصوص خداست) چیزی از مراتب حمد و ستایش باقی نمی‌ماند، مگر این که مخصوص ذات پاک او می‌شود. به همین جهت در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق (علیه السلام) از مسجد بیرون آمد در حالی که مرکب او گم شده بود، فرمود: «اگر خداوند آن را به من بازگرداند، حق شکر او را ادا می‌کنم، چیزی نگذشت که مرکب امام (علیه السلام) را آوردند در این موقع عرض کرد: الحمد لله! کسی گفت - فدایت شوم - مگر شما نفرمودید حق شکر خدا را به جا می‌آورم؟ امام فرمود: مگر نشنیدی گفتم الحمد لله» (مگر چیزی بالاتر از این است که هر گونه حمد و ستایش را مخصوص او بدانم).^۲

در توصیف دوّم می‌فرماید: «و حسابگران (زبردست) هرگز نتوانند نعمت‌هایش را شماره کنند» (و لَا يُحْصِي نِعْمَاتُهُ الْعَادُونَ).

زیرا نعمت‌های مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، فردی و جمعی او از آن برتر و بیشتر است که قابل احصا باشد. بدن یک انسان از سلول‌ها و یاخته‌های بی‌حدّ و حصری تشکیل شده (۱۰ میلیون میلیارد به طور متوسط!) که هر کدام یک موجود زنده است با ساختمان پیچیده‌اش و هر یک نعمتی است از نعمت‌های پروردگار که شمارش آنها در ده‌ها هزار سال نیز ممکن نیست. وقتی انسان نتواند تنها این بخش کوچک از نعمت‌های الهی را شماره کند، چگونه می‌تواند آن همه نعمت‌های بیرونی

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۹۸، ح ۲۷.

۲. همان مدرک، ص ۹۷، ح ۱۸.

چه در جنبه‌های مادی یا معنوی را شماره کند؟ اصولاً ما از همه نعمت‌های او آگاه نیستیم که بخواهیم آنها را شماره کنیم؟ بسیاری از نعمتهای او سراسر وجود ما را احاطه کرده و چون هرگز از ما سلب نمی‌شود، پی به وجود آنها نمی‌بریم (زیرا وجود نعمت همیشه بعد از فقدان آن شناخته می‌شود) اضافه بر این، هر قدر دامنه علم و دانش انسان توسعه می‌یابد، به مواهب جدید و نعمت‌های تازه‌ای از خداوند دست می‌یابد. با این حال باید قبول کرد - همان گونه که مولا می‌فرماید - حسابگران قادر به احصای نعمت‌های او نیستند!

این جمله می‌تواند به منزله علتی برای جمله قبل باشد، زیرا وقتی نتوان نعمت‌های او را احصا کرد چگونه می‌توان مدح و ستایش و حمد او را به جا آورد؟ گرچه متأسفانه گروهی از بی‌خبران و ستمگران، بسیاری از نعمتهای او را به صورت انحصاری درآورده، یا از طریق اسراف و تبذیر بر باد داده‌اند و گروهی از خلق خدا را به زحمت افکنده‌اند، ولی اینها هرگز دلیل بر محدودیت نعمت‌های او نیست. در سوّمین توصیف می‌فرماید: «و تلاشگران و کوشش‌کنندگان حقّ او را ادا نمی‌کنند (هر چند خود را به بیفکنند)» (وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ).

این جمله در حقیقت نتیجه‌ای است از جمله سابق، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصا کرد، چگونه می‌توان حق او را ادا نمود؟ و به تعبیر دیگر حق او به اندازه عظمت ذات اوست و شکر و حمد ما به مقدار توان ناچیز ماست و به همین دلیل این، جوابگوی آن نخواهد بود. نه تنها در مقام عمل از مدح و ثنا و ادای حق او عاجزند که در مقام اندیشه و تفکر نیز از درک ذاتش ناتوانند.

به همین دلیل در ادامه این سخن - ضمن بیان دو وصف دیگر - می‌فرماید: «همان خدایی که افکار بلند و ژرف‌اندیش، کنه ذاتش را درک نکنند، و غوّاصان هوشمند دریای علوم و دانش‌ها، دسترسی به کمال هستیش پیدا نمایند» (الَّذِي لَا

يُذَرِكُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ^۱.

تعبیر به «بُعْدُ الْهِمَمِ وَ غَوْصُ الْفِطَنِ» گویا اشاره به این حقیقت است که اگر افکار بلند در قوس صعودی و اندیشه‌های قوی در قوس نزولی حرکت کنند، هیچ یک به جایی نمی‌رسند و از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند.

* * *

سپس در ادامه این سخن، خود امام (علیه السلام) به دلیل آن پرداخته که چرا انسانها از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند؟ می‌فرماید: «او کسی است که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای بیان اوصافش وجود ندارد، و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک اوست!» (الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتْهُ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتُ^۲ مُوجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ^۳ مَمْدُودٌ).

یعنی چگونه ما می‌توانیم به کنه ذاتش برسیم در حالی که فکر ما بلکه تمام هستی ما محدود است و جز اشیای محدود را درک نمی‌کند حال آن که ذات خدا از هر نظر نامحدود و صفات بی‌پایانش از ازل تا ابد را گرفته، نه حدی دارد، نه توصیف قابل درکی و نه آغاز و نه پایانی.

نه تنها ذات او که صفات او نیز نامحدود است. علمش نامحدود است و قدرتش

۱. «هِمَمٌ» جمع «هَمَّتْ» به گفته «مقایس اللغة» در اصل به معنای ذوب شدن و جریان یافتن و حرکت کردن است و آندوه را از این جهت «هَمٌّ» می‌گویند که سبب ذوب شدن جسم و جان انسان است. سپس به هر امری که دارای اهمیت است یا فکر و هوش انسان را به خود مشغول می‌سازد و مایه حرکت می‌باشد، هَمٌّ و هَمَّتْ اطلاق شده است (در مفردات نیز قسمتی شبیه به همین آمده است).

«غَوْصٌ» در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، سپس به ورود در هر کار مهمی نیز اطلاق شده است.

«فِطْنٌ» جمع «فِطْنَةٌ» (بر وزن فتنه) به گفته «لسان العرب» به معنای فهم و هوش و ذکاوت است.

۲. «نَعْتُ» به گفته «خلیل بن احمد» به معنای توصیف چیزی با صفات نیک است (بنابراین با وصف که در خوب و بد می‌آید تفاوت دارد).

۳. «أَجَلٌ» به معنای سرآمد و سررسید هر چیزی است، خواه در مورد عمر انسان باشد یا اشیای دیگر، یا سررسید قراردادهای و بدهیها.

بی پایان، چرا که همه اینها عین ذات نامحدود اوست.

به تعبیر دیگر او هستی مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد و اگر قید و شرط و حدّ محدودی به ذاتش راه یابد مرکّب خواهد بود و می دانیم که هر موجود مرکّبی ممکن الوجود است نه واجب الوجود. بنابراین واجب الوجود ذاتی است نامحدود در تمام جهات و به همین دلیل یکتا و یگانه و بی نظیر و بی مانند است زیرا دو وجود نامحدود از هر جهت، غیر ممکن است چرا که دوگانگی باعث محدودیت هر دو می شود این یک، فاقد وجود دیگری است و آن هم فاقد وجود این. (دقت کنید)

پس از اشاره ای که در جمله های سابق به صفات جمال و جلال خدا (صفات ثبوتی و سلبی) آمد، به گوشه ای از صفات فعل پروردگار اشاره کرده می فرماید: «مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادها را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها برطرف ساخت» (فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَدَّ بِالصُّخُورِ مَيِّدَانٌ^۴ أَرْضِهِ).

تعبیرات بالا هر کدام ناظر به یک یا چند آیه قرآنی است: جمله «فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ» ناظر است به آیه «فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که در چندین سوره قرآن آمده^۵ و جمله «نَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ» ناظر است به آیه «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرَىٰ بَيْنَ

۱. «فَطَرَ» از ماده «فَطَرَ» (بر وزن سطر) به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای شکافتن چیزی از طول است و لذا خوردن روزه را افطار می گویند گویی حالت روزه با آن شکافته می شود. این واژه به معنای آفرینش و ایجاد و ابداع چیزی نیز آمده گویی پرده عدم شکافته می شود و به عالم وجود گام می نهد.

۲. «وَتَدَّ» از ماده «وَتَدَّ» (بر وزن وقت) به معنای ثابت کردن چیزی است و لذا به میخ که در اشیا ثابت می شود و آنها را نیز ثبات می بخشد «وَتَدَّ» (بر وزن سبد) و گاه «وَتَدَّ» (بر وزن وقت) می گویند.

۳. «صُّخُور» جمع صَخْرَه به گفته «لسان العرب» به معنای سنگ بزرگ و سخت است.

۴. «مَيِّدَان» از ماده «مَيَّدَ» (بر وزن صید) است که به معنای تحرّک و اضطراب است و «مَيِّدَان» (بر وزن ضربان) نیز به همین معناست و «مَيِّدَان» (بر وزن حیران) به معنای فضای وسیع است و جمع آن میادین می باشد.

۵. سوره یوسف، آیه ۱۰۱ - سوره ابراهیم، آیه ۱۰۰ - سوره فاطر، آیه ۳۵ و....

يَذِي رَحْمَتِهِ^۱؛ او کسی است که بادهای را بشارت دهنده در پیشاپیش (باران) رحمتش فرستاد».

جمله سوّم اشاره دارد به آیه شریفه «وَالْقَى فِي الْأَرْضِ رَواسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ؛ در زمین کوههایی افکند تا شما را نلرزاند».^۲

با توجه به آنچه در معنای «فطر» گفته شد، آفرینش را تشبیه به شکافتن پرده ظلمانی عدم کرده، پرده‌ای که یکپارچه و منسجم و خالی از هر گونه شکاف است، ولی قدرت بی‌پایان حق آن را می‌شکافد و مخلوقات را از آن بیرون می‌فرستد و این چیزی است که جز از قدرت او ساخته نیست.

دانشمندان، امروز در این مسأله اتفاق نظر دارند که محال است ما بتوانیم چیزی از عدم به وجود آوریم، یا از وجود به دیار عدم بفرستیم، آنچه در قدرت ماست همان تغییر شکل موجودات است و بس!

تعبیر به رحمت، در مورد وزش بادهای تعبیری است گیرا و جذاب که با لطافت نسیم و وزش باد و آثار مختلف آن مانند حرکت ابرها به سوی زمین‌های تشنه، تلقیح و بارور ساختن گیاهان، تلطیف و جابجایی هوا، حرکت کشتی‌ها، تعدیل درجه گرما و سرمای هوا و برکات فراوان دیگر، بسیار سازگار است.

اما این که چگونه کوه‌ها و صخره‌ها از لرزش زمین جلوگیری می‌کنند، دانشمندان پیشین با اعتقاد به سکون زمین، تفسیرهایی برای آن داشته‌اند که امروز قابل قبول نیست. بلکه تفسیرهای روشن‌تری در دست داریم که هم با حقایق مسلم علمی سازگار است و هم با آیات قرآنی و روایات هماهنگ؛ زیرا:

۱- وجود کوه‌ها بر سطح زمین سبب می‌شود که اثر جزر و مدّ که نتیجه جاذبه ماه و خورشید است در خشکیها به حداقل برسد. اگر سطح زمین را خاکهای نرم فرا

۱. سورة اعراف، آیه ۵۷.

۲. سورة نحل، آیه ۱۵.

گرفته بود، جزر و مدی همچون دریاها در آن به وجود می‌آمد و قابل سکونت نبود.

۲- ریشه‌های کوه‌ها در زیر خاکها به هم پیوسته است و همچون زرهی گرداگرد زمین را گرفته و اگر آنها نبودند، فشارهای داخلی ناشی از گازهای درونی و مواد مذاب دائماً مناطق مختلف را به حرکت درمی‌آورد و آرامشی وجود نداشت. هم اکنون گهگاه فشارها که زیاد از حدّ می‌شود، زلزله‌های ویرانگری به وجود می‌آید و اگر کوه‌ها نبودند این زلزله‌ها دائمی بود.

۳- کوه‌ها همچون دندان‌های یک چرخ، پنجه در قشر هوای اطراف زمین افکنده و آن را با خود حرکت می‌دهند. اگر سطح زمین صاف بود، حرکت سریع دورانی زمین به دور خود سبب برخورد دائمی با قشر هوا می‌شد، از یکسو دائماً طوفان‌های شدید همه جا را در هم می‌کوبید و از سوی دیگر حرارت فوق‌العاده‌ای بر اثر این تماس پیدا می‌شد که زندگی برای انسان مشکل بود.

به این ترتیب «صخور» (کوه‌ها) «میدان» (حرکات نامنظم و شدید) زمین را کنترل می‌کنند و اضافه بر همه اینها کوه‌ها مهم‌ترین منبع ذخیره آب برای انسان‌ها هستند و تمام چشمه‌ها و نهرها از ذخایر زیرزمینی و روی زمینی کوههاست.

از آنچه در بالا در مورد نقش حیاتی باده‌ها و کوه‌ها در زندگی انسان‌ها و تمام موجودات زنده گفته شد روشن می‌شود که چرا «امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بعد از اشاره به مسألة خلقت و آفرینش، روی دو موضوع بالخصوص تکیه کرده است.

* * *

بخش دوم

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ
تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ
لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ
الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ
جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّه
وَ مَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه.

ترجمه

سرآغاز دین، معرفت و شناخت اوست و کمال معرفتش تصدیق به ذات پاک اوست و کمال تصدیق به او همان توحید اوست و کمال توحیدش، اخلاص برای اوست و کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست چرا که هر صفتی (از این صفات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفت است، پس هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند او را با امور دیگری قرین ساخته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود به راستی او را نشناخته است و کسی که او را شناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است (و در وادی شرک سرگردان شده است)!

شرح و تفسیر

توحید ذات و صفات خداوند

این فراز در حقیقت یک دوره کامل خداشناسی است. امیرمؤمنان (علیه السلام) در این بخش، در عبارات بسیار کوتاه و فشرده و پرمعنا، به گونه‌ای خداوند را معرفی فرموده که از آن بالاتر تصوّر نمی‌شود و اگر تمام درس‌های توحید و خداشناسی را جمع کنیم چیزی فراتر از آن نخواهد بود.

در این فراز پنج مرحله برای معرفت و شناخت خداوند ذکر فرموده که می‌توان آنها را این گونه خلاصه کرد:

- ۱- شناخت اجمالی و ناقص ۲- شناخت تفصیلی ۳- مقام توحید ذات و صفات ۴- مقام اخلاص ۵- مقام نفی تشبیه.

در آغاز می‌فرماید: «سرآغاز دین معرفت و شناخت خداست» (أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ). بدون شک دین در این جا به معنای مجموعه عقاید و وظایف الهی و اعمال و اخلاق است و روشن است که سرآغاز این مجموعه و پایه اصلی آن «معرفة الله» می‌باشد، بنابراین شناخت خدا هم گام اول است و هم پایه اصلی برای تمام اصول و فروع دین که بدون آن، این درخت پر بار هرگز به ثمر نمی‌نشیند.

این که بعضیها پنداشته‌اند قبل از معرفت خدا، چیز دیگری نیز وجود دارد و آن مسأله تحقیق درباره دین و وجوب مطالعه و نظر است، اشتباه بزرگی است. زیرا وجوب تحقیق اولین واجبات است ولی شناخت خدا اولین پایه دین است یا به تعبیر دیگر تحقیق مقدمه است و شناخت خداوند نخستین مرحله ذی‌المقدمه می‌باشد.^۱

۱. مرحوم «مغنیه» دانشمند شهیر در شرح خود به نام «فی ظلال نهج البلاغه» این را به معنای اطاعت و انقیاد در اوامر و نواهی خدا ذکر کرده و «شارح خویی» - رضوان الله تعالی علیه - نیز قبل از آن همین معنا را انتخاب کرده است. اگر منظورشان اطاعت به معنای وسیع کلمه است که حتی امور اعتقادی را نیز شامل شود صحیح است و اگر تنها در جنبه‌های عملی باشد ایراد بالا بر آنها وارد است.

این نکته نیز معلوم است که معرفت اجمالی در درون فطرت و نهاد آدمی نهفته است. حتی نیاز به تبلیغ هم ندارد آنچه پیامبران الهی به آن مبعوث شده‌اند، این است که این معرفت و شناخت اجمالی تبدیل به شناخت تفصیلی و کامل گردد و شاخ و برگ آن رشد و نمو کند و علف هرزه‌های مزاحم که به صورت افکار شرک آلود در اطراف این درخت برومند نمایان می‌گردد زدوده شود.

* * *

در مرحله بعد می‌فرماید: «کمال معرفت و شناخت خداوند تصدیق به ذات پاک اوست» (و کَمَالٌ مَّعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ).

در این که چه تفاوتی میان تصدیق و معرفت است، تفسیرهای مختلفی وجود دارد. نخست این که منظور از معرفت در این جا شناخت فطری و مراد از تصدیق شناخت علمی و استدلالی است.

یا این که منظور از معرفت، معرفت و شناخت اجمالی است و مقصود از تصدیق، معرفت و شناخت تفصیلی است، یا این که معرفت، اشاره به علم و آگاهی نسبت به خداوند است، ولی تصدیق اشاره به ایمان است زیرا می‌دانیم علم از ایمان جداست، ممکن است انسان به چیزی یقین داشته باشد ولی ایمان قلبی - که عبارت است از تسلیم در برابر آن و به رسمیت شناختن در درون دل، یا به تعبیری دیگر اعتقاد به آن - نداشته باشد.

گاهی بزرگان برای جدایی این دو از یکدیگر مثال ساده‌ای می‌زنند می‌گویند: بسیاری هستند که از ماندن در کنار جسد مرده مخصوصاً در شب تاریک و اتاق خالی وحشت دارند با این که به یقین می‌دانند او مرده است، ولی این علم در اعماق قلب آنها گویی نفوذ نکرده و آن حالت ایمان و باور حاصل نشده و این وحشت زاییده همین است.

به عبارت دیگر، علم همان آگاهی قطعی نسبت به چیزی است ولی ممکن است

جنبه سطحی داشته باشد و در عمق وجود انسان و روح او نفوذ نکند، اما هنگامی که در اعماق روح نفوذ کرد و به مرحله یقین و باور رسید و انسان بنای قلبی بر این گذاشت که آن را به رسمیت بشناسد نام ایمان به خود می‌گیرد.

* * *

در مرحله سوم می‌فرماید: «کمال تصدیق به ذات پاک او همان توحید اوست» (و کَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ).

بدون شک هنگامی که انسان خدا را با معرفت تفصیلی یا به تعبیری دیگر با استدلال و برهان شناخت، هنوز به مرحله توحید کامل نرسیده است. توحید کامل آن است که ذات او را از هر گونه شبیه و نظیر و مانند، پاک و منزّه بداند. زیرا کسی که شبیه و ماندی برای او بپذیرد، در حقیقت آنچه را شناخته است خدا نبوده، زیرا خداوند وجودی است نامحدود از هر جهت و بی‌نیاز از هر کس و هر چیز. چیزی که شبیه و مانند داشته باشد طبعاً محدود است، چرا که هر یک از آن دو وجود شبیه به هم از دیگری جداست و فاقد کمالات دیگری است. پس هنگامی تصدیق به ذات پاک او به مرحله کمال می‌رسد که انسان او را یگانه و یکتا بداند نه یگانه و یکتای عددی بلکه یگانه و یکتا به معنای بی‌همتا بودن و نداشتن شبیه و نظیر و مانند.

* * *

سپس به مرحله چهارم گام می‌نهد که مرحله اخلاص است و می‌فرماید: «و کمال توحیدش اخلاص برای اوست» (و کَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ).

اخلاص از ماده خلوص به معنای خالص کردن و تصفیه نمودن و از غیر، پاک کردن است.

در این که منظور از اخلاص در این جا اخلاص عملی یا قلبی یا اعتقادی است در

میان مفسران نهج البلاغه گفتگوست. منظور از اخلاص عملی این است که هر کس نهایت توحید پروردگار را داشته باشد تنها او را پرستش می‌کند و انگیزه او در هر چیز و هر کار، خداست. این همان چیزی است که در بحث اخلاص در عبادت، فقها روی آن تکیه دارند. «شارح خویی» رضوان الله علیه این تفسیر را به عنوان یک قول، بی آن که اشاره به گوینده آن کند ذکر کرده است.^۱

ولی این احتمال بسیار بعید است زیرا جمله‌های قبل و بعد این جمله، همه از مسائل عقیدتی سخن می‌گویند و پرواضح است که این جمله نیز ناظر به اخلاص اعتقادی است.

اما اخلاص قلبی، یا به تعبیر «شارح بحرانی ابن میثم» زهد حقیقی، آن گونه‌ای که تمام قلب او متوجه خدا باشد و به غیر او نیندیشد و ماسوی الله، او را به خود مشغول ندارد،^۲ گرچه مقام بالا و والایی است ولی باز با مجموعه جمله‌های این فراز سازگار نیست و بعید است مقصود از آن جمله، این باشد. تنها مفهومی که مناسب آن است خالص ساختن اعتقاد نسبت به پروردگار است، یعنی او را از هر نظر یگانه و یکتا، بی نظیر و بی شبیه دانستن و از اجزای ترکیبی پاک و منزّه شمردن.

* * *

در جمله پنجم، خود امام علیه السلام به این معنا اشاره فرموده و با تعبیر زیبایی آن را توضیح داده است، می‌فرماید: «کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست» (و کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه).

به تعبیر دیگر، در مرحله قبل، سخن از اخلاص به طور اجمال بود و در این جا که

۱. منهاج البراعة، ج ۱، ص ۳۲۱. طبق نقل شارح خویی، صدرالدین شیرازی نیز در شرح کافی همین عقیده را دارد.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۲.

اخلاص به مرحله کمال می‌رسد، جنبه تفصیلی پیدا می‌کند و دقیقاً روشن می‌شود که برای اخلاص در توحید باید هر گونه صفاتی را که مخلوق دارد از او نفی کرد، خواه این صفت، داشتن اجزای ترکیبی باشد یا غیر آن. چه این که می‌دانیم تمام ممکنات حتی عقول و نفوس مجرّده نیز در واقع مرکّبند (حداقل ترکیبی از وجود و ماهیت) حتی مجرّادات، یعنی موجودات مافوق ماده نیز از این ترکیب برکنار نیستند و اما موجودات مادّی، همه دارای اجزای خارجی می‌باشند، ولی ذات پاک خداوند نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، نه در خارج قابل تجزیه است و نه در فهم و درک ما، و کسی که به این حقیقت توجّه نکند توحید خالص را نیافته است و از این جا روشن می‌شود، این که می‌فرماید: کمال توحیدش نفی صفات از اوست، نه به معنای نفی صفات کمالیه است، چرا که تمام صفات کمال اعمّ از علم و قدرت و حیات و غیر آن همه از آن اوست، بلکه منظور صفاتی است که ما همیشه به آنها خو گرفته‌ایم و آنها را شناخته‌ایم یعنی صفات مخلوقات که همه جا آمیخته به نقص است. مخلوقات دارای علم و قدرتند اما علم و قدرتی ناقص و محدود و آمیخته با جهل و ضعف و ناتوانی، در حالی که ذات پاک خداوند از چنین علم و قدرتی منزّه است.

شاهد گویای این سخن گفتاری است که خود امام (علیه السلام) در ذیل این خطبه درباره فرشتگان دارد، می‌فرماید: «لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ وَلَا يُجْزَوْنَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ؛ آنها هرگز پروردگار خود را با قوه وهم تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقات را برای او قائل نمی‌شوند».

اضافه بر این، صفات مخلوقات همیشه از ذات آنها جداست، یا به تعبیر دیگر صفاتی است زاید بر ذات. انسان چیزی است و علم و قدرت او چیز دیگر و به این ترتیب وجود او مرکّب از این دوست، در حالی که صفات خدا عین ذات اوست و هیچ گونه ترکیبی در آن جا راه ندارد.

در حقیقت بزرگ‌ترین خطر در مسیر توحید و خداشناسی، افتادن در وادی

«قیاس» است یعنی مقایسه صفات خدا با صفات مخلوقات که آمیخته به انواع نقص‌ها و کاستی‌هاست و یا اعتقاد به وجود صفات زاید بر ذات است، آن گونه که اشاعره (گروهی از مسلمانان) به آن گرفتار شده‌اند.^۱

* * *

به همین دلیل خود امام‌المطهر^(علیه السلام) در جمله بعد چنین می‌فرماید: «زیرا هر صفتی (از صفات ممکنات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفت است» (لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ).

این بیان در واقع یک دلیل منطقی روشن است که می‌فرماید: صفات زاید بر ذات، به زبان حال گواهی می‌دهند که از موصوف جدایند و هر موصوف گواهی می‌دهد که با صفت دوتااست، مگر این که صفات او را عین ذاتش بدانیم و معتقد باشیم خداوند ذاتی است که تمامش علم و تمامش قدرت و تمامش حیات و ازلیت و ابدیت است، هر چند درک چنین معنایی برای ما که تنها با صفات مخلوقات خو گرفته‌ایم و انسان را چیزی و علم و قدرت او را چیزی اضافه بر ذات او می‌دانیم بسیار دشوار است (چرا که وقتی از مادر متولد شد نه علم داشت و نه قدرت سپس صاحب علم و قدرت شد).

* * *

۱. اشاعره که پیروان «ابوالحسن اشعری» هستند، اعتقاد به معانی دارند و منظور آنها از معانی این است که مفهوم صفات مانند عالمیت، غالبیت و... مانند ذات خداوند قدیم و ازلی هستند و در عین حال غیر از ذات اویند و به این ترتیب اعتقاد به وجود چند امر ازلی دارند، یا به اصطلاح، قائل به تعدّد قدما می‌باشند، عقیده‌ای که مسلماً با توحید خالص سازگار نیست و لذا پیروان مکتب اهل بیت^(علیهم السلام) به خاطر تعلیماتی که از آنها دریافته‌اند - مانند آنچه در این خطبه و سایر خطبه‌های نهج البلاغه و کلمات دیگر معصومین^(علیهم السلام) آمده - «معانی» را که همان صفات زاید بر ذات است از او نفی می‌کنند و جمله «بی‌شریک است و معانی» اشاره به همین نکته است.

سپس در ادامه این سخن و تکمیل آن، جمله‌هایی بسیار کوتاه و پرمعنا بر آن می‌افزاید و می‌فرماید: «هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند، او را با امور دیگری قرین دانسته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند، دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود، اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود، به راستی او را نشناخته است!» (فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَّلَهُ).

در واقع کلام امام (علیه السلام) ناظر به این معناست که اثبات صفاتی همانند مخلوقات، برای خدا لازم‌هاش ترکیب در وجود مقدس اوست، یعنی همان گونه که انسان ترکیبی از ذات و صفات است او نیز باید چنین باشد و این معنا با واجب‌الوجود بودن سازگار نیست زیرا هر مرکبی نیاز به اجزای خود دارد و نیاز داشتن (فقر) با واجب‌الوجود بودن سازگار نمی‌باشد.

برای این عبارت دو تفسیر دیگر نیز گفته شده است:

- نخست این که هرگاه صفات او را غیر از ذات او بدانیم طبعاً ذات او نیز مرکب خواهد شد چرا که ذات و صفات در فرض دوگانگی حتماً جهت مشترکی دارند و جهت امتیازی (که از آن به «ما به الاشتراک» و «ما به الامتیاز» تعبیر می‌شود) زیرا هر دو در وجود و هستی شریکند و در عین حال از هم جدا هستند و در این صورت باید ذات او را نیز مرکب از آن دو جنبه مختلف بدانیم.

- دیگر این که می‌دانیم وحدت ذات خداوند به معنای وحدت عددی نیست بلکه مفهوم وحدت درباره ذات پاک خدا این است که شبیه و نظیر و مانند ندارد. اصولاً یک وجود بی‌نهایت از هر جهت، نمی‌تواند شبیه و مانندی داشته باشد و اگر صفات خدا را مانند ذات او ازلی و ابدی و بی‌نهایت بدانیم هم او را محدود کرده‌ایم و هم شبیه و مانندی برای او قائل شده‌ایم. (دقت کنید)

در واقع کلام بالا که امام (علیه السلام) در توضیح اخلاص بیان فرموده ناظر به همین

معناست، می‌فرماید: کسی که خدا را به صفات مخلوقات توصیف کند او را قرین با اشیای دیگر ساخته و کسی که او را قرین چیز دیگری سازد معتقد به دوگانگی او شده، یعنی دوگانگی ذات و صفات؛ و کسی که این دوگانگی را پذیرا شود، ذات او را مرکب از اجزا پنداشته و کسی که ذات پاک او را مرکب از اجزا بداند به هیچ وجه او را نشناخته؛ چرا که موجودی همچون خود را - از نظر ترکیب و محدودیت - تصوّر کرده و او را خدا نامیده است.

* * *

در ادامه این سخن و تکمیل آن می‌فرماید: «کسی که خدا را شناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است و در وادی شرک سرگردان شده است» (وَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ).

در این که منظور از «اشاره به سوی خدا» در این جا چیست دو احتمال وجود دارد: نخست این که منظور اشاره عقلی باشد و دیگر این که هم اشاره عقلی را شامل بشود و هم اشاره حسی را.

توضیح این که هنگامی که انسان خدا را با آن حقیقت نامحدود و بیکران و نامتناهیش نشناسد، در ذهن خود مفهوم محدود خاصی برای وی در نظر می‌گیرد و به تعبیر دیگر با اشاره عقلی به او اشاره می‌کند، در این حالت طبعاً او را محدود دانسته چرا که نامحدود و نامتناهی برای انسانی که خود محدود و متناهی است قابل درک و تصوّر نیست. انسان چیزی را درک می‌کند که به آن احاطه پیدا کند و در فکر محدود او بگنجد و چنین چیزی حتماً موجود محدودی است.

در این حال خداوند در ردیف معدودات و اشیای قابل شمارش قرار می‌گیرد، زیرا لازمه محدود بودن، امکان تصوّر موجود دیگری در جایی دیگر، همانند اوست. تنها نامحدود از جمیع جهات است که دومی ندارد و در عدد و شمارش نمی‌گنجد.

به این ترتیب «مولی الموحّدين» حقیقت توحید را در این عبارت کوتاه و به تمام معنا منطقی، منعکس ساخته و خداوند را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم معرفی نموده است.

این همان چیزی است که با تعبیر زیبای دیگری در کلام امام باقر (علیه السلام) آمده است که می‌فرماید: «كُلُّ مَا مَيَّزَتْهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ هر چیزی را که در وهم و گمان و فکر خود تصوّر کنید هر قدر دقیق و ظریف باشد مخلوق شماست و به شما باز می‌گردد (و ساخته و پرداخته خود شما و هماهنگ با وجود شماست و خدا برتر از آن است که هماهنگ مخلوقی باشد)»^۱.

این احتمال نیز وجود دارد که: «اشاره» هم اشاره عقلی را شامل شود و هم حسی را، چرا که سرچشمه اعتقاد به جسمانیّت خداوند نیز جهل است و نتیجه آن محدود ساختن ذات او و در شماره قرار دادن و شریک و همانند و نظیر برای او قائل شدن است.

* * *

سؤال

در این جا سؤالی پیش می‌آید که اگر خداوند به هیچ وجه قابل اشاره عقلانی نیست، پس معرفت خداوند تعطیل می‌شود و درهای شناخت به روی انسان بسته می‌گردد و خداشناسی مفهومی نخواهد داشت. چرا که هر وقت دست به سوی آن ذات پاک دراز می‌کنیم، به مخلوقی از مخلوقات فکر خود می‌رسیم و هر چه می‌خواهیم به او نزدیک شویم، از او دورتر خواهیم شد، پس چه بهتر که در وادی معرفت گام ننهیم و خود را گرفتار شرک نکنیم.

پاسخ

با توجه به یک نکته باریک - که هم در این جا راه گشاست و هم در باب‌های دیگر - پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن این است که معرفت و شناخت، دو گونه است: معرفت اجمالی و معرفت تفصیلی. یا به تعبیری دیگر، شناخت کنه ذات و شناخت مبدأ افعال.

به تعبیری روشن‌تر هنگامی که به جهان هستی و این همه شگفتی‌ها و موجودات بدیع، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می‌نگریم و یا حتی نگاهی به وجود خود می‌کنیم، اجمالاً می‌فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد. این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان درباره خداست (منتها هر چه به اسرار هستی آگاه‌تر شویم به عظمت او آشناتر و در مسیر معرفت اجمالی او قوی‌تر خواهیم شد) اما هنگامی که از خود می‌پرسیم او چیست؟ و چگونه است؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می‌کنیم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیبمان نمی‌شود و این است که می‌گوییم راه به سوی او کاملاً باز است و در عین حال راه کاملاً بسته است.

می‌توان این مسأله را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می‌دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد. چرا که هر چیزی رها شود سقوط می‌کند و به سوی زمین جذب می‌شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت.

آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می‌کنند؛ ولی حقیقت جاذبه چیست، آیا امواج نامرئی یا ذرات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان ماده می‌شناسیم، ظاهراً برای انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد، به خلاف نور که سریع‌ترین حرکت را در جهان ماده دارد، ولی در عین حال به هنگام انتقال در فضاگاهی برای رسیدن از یک نقطه به

نقطه دیگر میلیون‌ها سال وقت لازم است. اما نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه‌ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می‌گردد و یا حداقل سرعتی دارد بالاتر از آنچه تا کنون شنیده‌ایم.

این چه نیرویی است که این آثار را دارد؟ حقیقت ذات آن چگونه است؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد.

جایی که درباره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آن تنها جنبه اجمالی دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم، چگونه می‌توان درباره خالق جهان ماده و ماورای ماده که وجودی است بی‌نهایت در بی‌نهایت، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش باخبر شویم؟! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می‌کنیم.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را جمله «وَمَنْ حَدَّثُ فَقَدْ عَدَّ» اشاره به نکته دقیقی است که از گفتار بالا روشن می‌شود و آن این که هرگاه کسی خدا را محدود بداند، باید برای او عدد قائل شود یا به تعبیری دیگر وجود شریک را برای او ممکن بشمرد. زیرا چیزی شریک و شبیه و مانند ندارد که نامحدود از هر جهت باشد؛ اما اگر محدود باشد (هر قدر دارای عظمت و بزرگی باشد) باز همانند و شبیهی در خارج ذات او تصور می‌شود و به تعبیر دیگر دو یا چند موجود محدود (هر اندازه بزرگ) کاملاً امکان‌پذیر است، ولی نامحدود از هر جهت، دومی برای او ممکن نیست چرا که هر چه تصور کنیم بازگشت به ذات او می‌کند.

* * *

بخش سوم

وَمَنْ قَالَ «فِيمَ» فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قَالَ «عَلَامَ» فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ. كَائِنْ لَا عَنْ حَدَثٍ، مَوْجُود لَا عَنْ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ، فَاعِلٍ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ، بَصِيرٍ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ، مُتَوَحِّدٍ إِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ.

ترجمه

«و هر کس بگوید خدا در چیست؟ او را در ضمن چیزی پنداشته و هر کس بپرسد بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته. همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده. وجودی است که سابقه عدم برای او نیست. با همه چیز همراه است، اما نه این که قرین آن باشد و با همه چیز مغایر است، اما نه این که از آن بیگانه و جدا باشد. او انجام‌دهنده (هرکاری) است، اما نه به آن معنا که حرکات و ابزاری داشته باشد.

بیناست حتی در آن زمانی که موجود قابل رؤیتی از خلقش وجود نداشته است. یگانه و تنهاست زیرا کسی نیست که با او انس گیرد و از فقدانش ناراحت و متوحش شود».

* * *

شرح و تفسیر

هیچ چیز همانند او نیست

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، انگشت روی نقاط بسیار حسّاس و دقیق و

ظریفی از مباحث توحیدی گذاشته و در عباراتی کوتاه و پرمعنا پنج نکته را بیان می‌فرماید:

۱- نخست نامحدود بودن ذات پاکش از نظر مکان - و یا به تعبیری دیگر برتر از مکان بودنش - را بیان می‌کند، می‌فرماید: «کسانی که سؤال کنند و بگویند خدا در چیست او را در ضمن موجودات پنداشته‌اند» (وَمَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ).

زیرا واژه «فی» (و معادل فارسی آن «در») در جایی به کار می‌رود که موجودی ظرف وجود دیگری شود و بر آن احاطه داشته باشد، مانند بودن انسان در خانه، یا گل در باغ و یا حتی گلاب در لابه‌لای ذرات گلبرگ‌ها و نتیجه آن محدود بودن ذات اوست و همان گونه که در بالا نیز اشاره شد، تمام دلایل توحید نشان می‌دهد که ذات او نامحدود از هر جهت است.

همچنین اگر کسی سؤال کند که خدا بر چه چیز قرار دارد؟ (بر عرش، بر کرسی، بر فراز آسمان‌ها) او نیز خدا را محدود شمرده، چرا که مناطق دیگر را از او خالی پنداشته است (وَمَنْ قَالَ عَلَامَ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ).

لازمه این سخن نیز محدودیت ذات پاک اوست که با واجب الوجود بودن سازگار نیست و بنابر این تمام کسانی که او را بر فراز عرش یا در آسمانها و یا در هر جای دیگر می‌پندارند، موحد خالص نیستند و در واقع پرستش مخلوقی می‌کنند که با فکر خود ساخته و نام «الله» بر او نهاده‌اند. (خواه در جرگه عوام باشند یا در لباس و کسوت خواص).

گاه بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که آیه شریفه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۱ دلیل بر جسمانیت خداوند و قرار گرفتن او بر عرش است، در حالی که جمله «استوی» به معنای سلطه بر چیزی می‌باشد و تنها به معنای سوار شدن و نشستن بر چیزی نیست و اصولاً تعبیر «استوی عَلَى الْعَرْشِ» بر تخت سلطنت قرار

۱. سورة طه، آیه ۵.

گرفت» در مقابل «تَلَّ عَرْشَهُ؛ تختش فرو ریخت» کنایه معروفی است که در موارد رسیدن به قدرت و یا کناره گیری از قدرت به کار می رود نه این که به معنای شکستن تخت سلطنت یا نشستن بر آن بوده باشد. بنابراین «اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» به معنای استقرار حکومت و حاکمیت خداوند بر عرش است. به هر حال بسیار کودکانه است که اگر کسانی بخواهند از این تعبیر، توهم جسمیت خداوند را داشته باشند.

۲- در بخش دیگری به نامحدود بودن او از نظر افق زمان اشاره می کند و ازلیت او را شرح می دهد، می گوید: «او وجودی است که همواره بوده و از چیزی به وجود نیامده است» (كَائِنْ لَا عَنْ حَدَثٍ).

«و موجودی است که هرگز سابقه عدم ندارد» (مَوْجُود لَا عَنْ عَدَمٍ).

به این ترتیب با همه مخلوقات متفاوت است زیرا آنها همه، سابقه حدوث و عدم دارند. تنها وجودی که دارای این سابقه نیست، ذات پاک اوست. و اصولاً به کار بردن واژه های «کائن» و «موجود» بدون آن که مفهومش از صفات مخلوقات و سابقه عدم پیراسته شود، امکان پذیر نیست.^۱

۳- در جمله بعد اشاره بسیار لطیفی به چگونگی رابطه مخلوقات با خالق و

۱. برخی از شارحان نهج البلاغه دو جمله بالا را بیان یک مطلب با دو عبارت دانسته اند و بعضی - مانند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه - جمله اول (کائن لا عن حدث) را اشاره به عدم حدوث زمانی و جمله دوم (موجود لا عن عدم) را اشاره به عدم حدوث ذاتی دانسته اند.

یعنی در جمله اول می فرماید: خداوند هرگز زمانی نداشته که در آن حادث شود و در جمله دوم می گوید قطع نظر از زمان، در ذات او هم حدوثی نیست. بلکه واجب الوجود است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹). بعضی دیگر عکس آن را گفته اند یعنی جمله اول را به نفی حدوث ذاتی یا اعلم از ذاتی و زمانی و جمله دوم را به نفی حدوث زمانی تفسیر کرده اند. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۱۲۷)

ولی در واقع دلیل روشنی برای هیچ یک از این دو تفاوت در دست نیست. زیرا واژه حدوث، معمولاً بر حدوث زمانی گفته می شود ولی قابلیت حمل بر حدوث ذاتی نیز دارد همان گونه که واژه عدم نیز معمولاً بر عدم زمانی گفته می شود و در عین حال بر عدم ذاتی نیز ممکن است اطلاق شود.

بنابر این تأکید بودن این دو جمله قوی تر به نظر می رسد یعنی هر دو ناظر به نفی حدوث زمانی و ذاتی است به این معنا که هر گونه حدوث و عدم را چه در ذات و چه در زمان، برای ذات پاک خداوند منتفی می شمرد.

ممکنات با واجب الوجود کرده، می‌فرماید: «او با همه چیز است، اما نه این که قرین آنها باشد و غیر همه چیز است، اما نه این که از آنها بیگانه و جدا باشد» (مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ).

بسیاری از مردم و حتی بسیاری از فلاسفه و دانشمندان رابطه خداوند را با موجودات، رابطه دو وجود مستقل با یکدیگر پنداشته‌اند که یکی، مخلوق دیگری است. مثل این که شعله عظیمی وجود داشته باشد و شمع کوچکی را با آن روشن کنیم، در حالی که حقیقت، چیز دیگری است. تفاوت مخلوق و خالق، تفاوت یک وجود ضعیف و قوی نیست، بلکه تفاوت، تفاوت یک وجود مستقل در تمام جهات و یک وجود وابسته است. تمام عالم هستی به او وابسته است و لحظه به لحظه، نور وجود را از او می‌گیرد. خداوند از عالم هستی جدا نیست و در عین حال عین موجودات نیز نمی‌باشد (آن چنان که فائلین به وحدت وجود و موجود از صوفیه پنداشته‌اند) و توحید واقعی منوط به درک این حقیقت است.

این حقیقت را می‌توان با مثال زیر روشن ساخت (هر چند این مثال‌ها نیز ناقص است):

شعاع و پرتو آفتاب گرچه وجود دارد و غیر از قرص خورشید است، ولی پیوسته و وابسته به آن است، یعنی غیر آن است اما نه مغایرت به معنای بیگانگی و جدایی و استقلال، و همراه آن است، اما نه به معنای یگانگی و وحدت.

بدون شک پیوند و ارتباط موجودات این عالم با ذات پاک خداوند از این هم نزدیک‌تر و وابستگی آنها به او از این هم بیشتر است و در واقع مثال دقیقی در این جهان برای این وابستگی و یگانگی، در عین دوگانگی (وحدت در کثرت) نمی‌توان پیدا کرد. هر چند مثال‌هایی همچون مثال بالا - و یا مانند تصوّرات ذهنی انسان که وابسته به روح اوست و از او جداست و در عین حال وابسته به اوست و بدون او مفهومی ندارد - تا حدودی مطلب را روشن می‌سازد. (دقت کنید)

۴- در جمله بعد به یکی دیگر از صفات ذات پاک او اشاره کرده، می‌فرماید: «او

فاعل و انجام دهنده (کارها) است ولی نه به معنای استفاده از حرکات و آلات» (فاعل لا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ).

در سخنان روزانه، معمولاً فاعل و کننده کار به کسی اطلاق می شود که با استفاده از حرکات دست و پا، یا سر و گردن و سایر اعضا، کاری را انجام می دهد و از آن جا که قدرت انسان و جانداران دیگر برای انجام کارها محدود است و اعضای انسان با تمام ظرافتی که دارد، قادر به انجام هر کاری نیست، از وسایل و ابزار کمک می گیرد و کمبود توان و قدرت خود را با آن جبران می کند. با چکش میخ را می کوبد، با اژه چوب را می برد و با انبرهای ظریف و کوچک اشیای بسیار ریز را جابه جا می کند و با جرثقیل های عظیم بارهای سنگین را از جا برمی دارد و اینها همه از آثار جسم و جسمانیات است.

از آن جا که خداوند نه جسم دارد و نه حدّ و حدودی برای قدرت اوست، فاعلیتش هرگز به معنای انجام حرکتی نیست و نیز به خاطر قدرت نامحدودش نیاز به ابزار و آلاتی ندارد.

اصولاً قبل از آن که آلتی خلق شود، خداوند فاعل بود. هرگاه نیاز به آلتی برای انجام کار داشت، باید از خلقت نخستین اشیا عاجز باشد.

آری او در یک چشم بر هم زدن و یا لحظه ای کمتر از آن، با اراده و فرمان «كُنْ» می تواند عالم هستی را ایجاد و یا معدوم کند و یا تدریجاً در هر مدّتی که اراده اش تعلّق گرفته است به وجود آورد. پس باید توجّه داشت وقتی می گوییم او فاعل است، فاعلیتش را قیاس به ذات خود نکنیم و مرهون حرکات و آلات نشماریم.

البته این سخن به آن معنا نیست که خداوند فرشتگان «مدبّرات امر» و فرمانبردارانی برای تدبیر خلقت ندارد. او بسیاری از حوادث را از طریق اسباب می آفریند، چون اراده اش بر آن قرار گرفته است، نه این که نیاز به آن داشته باشد.

۵- در جمله بعد می افزاید: «او بینا بود در آن زمان که حتّی موجود قابل رؤیتی از خلقتش وجود نداشت» (بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ).

درست است که «بصیر» به معنای بینا، از ماده «بصر» به معنای چشم گرفته شده است، ولی در مورد خداوند هرگز به معنای حقیقی به کار نمی‌رود. یا به تعبیر دیگر مجازی است بالاتر از حقیقت. بصیر بودن خداوند به معنای آگاهی او از تمام اشیایی است که قابل رؤیت است و حتی قبل از آن که اشیای قابل رؤیت آفریده شوند، بصیر بود.

بنابر این بصیر بودنش بازگشت به علم بی‌پایان او می‌کند و می‌دانیم علم خدا ازلی است.

در آخرین جمله از فراز مورد بحث، اشاره به وحدانیت ذات پاک او در برابر داشتن انیس و مونس می‌کند و می‌فرماید: «او تنها است زیرا کسی وجود ندارد تا با او انس گیرد و از فقدانش متوحش و ناراحت گردد» (مُتَوَحِّدٌ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ).^۱

توضیح این که انسان‌ها و همچنین موجودات زنده دیگر، به حکم این که قدرتشان برای جلب منافع و دفع ضررها و زیان‌ها محدود است، ناچارند از هم‌نوعان خود و احياناً از غیر هم‌نوع، کمک بگیرند تا در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند احساس امنیت کنند. این جاست که تنهایی برای انسان وحشتناک است و بودن افراد دیگر در کنارش آرامبخش، مخصوصاً به هنگام هجوم خطرات و آفات و بلاها و بیماری‌ها. و گاه این انسان کوتاه‌فکر خدا را با خود قیاس می‌کند و تعجب می‌کند چگونه قبل از آفرینش مخلوقات تنها بود، چگونه انیس و مونس ندارد و چگونه در عین تنهایی احساس آرامش می‌کند؟!

۱. در این که آیا «إِذْ» در این جا «ظرفیه» است و اشاره به این می‌کند که در ازل چیزی آفریده نشده بود و غیر از ذات پاک او کسی وجود نداشت، تا بخواهد انیس و مونس او گردد، یا از فقدانش ناراحت شود؟ و یا این که «إِذْ» در این جا در مقام تعلیل است یعنی چون کسی وجود نداشت او یکتا و یگانه بود و امروز نیز چنین است چرا که حاجت به کسی و چیزی ندارد؟ احتمال دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد. ضمناً «لَا» در جمله «لَا يَسْتَوْحِشُ» زائده است و برای تأکید می‌باشد و بعضی آن را جمله مستأنفه دانسته‌اند.

بی‌خبر از این که او وجودی است بی‌نهایت، نه نیاز به چیزی دارد که از کسی کمک بگیرد و نه از دشمنی هراسان است که از دیگری در برابر او مدد بجوید، نه شبیه و مانندی که با او انس گیرد. به همین دلیل همیشه متوحد (بی‌همدم) بوده و همچنان هست و خواهد بود، از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که واژه «متوحد» در این جا مفهومی غیر از «واحد» و «احد» دارد.

* * *

نکته‌ها

در این فراز بسیار پرمعنا و پرمحتوا نکته‌های فراوانی نهفته شده و درس‌های گرانبهائی است که رهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی در زمینه «معرفه‌الله و اسما و صفات او» است، از جمله:

۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»!

در این که خداوند با مخلوقات و آفریدگار با آفریده‌ها چه رابطه‌ای دارد در میان فلاسفه و دانشمندان گفتگو بسیار است. گروهی راه افراط را پیموده‌اند و در مسیر وحدت وجود و موجود گام نهاده و او را عین مخلوقاتش پنداشته‌اند. می‌گویند در عالم هستی یک وجود شخصی بیش نیست و غیر او هر چه هست جلوه‌های او و تطورات ذات اوست یا به تعبیر دیگر: در حقیقت یک چیز بیش نیست و کثرت‌ها و تعددها خیالات و پندارها و سراب‌هایی است که خود را آب نشان می‌دهد، اما هیچ نیست.

گاه به جای وحدت و اتحاد، تعبیر به حلول می‌کنند و می‌گویند او ذاتی است که در همه اشیا حلول کرده و هر زمان به لباسی درمی‌آید و بی‌خبران، دوگانگی

احساس می‌کنند در حالی که همه یک چیز بیش نیست.^۱
 کوتاه سخن این که آنها عالم هستی را همچون یک دریا می‌دانند و موجودات را
 قطره‌های آن دریا:

هر کس که ندیده قطره با بحر یکی

حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد؟!
 و به تعبیر دیگر هر گونه دوگانگی در این عالم چیزی جز خیال و پندار نیست:
 وصال این جایگه رفع خیال است

خیال از پیش برخیزد وصال است!
 بلکه به عقیده برخی تا کسی اعتقاد به وحدت وجود و موجود نداشته باشد،
 صوفی حقیقی نخواهد بود. چرا که پایه و مایه تصوف همین وحدت وجود است!
 البته بعضی از کلمات آنان قابل توجیه و حمل کردن بر بعضی از معانی صحیح
 است. مانند این که وجود حقیقی قائم بالذات در عالم، یکی بیش نیست و بقیه هر
 چه هست وابسته به اوست (همان گونه که در تشبیه به معانی اسمیه و حرفیه در بالا
 گفتیم) یا این که غیر از ذات پاک خداوند - که وجودی است بی نهایت از هر جهت -
 بقیه موجودات به اندازه‌ای خرد و کوچک و بی‌مقدارند که به حساب نمی‌آیند نه این
 که واقعاً وجودی نداشته باشند.

۱. بسیاری از متصوفه همین عقیده را دنبال می‌کنند و جمله‌هایی که از سران آنها نقل شده گواه آن است که
 بعضی «ائی انا الله؛ من خدا هستم!» می‌گفتند و بعضی نغمه بسیار زننده «سُبْحانی ما اَعْظَمُ شأنی؛ منزه من!
 چه قدر مقام من بزرگ و والاست!» سر داده‌اند! و بعضی در اشعار خود با صراحت گفته‌اند: بت پرستی عین
 خداپرستی است!

مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که حق در بت پرستی است!
 همان گونه که در اشعار زننده مولوی آمده که از خداوند به عنوان بت عیار (یک وجود مرموز) یاد می‌کند که
 یک روز به لباس آدم درآمد! و روزی به شکل نوح و روز دیگر در کسوت موسی و عیسی! و سرانجام در
 شکل محمد ﷺ و روزی هم در لباس علی و شمشیر ذوالفقارش ظاهر شد! و بالاخره روز دیگری در قالب
 منصور شد و بر سر دار رفت! (نقل با تلخیص از «عارف و صوفی چه می‌گویند» ص ۱۱۷).

اما بدون شک پاره‌ای از سخنان آنان قابل این گونه توجیهات نیست و به راستی می‌گویند در عالم هستی یک وجود بیشتر نیست و بقیه خیال و پندار است و حتی تصریح می‌کنند که بت پرستی هم اگر به شکل محدود درنیايد عین خداپرستی است، چرا که همه عالم اوست و او همه عالم است.

این سخن از هر کس که باشد - علاوه بر این که مخالف وجدان بلکه بدیهیات است و یکسره علت و معلول و خالق و مخلوق و عابد و معبود را انکار می‌کند - از نظر عقاید اسلامی نیز لوازم فاسدی دارد که بر کسی پوشیده نیست. چرا که در این صورت، خدا و بنده و پیامبر و امت و عابد و معبود و شارع و مکلف مفهومی نخواهد داشت و حتی بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان همه یکی است و همه عین ذات اوست و این دوگانگی‌ها همه زائیده و هم و خیال و پندار است که اگر پرده‌های پندار را پاره کنیم چیزی جز وجود او باقی نمی‌ماند! و نیز لازمه آن، اعتقاد به جسم بودن خداوند، یا حلول و مانند آن می‌شود.

به این ترتیب نه با وجدانیات و دلایل عقل سازگار است و نه با عقاید اسلامی و قرآن مجید و از همین جاست که فقیه نامدار مرحوم محقق یزدی رحمته الله در متن عروة الوثقی در بحث مربوط به کفار می‌نویسد: «لَا إِشْكَالَ فِي نَجَاسَةِ الْغُلَاةِ وَ الْخَوَارِجِ وَ النَّوَاصِبِ وَ أَمَّا الْمُجَسِّمَةُ وَ الْمُجَبَّرَةُ وَ الْقَائِلِينَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ مِنَ الصُّوفِيَّةِ إِذَا تَزَمُّوا بِأَحْكَامِ الْإِسْلَامِ فَلَا قُوَى عَدَمَ نَجَاسَتِهِمْ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِالتَّزَامِهِمْ بِلَوَازِمِ مَذَاهِبِهِمْ مِنْ الْمَفَاسِدِ»^۱ شکی در ناپاک بودن غلات و خوارج و نواصب^۲ نیست. اما آنها که قائل به جسمیت خدا و جبر هستند و همچنین گروهی از صوفیه که اعتقاد به وحدت وجود دارند، اگر به احکام اسلام ملتزم باشند اقوی این است که نجس نیستند، مگر این که

۱. عروة الوثقی، بحث نجاست کافر، مسأله ۲.

۲. «غلات» کسانی هستند که درباره ائمه علیهم السلام مخصوصاً علی علیه السلام غلو کرده و او را خدا می‌دانند یا متحد با او می‌شمرند. «خوارج» بازماندگان گروه‌هایی هستند که بر علی علیه السلام خروج کردند و در نهروان با حضرتش جنگیدند و شکست خوردند و «نواصب» دشمنان اهل بیتند.

بدانی مفاسدی که لازمهٔ مذهب آنهاست به آن پایبندند».

در این عبارت دو نکته جلب توجه می‌کند: یکی عطف طرفداران عقیدهٔ وحدت وجود بر جبریین و کسانی که قائل به جسمیت خدا هستند و همه را در یک صف شمردن، و دیگر تصریح به این که اعتقاد آنها دارای مفاسد دینی است که اگر به آن توجه داشته باشند و پایبند باشند، مسلمان نیستند و اگر نسبت به آن لوازم پایبند نباشند در زمرهٔ مسلمانانند.

این سخن به وضوح می‌فهماند که مذهب آنها آن چنان مفاسدی دارد که اگر به آن ملتزم شوند، از صف مسلمانان خارج می‌شوند.

قابل توجه این که تمام کسانی که بر عروه حاشیه دارند، تا آن جا که ما اطلاع داریم این مطلب را پذیرفته و یا تنها قیودی بر آن افزوده‌اند. (مانند این که موجب انکار توحید و رسالت نشود).^۱

برای این که بدانیم این مسأله چه مفاسدی می‌تواند به دنبال داشته باشد، بد نیست به یک نمونهٔ آن که در مثنوی آمده است، اشاره شود.

در دفتر چهارم مثنوی طّی یک داستان طولانی، قصّهٔ «سُبْحانی ما أَعْظَمَ شَأْنی» گفتن «بایزید» را نقل می‌کند که مریدانش به او اعتراض کردند، این چه سخن ناروایی است که می‌گویی و «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» معبودی جز من نیست مرا پرستش کنید» سر می‌دهی؟! او گفت اگر من بار دیگر این سخن را گفتم کاردها بردارید و به من حمله کنید. بار دیگر چنین گفت و نغمهٔ «نیست اندر جبهه‌ام غیر از خدا - چند جویی در زمین و در سما» را سر داد، مریدان با کاردها به او حمله‌ور شدند، ولی دیدند هر کاردی که به او می‌زنند، بدن خویش را می‌درند.

این افسانهٔ ساختگی و پنداری نشان می‌دهد که پویندگان این راه تا کجا پیش می‌روند.

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب مصباح الهدی، ج ۱، ص ۴۱۰، تألیف مرحوم آیه‌الله شیخ محمد تقی آملی (فقیه فیلسوف) و همچنین تقریرات مرحوم آیه‌الله خویی، ج ۳، ص ۸۱ و ۸۲ مراجعه کنید.

این سخن را با کلامی از یکی از معاصران، در شرح نهج البلاغه پایان می‌دهیم:

«این مکتب (وحدت وجود به معنای وحدت موجود) همه قوانین عقلی و بینش‌های وجدانی و مفاد ادیان حقّه الهی را کنار می‌گذارد و جهان هستی را تا مرتبه وجود (خدایی) بالا می‌برد و یا خدا را پایین می‌آورد و با جهان یکی می‌کند، به نظر می‌رسد که این مکتب تنها ذهن بعضی را به عنوان دریافت ذوقی یا فرار از اشکالات، اشغال نموده باشد، نه همه سطوح روانی آنان را از روی تعقل و آگاهی به واقعیات».^۱

* * *

۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا

اگر در آنچه در این فراز از کلام مولا علی (علیه السلام) آمده خوب بیندیشیم و دقت کنیم، راه هر گونه انحراف از اصل توحید و حقیقت صفات خدا بسته می‌شود و مفهوم حقیقی «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ما به انسان از رگ گردن (یا رگ قلب) او نزدیک‌تریم»^۲ و همچنین مفهوم «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ؛ او با شماست هر کجا باشید»^۳ «وَمَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ؛ هیچ سخن درگوشی در میان سه نفر ردّ و بدل نمی‌شود مگر این که او چهارمین آنهاست»^۴ «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ خداوند نور آسمانها و زمین است»^۵ و «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ؛ بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود»^۶ و امثال آن به خوبی روشن و آشکار می‌شود.

۱. ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، استاد جعفری، ج ۲، ص ۶۴.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره حدید، آیه ۴.

۴. سوره مجادله، آیه ۷.

۵. سوره نور، آیه ۳۶.

۶. سوره انفال، آیه ۲۴.

این نکته علاوه بر این که بحث‌های مربوط به وحدت وجود - به معنای صحیح آن - را تکمیل می‌کند، راه را بر هر گونه انحراف در فهم صفات خدا مسدود می‌سازد. ولی گم‌گشتگان وادی حیرت به سراغ مسائلی رفته‌اند که انسان از آن شرم دارد. از جمله طایفه «مجسمه» است که برای خداوند متعال صفاتی همچون صفات ممکنات قائل شدند و او را تا سرحدّ جسم و جسمانیات تنزّل داده و برای او شکل و قیافه و دست و پا و موهای «مجعد» و در هم پیچیده و به طریق اولی مکان و زمان، قائل شده‌اند. گروهی او را در دنیا قابل مشاهده می‌دانند و گروهی او را فقط در آخرت.

«محقق دوانی» که از معاریف فلاسفه است - طبق نقل بحارالانوار - می‌گوید: «گروهی از اهل تشبیه، خدا را حقیقتاً جسم می‌دانند، بعضی او را مرکّب از گوشت و خون و برخی او را نور درخشان مانند شمش نقره‌ای سفیدگون که طولش هفت وجب با وجب خویش است و جمعی او را به صورت انسان انسان و گروهی به صورت جوانی «آمزد» با موهای پیچیده و مجعد و بعضی او را به صورت پیرمردی با موهای سیاه و سفید، برخی او را جسمی - نه همانند اجسام دیگر - می‌دانند و بعضی عقاید دیگری از این گونه اعتقادهای باطل و بی‌پایه و کودکانه ابراز داشتند».^۱

عجیب‌تر این که در روایاتی که از پیامبر اسلام ﷺ یا بعضی از صحابه نقل کرده‌اند - که قطعاً این روایات مجعول است - برای خداوند اوصاف جسمانی عجیبی ذکر شده است. از جمله در حدیثی از «ابن عباس» آمده که: «از او پرسیدند: هرگز محمد ﷺ پروردگارش را مشاهده کرد؟ او گفت: او گفت: آری، سؤال کردند: چگونه خدا را دید؟ گفت: در باغی خرّم و سرسبز، در حالی که بر کرسی طلایی که فرش زرّینی بر آن مفروش بود و چهار فرشته آن را حمل می‌کردند نشسته بود، مشاهده کرد».^۲

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲. توحید ابن خزیمه، ص ۲۱۷ (طبق نقل «بحوث فی الملل و النحل»، ج ۱، ص ۱۴۵).

از این گذشته روایات متعددی که در «صحیح بخاری»، «سنن ابن ماجه» و غیر آنها نقل شده، با صراحت آورده است که خداوند در روز قیامت با چشم دیده می‌شود.^۱ حتی در بعضی از این روایات تصریح شده که اهل بهشت خدا را می‌بینند همان گونه که ماه در شب چهاردهم دیده می‌شود.^۲

وجود این احادیث سبب شده که بسیاری از دانشمندان اهل سنت معتقد به رؤیت خداوند در قیامت گردند و با شدت از آن دفاع کنند. در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ؛ هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند»^۳ و به «موسی» فرمود: «لَنْ تَرَانِي؛ هرگز مرا مشاهده نخواهی کرد»^۴ (و می‌دانیم «لَنْ» برای نفی ابد می‌باشد).

در خطبه اشباح این مسأله به وضوح بیان شده است، آن جا که می‌فرماید: «وَالرَّادِعُ أَنَا سَيِّ الْأَبْصَارِ عَنْ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ أَوْ تُبْصِرَهُ؛ آن کس که مردم چشمها را از مشاهده ذات پاکش و رسیدن به او باز داشته است».^۵

در خطبه دیگری با بیان فصیح و رسایش می‌فرماید: «الْحَفْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَظِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ؛ حمد و سپاس خدایی را سزااست که حواس، او را درک نکند و مکانها وی را در بر نگیرد دیده‌ها او را نبیند و پوششها او را مستور نسازد».^۶

به علاوه این عقاید، مخالف صریح حکم عقل است، چرا که اگر خدا قابل مشاهده

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۵۶، تفسیر سورة النساء و سنن ابن ماجه، ج ۱ (مقدمه - باب ۱۳ - حدیث ۱۷۷).

۲. برای آگاهی از این روایات که به یقین روایات مجعولی می‌باشند و همچنین پاسخ این روایات و دلایلی از آیات و روایات معتبره که می‌گوید خدا با چشم دیده نمی‌شود نه در دنیا و نه در آخرت به جلد چهارم تفسیر موضوعی پیام قرآن، ص ۲۴۱ تا ۲۵۱ مراجعه کنید.

۳. سورة انعام، آیه ۱۰۳.

۴. سورة اعراف، آیه ۱۴۳.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

باشد به یقین دارای جسم و مکان و جهت خواهد بود و نتیجه آن محدودیت و دستخوش تغییر بودن است و به این ترتیب از اوج واجب الوجود بودن سقوط می‌کند و در ردیف ممکنات درمی‌آید.

این جاست که تعبیرات لطیف امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در جمله‌های بالا همچون آفتاب و ماه می‌درخشد و بر چهره حقایق پرتو می‌افکند و عقاید باطل و خرافی را محو و نابود می‌کند و دقیق‌ترین و زیباترین و رساترین درس توحید و شناخت صفات خدا را به ما می‌دهد.

از آن جا که همیشه در مقابل هر گروه افراطی، گروهی تفریطی خودنمایی می‌کنند، جمعی بر خلاف عقیده قائلان به تشبیه که خدا را تا سرحدّ جسم و جسمانیات تنزل داده، راه تعطیل را پیموده‌اند و معتقدند اصلاً شناخت خدا غیر ممکن است، نه کنه ذاتش و نه اوصافش و ما از صفات خدا چیزی جز مفاهیم منفی نمی‌فهمیم. وقتی می‌گوییم او عالم است این اندازه می‌فهمیم که جاهل نیست. اما عالم بودن او، مطلقاً برای ما مفهوم نیست و به این ترتیب بزرگ‌ترین افتخار انسان را که معرفه‌الله و شناخت خداست به دست فراموشی می‌سپارند و در راهی گام می‌نهند که سراسر ظلمت و تاریکی و بر خلاف تعلیمات مسلم قرآن مجید است که راه معرفه‌الله را بر ما گشوده است.

این سخن را با تعبیر رسای دیگری از نهج‌البلاغه پایان می‌دهیم، می‌فرماید: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمَشْبُهُونَ بِهِ وَالْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا؛ عقول و خردها را بر کنه صفاتش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت خود باز نداشته است؛ هم اوست که نشانه‌های هستی، دل‌های منکران را به اقرار بر وجودش واداشته است. (آری) او بسیار برتر است از گفتار تشبیه‌کنندگان، یعنی آنها که او را به مخلوقاتش تشبیه می‌کنند و منکران

(آنها که یا ایمان به او ندارند و یا شناخت او را غیر ممکن می‌پندارند).^۱

بهترین تعبیر برای یافتن خط مستقیم معرفت و شناخت خدا که در میان افراط و تفریط (تشبیه و تعطیل) است، همان است که در بالا فرموده است.

درباره چگونگی صفات خداوند و مسیر صحیح معرفت آنها تعبیرات بسیار رسا و گویا در سطوح بسیار بالا، در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه آمده است که مکمل چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده و به خواست خدا شرح آنها در جای خود خواهد آمد.

* * *

۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او

از تعبیراتی که در این فراز آمده، استفاده می‌شود که ذات پاکش نه حدوث ذاتی دارد و نه حدوث زمانی. منظور از حدوث زمانی آن است که چیزی در پهنه زمان به وجود آید و یا به تعبیر دیگر زمانی بگذرد که موجود نباشد و سپس موجود شود. این معنا پس از خلقت جهان ماده، تصوّر می‌شود زیرا با خلقت جهان ماده زمان به وجود می‌آید و حدوث و عدم زمانی مفهوم پیدا می‌کند.

منظور از حدوث ذاتی آن است که قطع نظر از پیدایش جهان ماده چیزی در ذات خود حادث باشد یا به تعبیر دیگر وجودش از درون ذاتش نجوشد. بلکه وابسته و معلول وجود دیگری باشد و مسلم است که هیچ یک از این دو حدوث در ذات پاک خداوند که واجب‌الوجود است و همیشه بوده و خواهد بود، بلکه وجودش عین هستی است، راه ندارد. (دقت کنید)

* * *

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۴۹.

۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می‌شود؟

آیا می‌توان واژه «موجود» را بر خداوند اطلاق کرد؟ ظاهر تعبیر بالا که می‌فرماید: «مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ؛ او وجود دارد اما نه به این معنا که سابقه عدم و نیستی داشته باشد»، این است که اطلاق این واژه بر ذات پاک او مانعی ندارد. ولی مسلماً مفهوم اصلی این واژه که اسم مفعول است و معنایش این است که دیگری او را هستی بخشیده درباره ذات او صدق نمی‌کند و موجود در این جا مفهوم دیگری دارد و به معنای دارنده وجود است همان گونه که در بعضی از شروح نهج البلاغه نیز به آن تصریح شده که موجود گاهی بر ماهیات ممکنه که وصف وجود به خود گرفته‌اند، اطلاق می‌شود و گاه موجود گفته می‌شود و منظور خود وجود و هستی است.^۱ این تعبیر (موجود) در بعضی از روایات اصول کافی نیز آمده است.^۲

۱. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، باب أدنی المعرفة، ح ۱؛ و نیز ج ۱ باب النهی عن الصفة، ح ۱، و نیز ج ۱، باب جوامع التوحید، ح ۴.

بخش چهارم

أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ إِبْتِدَاءً بِلَا رَوِيَّةٍ أَجَالَهَا وَلَا تَجْرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا
وَلَا حَرَكَةٍ أَحْدَثَهَا وَلَا هِمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لَأَوْقَاتِهَا وَلَا مَ
بَيْنَ مُحْتَئِلَاتِهَا وَغَرَزَ غَرَائِزَهَا وَالْزَمَهَا أَشْبَاحَهَا عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا
مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَانْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَأَخْنَائِهَا.

ترجمه

آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و دربارهٔ تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود. خلقت هر موجودی را به وقت خاصش موکول کرد موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و به هر کدام طبیعتی مخصوص و غریزه‌ای ویژه بخشید و صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت و پیش از آن که آنها را بیافریند از همه آنها آگاه بود و به حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود.

* * *

شرح و تفسیر

آغاز سخن دربارهٔ آفرینش جهان

آنچه تا کنون در این خطبه بسیار مهم گذشت، اشارات دقیق و پرمعنایی دربارهٔ معرفت و شناخت خدا و صفات گوناگون او بود که نخستین مرحلهٔ معرف انسانی است و از این فراز به بعد از آفرینش جهان و چگونگی آغاز خلقت و عجایب آسمانها و زمین سخن به میان می‌آید، هر چند از یک نظر تکمیلی است بر بحث گذشته پیرامون صفات خداوند.

در آغاز می‌فرماید: «آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و دربارهٔ تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود (أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً بِلا رَوِيَّةٍ^۲ أَجَالَهَا^۳ وَلَا تَجَرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا وَلَا حَرَكَةٍ أَحَدَثَهَا وَلَا هِمَامَةً^۴ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا).

در این جا امام (علیه السلام) آفرینش الهی را از کارهای مخلوقات به کلی جدا می‌شمرد. چرا که مثلاً انسان هنگامی که می‌خواهد کاری را انجام دهد، اگر مسبوق به سابقه‌ای نباشد، دربارهٔ آن می‌اندیشد و با ابتکار خود به سراغ آن می‌رود و اگر مسبوق به سابقه‌ای باشد از تجارب دیگران یا از تجارب خودش بهره‌گیری می‌کند و گاه در درون ذهن او حرکت گسترده‌ای در اندیشه‌ها پیدا می‌شود؛ روی مقدمات مسأله می‌اندیشد و از آن به سراغ نتیجه‌ها می‌رود و گاه در تردید و تزلزل باقی

۱. «أَنْشَأَ» از مادهٔ «إِنْشَاء» گرچه معانی متعددی برای آن ذکر کرده‌اند ولی پیداست که در این جا به معنای ایجاد است.

۲. «رَوِيَّةٌ» به گفتهٔ مقاییس اللغة به معنای سیراب شدن است ولی در معنای تفکر و اندیشه آمیخته با دقت نیز به کار می‌رود. گویی فکر خود را دربارهٔ آن مسأله سیراب می‌سازد و یا مسأله را با اندیشه خود سیراب می‌سازد و حق اندیشه را ادا می‌کند.

۳. «أَجَالَ» از مادهٔ «جَوْلَان» به معنای حرکت کردن و به گردش درآمدن است.

۴. «هِمَامَةٌ» شارحان و مفسران نهج البلاغه برای «همامه» معانی مختلفی ذکر کرده‌اند: بعضی آن را به معنای تمایل درونی قطعی به چیزی به گونه‌ای که از فقدان آن ناراحت شود، معنی کرده‌اند (شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۱۳۲).

برخی آن را به معنای تردید در انجام کاری دانسته‌اند (منهاج البراعة، ج ۱، ص ۵۱).

بعضی آن را به معنای اهتمام و اهمیت دادن به مطلبی ذکر کرده‌اند (شرح مغنیه، ج ۱، ص ۲۷).

«ابن ابی الحدید» در شرح معروف خود «همامه» را از اعتقادات «مجوس» می‌داند که معتقد بودند به این که: نور اعظم به هنگام تصمیم بر مبارزه با ظلمت و تاریکی گرفتار تزلزل و تردید شد و از درون ذات او چیزی خارج شد که «همامه» نام دارد ولی در لغت - چنان که لسان العرب می‌گوید - همامه به معنای ضعف و فتور و سستی است و لذا هر مرد و زن ناتوان را «هِم» و «هِمَّة» می‌گویند از مجموع آنچه گفته شد به نظر می‌رسد که همامه در عبارت فوق همان تردید و سستی و ناتوانی عزم و اراده است به طوری که شخص نتواند تصمیم بگیرد یا به زحمت قادر بر تصمیم باشد

می ماند و سرانجام یک طرف را انتخاب کرده به پیش می رود.

هیچ یک از این چهار حالت، در ذات پاک خداوند و هنگام آفرینش اشیا نیست، نه نیاز به فکر و اندیشه دارد و نه تجربه قبلی، نه حرکت فکری روی مقدمات و نتیجه ها و نه تزلزل و اضطراب در تصمیم گیری ها. اراده کردن همان و ایجاد شدن موجودات همان: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: موجود باش! آن نیز بی درنگ موجود می شود.^۱

به تعبیر دیگر این حالات چهارگانه، مربوط به تصمیم گیری کسانی است که علم و قدرت محدودی دارند و لازمه آن نیاز به اندیشه یا تجارب دیگران و یا اضطراب و تردید است. اما آن کس که علمش بی پایان و قدرتش نامحدود است، به هنگام آفرینش، هیچ یک از این حالات را نخواهد داشت.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی استفاده می شود که منظور از حرکت، در عبارت فوق، همان حرکت اندیشه در درون نفس است.

ولی این احتمال نیز از سوی بعضی مفسران داده شده است که منظور حرکت جسمانی خارجی است که لازمه اجسام است و خداوند برتر و بالاتر از جسم و جسمانیات می باشد.

ولی معنای اول مناسبتر به نظر می رسد، زیرا سه حالت دیگر که در عبارت بالا، قبل و بعد از آن آمده همه مربوط به تصمیم گیری و اندیشه و تفکر قبل از انجام عملی است.

کوتاه سخن این که افعال خداوند از افعال بندگان به کلی جداست زیرا او با علم به مصالح و مفاسد اشیا و آگاهی بر نظام احسن آفرینش و قدرت تام و کاملی که بر همه چیز دارد، با قاطعیت اراده می کند و بدون هیچ تزلزل و تردید و اندیشه و

۱. سوره یس، آیه ۸۲.

تجربه، موجودات را لباس وجود می‌پوشاند. هم در آغاز آفرینش چنین است و هم در ادامه آفرینش.

* * *

سپس به چگونگی آفرینش موجودات و تدبیر الهی در پیدایش اشیا طبق برنامه منظم و دقیق و نظم و ترتیب حساب شده اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند آفرینش هر موجودی را به وقت خاصش موكول كرد (چرا كه آفرینش او تدریجی و روی برنامه زمان‌بندی شده، بود تا عظمت تدبیر و قدرت بی‌نظیر خویش را آشکارتر سازد)» (أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا).

بعد از مسأله زمان‌بندی بودن آفرینش موجودات، به نظام خاص داخلی و ترکیبی آنها اشاره کرده و می‌فرماید: «موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و در میان اشیای متضاد، آشتی برقرار کرد» (وَلَا مَ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا).

این از عجایب عالم آفرینش است که خداوند اشیا و موجودات مختلف را آن چنان به هم پیوسته و التیام داده که گویی همه یک چیزند. سرد و گرم، تاریک و نورانی، مرگ و زندگی و آب و آتش را به هم التیام داده است. در شجر اخضر (درخت سبز) نار و آتش آفریده و وجود انسان و حیوان و گیاه را ترکیبی از مواد کاملاً مختلف، با طبایع گوناگون خلق کرده است و حتی میان روح و جسم - که از دو عالم مختلفند یکی مجرد و نورانی و فوق‌العاده لطیف و دیگری مادی و ظلمانی و تاریک و خشن - پیوند عمیقی برقرار ساخت.

سپس می‌افزاید: «خداوند غرایز و طبایع آنها را در آنها قرار داد و به هر کدام

۱. «لَا مَ» و «لَا تَمَ» از ماده «لَمَ» به معنای جمع کردن، اصلاح نمودن و ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و التیام یافتن است و به همین دلیل به زره «لَا مَ» (بر وزن رحمة) می‌گویند چون حلقه‌های آن به هم پیوسته و بر یکدیگر قرار گرفته است.

طبیعتی مخصوص به خود و غریزه‌ای ویژه آن بخشید» (وَعَزَّزْ غَرَائِزَهَا).

این در حقیقت یکی از حکمت‌های بالغه الهی است که آنچه را از هر موجودی انتظار می‌رود به صورت طبیعی و خودجوش در آن آفریده، تا بدون نیاز به محرک دیگر، در آن مسیر به راه افتد و از درون ذاتش برای برنامه ویژه‌اش هدایت شود که اگر این انگیزه‌های درون‌ذاتی، در موجودات نبود آثار اشیا دوام نداشت و نابسامانی و بی‌نظمی بر آنها حاکم می‌شد.

امروز درباره نهادهای ذاتی انسان یا موجودات دیگر، دو تعبیر مختلف می‌شود. گاه تعبیر به فطرت می‌کنند و می‌گویند خداشناسی فطری انسان است و گاه تعبیر به غریزه، مثلاً می‌گویند انسان دارای غریزه جنسی است، یا می‌گویند حرکات حیوانات عموماً جنبه غریزی دارد. این در واقع اصطلاحی است که دانشمندان بنابر آن گذارده‌اند. یکی را در مورد نهادهایی که جنبه فکری دارد به کار می‌برند (فطرت) و دیگری را درباره نهادهایی که جنبه غیر فکری یا عاطفی دارد (غریزه). ولی از نظر معنای لغوی هر دو به معنای خلقت و آفرینش می‌باشد.

* * *

در آخرین جمله از فراز مورد بحث می‌فرماید: «صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت» (وَالزَّمَهَا أَشْبَاحَهَا).^۲

مفسران نهج البلاغه دو تفسیر متفاوت برای این جمله بیان کرده‌اند. جمعی

۱. «عَزَّزَ» از ماده «عَزَّزَ» (بر وزن قرض) در اصل به معنای فرو کردن سوزن یا نشان دادن و قرار دادن و داخل نمودن است، سپس به طبایعی که در انسان یا سایر موجودات زنده نهاده شده است اطلاق گشته، گویی این طبایع و غرایز، همچون نهال‌هایی است که در سرزمین وجود انسان غرس شده است.

۲. «اشباح» جمع «شبح» - طبق تصریح بسیاری از ارباب لغت - در اصل به معنای شخص است و به معنای چیزی که آشکار و نمایان و ظاهر می‌شود نیز آمده است و این که در استعمالات امروز به موجود نیمه‌پیدا، که ناگهان نمایان می‌شود «شبح» می‌گویند به همین مناسبت است.

مانند «ابن ابی الحدید» معتقدند که جمله فوق اشاره به آن است که خداوند این غرایز را ثابت و پابرجا در موجودات قرار داده است (بنابراین ضمیر «الزّماها» به غرایز برمی‌گردد) در نتیجه جمله مزبور تأکیدی است بر ثابت بودن غرایز موجودات.

ولی بعضی دیگر گفته‌اند که منظور وجود تشخّصات ویژه برای هر موجودی است، یعنی خداوند به هر موجودی ویژگی‌هایی داد و بعد از آن که در علم خداوند جنبه کلیت داشتند، در خارج به صورت جزئیات و اشخاص درآمدند (بنابراین تفسیر، ضمیر «الزّماها» به اشیا برمی‌گردد) بعضی نیز هر دو تفسیر را به صورت دو احتمال ذکر کرده‌اند.

ولی از آن جا که در تفسیر اوّل هماهنگی ضمیرها محفوظ نیست و به علاوه جمله جنبه تأکید پیدا می‌کند نه بیان مطلب تازه، به نظر می‌رسد تفسیر دوم صحیحتر است.

توضیح این که: خداوند به هر موجودی دو گونه ویژگی داد. ویژگی‌هایی که در درون ذات آنهاست که امام (علیه السلام) از آن تعبیر به غرایز فرمود و ویژگی‌هایی که در جنبه‌های ظاهری و خصوصیات مانده زمان و مکان و سایر جزئیات است و از آن تعبیر به «الزّماها أَشْبَاحُها» فرمود و به این ترتیب مطابق حکمت بالغه‌اش برای هر موجودی ویژگی‌های درونی و برونی مقرر فرمود تا هر یک از موجودات وظیفه خاص خود را انجام دهند و از موجودات دیگر شناخته شوند.

نکته

هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان

آنچه در جمله‌های بالا از کلام مولانا (علیه السلام) آمده است اشاره به نکته مهمی دارد که در قرآن مجید نیز مکرر بر آن تأکید شده است و آن این که همه موجودات جهان خلقت و ماده، دارای زمان‌بندی خاصی است و در عین وجود تضاد و اختلاف در آنها، با یکدیگر هماهنگی دارد و همدیگر را تکمیل می‌کنند و همواره با یک نظم

درون ذاتی و برون ذاتی، هدایت می‌شوند و به صورت کاروانی هماهنگ و همگام به سوی هدف نهایی در حرکتند، از مسیر خود منحرف نمی‌شوند و دقیقاً به سوی مقصد پیش می‌روند.

برگ و بار درختان در فصل بهار و تابستان، پژمردگی و خشکی آنها در پاییز و زمستان، حرکت خورشید در برج‌های دوازده گانه، چگونگی نظام شب و روز و حرکت زمین به دور خود و همچنین قوای درونی و برونی انسان، همگی گواه بر این هدایت تکوینی الهی هستند همان گونه که قرآن از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى؛ پروردگار ما کسی است که به هر چیز آفرینش ویژه‌اش را داد سپس هدایت فرمود»^۱ و نیز می‌فرماید: «فَطَرَتِ اللَّهُ التِّي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ (توحید و اسلام) فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است»^۲ و نیز می‌فرماید: «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ؛ خزاین همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلوم (و مطابق نظم و حساب خاص) آن را نازل نمی‌کنیم»^۳.

این در حقیقت یکی از نشانه‌های مهم خداوند در عالم هستی است که هر قدر انسان در آن بیشتر بیندیشد و مسأله هدایت تکوینی و نظم و زمان‌بندی و تألیف بین مختلفات را بیشتر مورد توجه قرار دهد، به عمق این مسأله آشناتر می‌شود.

* * *

سپس می‌افزاید: «از همه آنها (اشیا) پیش از آن که آنها را بیافریند آگاه بود و به تمام حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود»

۱. سوره طه، آیه ۵۰.

۲. سوره روم، آیه ۳۰.

۳. سوره حجر، آیه ۲۱.

(عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا^۱ وَ أَخْنَائِهَا^۲).^۳

این سه جمله در واقع به منزله دلیل و یا بیان و توضیحی است که برای جمله‌های قبل آمده است، زیرا کسی که می‌خواهد هر موجودی را در وقت مناسبش ایجاد کند و اشیای مختلف را با هم التیام دهد و غرایز درونی و لوازم بیرونی را، هر کدام، در جای خود برقرار سازد، از یکسو نیاز به آگاهی کامل و جامع دارد و از سوی دیگر به احاطه و قدرت تام و تمام.

از این رو می‌فرماید: «خداوند از تمام اشیا، قبل از آن که آفرینش آنها را آغاز کند آگاه بود و حدود و مرزها و نتایج آنها را می‌دانست و بر همه آنها توانایی داشت» (عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا...).

نه تنها از خود آنها و ابتدا و انتهایشان باخبر بود بلکه لوازم و جوانب و علل و آثار آنها را نیز می‌دانست. به طور مسلم کسی که از همه این امور آگاه باشد و قدرت و توانایی بر انجام آنها داشته باشد، می‌تواند به طور دقیق هر کدام را در جای خود قرار دهد و به هر یک، هر چه لازم دارد بدهد و در مسیر وجود و حیاتش هدایتش کند و به کمال مطلوبش برساند.

* * *

۱. «قرائن» جمع «قرینه» به معنای همراه، مصاحب و دوست آمده است و همسر مرد را به همین جهت قرینه می‌گویند. (صحاح، قاموس و دیگر کتاب‌های لغت) بعضی از شارحان مانند «ابن ابی الحدید» «قرائن» را جمع «قرونة» (بر وزن معونه) به معنای نفس دانسته‌اند ولی با توجه به سایر تعبیراتی که در جمله‌های بالا آمده، معنای اول مناسبتر است.

۲. «أخناء» جمع «خَنُو» (بر وزن فعل) و خَنُو (بر وزن حرف) به گفته مقایس و لسان العرب به هر چیزی گفته می‌شود که در آن اعوجاج و انحنایی باشد؛ مانند: استخوان چانه و دنده‌ها. سپس به معنای جوانب نیز آمده است (چرا که جوانب و اطراف اشیا غالباً انحنایی دارد).

۳. توجه داشته باشید ضمیرهایی که در این چند جمله است به «اشیا» برمی‌گردد نه به «غرائز» آن چنان که بعضی از شارحان نهج البلاغه پنداشته‌اند زیرا احتمال دوم تناسب چندانی با محتوای جمله‌ها ندارد.

نکته‌ها

۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می‌شود؟

بعضی از مفسران نهج البلاغه در این مسأله تردید کرده‌اند که آیا می‌توان خداوند را توصیف به «عارف» نمود.

سرچشمه این تردید در واقع دو چیز است:

نخست این که به گفته «راغب» در «مفردات» معرفت و عرفان به معنای ادراک چیزی با تفکر و تدبّر در آثار آن است یا به تعبیری دیگر، معرفت به دانشی گفته می‌شود که محدود است و از طریق تفکر به دست می‌آید و مسلم است که علم خداوند چنین نیست.

دیگر این که حدیثی از پیامبر ﷺ نقل شده که می‌فرماید: «إِنَّ لَهُ (تَعَالَى) تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْمًا مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ برای خداوند نود و نه (۹۹) اسم است هر کس آنها را شماره کند (و به آن ایمان و معرفت داشته باشد) داخل بهشت می‌شود» و اجماع علما بر این است که نام عارف از آن نود و نه (۹۹) اسم نیست.^۱

ولی یک بررسی اجمالی نشان می‌دهد که این واژه، در روایات اسلامی بارها بر خداوند اطلاق شده و علاوه بر نهج البلاغه که در این جا به صورت وصفی و در جای دیگر به صورت فعلی آمده، در اصول کافی نیز به طور متعدّد به کار رفته است.^۲ این نشان می‌دهد که واژه معرفت گرچه در اصل، معنای محدودیت و یا نیاز به تفکر و تدبّر در آن بوده، ولی بعداً بر اثر کثرت استعمال مفهوم وسیع‌تری پیدا کرده که بر هر نوع علم و آگاهی گفته می‌شود، هر چند زاییده تفکر و اندیشه نباشد.

۱. ابن میثم این مطلب را به عنوان یک اشکال طرح می‌کند و سپس پاسخ می‌گوید که نامهای خدا افزون بر این تعداد است و شواهدی برای آن ذکر می‌کند (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۱۳۷).

باید توجه داشت که حدیث بالا در الدر المنثور از صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ترمذی و کتب متعدد معروف دیگری نقل شده است - الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۴۷ (پیام قرآن، ج ۴، ص ۴۶).

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱، باب النسبة، ح ۲، و ص ۱۱۳، باب حدوث الاسماء، ح ۲.

و اما در مورد روایت مربوط به نود و نه (۹۹) اسم خداوند، باید گفت که هرگز از این روایت محدود بودن نامهای الهی به نود و نه (۹۹) استفاده نمی‌شود بلکه اینها در حقیقت صفات برجسته و اسمای حسنیای خداوند است و به همین دلیل در بعضی از روایات یک هزار نام برای خدا آمده است و چه دلیلی از این بالاتر که علی (علیه السلام) که خود آگاه‌ترین فرد به اسمای و صفات خداوند است مطابق نقل «نهج البلاغه» این نام یا مشتقات آن را در مورد خداوند به کار برده است.

۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد

یکی از پیچیده‌ترین مسائل فلسفی و اعتقادی، مسأله «علم خداوند به موجودات، قبل از ایجاد آنها» است. از یکسو می‌دانیم خداوند از حوادث آینده آگاه است و در آیات قرآن نیز مکرر به آن اشاره شده و در عبارت فوق نیز آمده است.

از سوی دیگر علم خداوند به اصطلاح «علم حصولی» نیست یعنی نقش و صورت ذهنی اشیا در ذات او منعکس نمی‌شود؛ چرا که او مانند مخلوقات «ذهن» ندارد و علمش از طریق انعکاس صورت موجودات نیست بلکه علم او «علم حضوری» است، یعنی وجود مخلوقات نزد او حاضر است و می‌دانیم علم حضوری در مورد اشیا به گونه‌ای که هنوز به وجود نیامده معنا ندارد؛ حتی این اشکال درباره موجوداتی که در گذشته محو و نابود گشته‌اند نیز قابل طرح است؛ اگر ما از آنها آگاه هستیم به خاطر صورتهای ذهنی و خاطره‌هایی است که در درون جان ما از آنها نقش بسته، اما کسی که ذهن و خاطره و نقش درونی ندارد و ذات پاکش محلّ حوادث نیست، چگونه می‌تواند از آنها آگاه و باخبر باشد؟!

به عنوان مثال: صورت فرعون و یارانش متلاشی شده است و تاریخ آنها نیز گذشته، ما تنها می‌توانیم تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم اما خداوند که علمش این گونه نیست چگونه به آنها آگاهی دارد؟

آیا می‌توان گفت او نسبت به گذشته آگاه نیست؟ یا از آینده خبر ندارد؟ هرگز!

پس اگر آگاه است چگونه آگاهی دارد؟

این مسأله پیچیده، فلاسفه و علمای کلام را سخت به تکاپو افکنده و پاسخهای متعدّدی برای آن اندیشیده‌اند که ما در این بحث می‌توانیم اشاره‌های گذرای به آن داشته باشیم:

۱- خداوند همیشه به ذات پاک خود که علّت همهٔ اشیا است آگاه بوده و هست و به تعبیری دیگر ذات او نزد ذاتش، برترین حضور را دارد و این علم به ذات خویش یک علم اجمالی به همهٔ حوادث و موجودات عالم قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است. توضیح این که اگر ما به علّت اشیا دقیقاً آگاهی داشته باشیم، این آگاهی موجب آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز خواهد بود. چرا که هر علّتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد و از آن جا که خداوند علّت همهٔ اشیا است و به ذات خویش آگاهی دارد و به همهٔ اشیا نیز آگاه است و این در واقع یک نوع کشف تفصیلی است، نسبت به همهٔ آنها از طریق علم اجمالی.

این سخن را می‌توان به گونهٔ دیگری توضیح داد و گفت: حوادث گذشته هرگز به طور کامل نابود نشده و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد. همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست و دقیقاً با آن مربوط است و از آن سرچشمه می‌گیرد. به این ترتیب گذشته و حال و آینده، یک مجموعهٔ زنجیره‌ای از علّت و معلول را به وجود می‌آورد که آگاهی بر هر یک از حلقه‌های آن، به معنای آگاهی از حلقه‌های قبل و بعد است.

به عنوان مثال اگر ما دقیقاً وضع هوای تمام کرهٔ زمین و عواملی را که سبب پیدایش هوای فعلی است بدانیم و از تمام جزئیّات و رابطهٔ علّت و معلولهای آن آگاه باشیم، می‌توانیم دقیقاً از وضع هوا در هزاران سال قبل یا بعد آگاه شویم.

چرا که پروندهٔ گذشته و آینده در حال موجود است. امروز به طور دقیق بازتابی از دیروز، و فردا بازتابی از امروز است و آگاهی کامل بر تمام جزئیّات امروز، به معنای آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است.

حال اگر به این حقیقت توجه کنیم که خداوند سرچشمه اصلی همه حوادث دیروز و امروز و فرداست و او به ذات پاک خویش علم دارد، باید بپذیریم که نسبت به حوادث آینده و گذشته و امروز نیز آگاه است. البته هر موجودی هر اثری دارد، به اذن و فرمان اوست، ولی سنت او بر این جاری شده که آثار و خواصی به موجودات بدهد و هرگاه بخواهد از آنها بازستاند.^۱

۲- راه دیگری که برای پاسخ به این سؤال گفته می‌شود این است که دیروز و امروز و فردا، در مورد علم و آگاهی ما تصور می‌شود چرا که ما وجود محدودی هستیم، ولی درباره خداوندی که ذاتش نامحدود است، امروز و دیروز و فردا مفهوم ندارد، بلکه همه اشیا و حوادث در ظرف خود، با تمام خصوصیات و جزئیات نزد او حاضرند.

این سخن باریک و دقیق را می‌توان با ذکر مثالی روشن ساخت:

فرض کنید کسی در اتاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد. در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می‌گذرد او نخست ناظر سر و گردن یک شتر و سپس کوهان و بعد پاها و دم اوست و همچنین سایر شترهایی که در این قطارند.

این کوچک بودن روزنه دید، سبب می‌شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند اما برای کسی که بیرون این اتاقک است و بر پشت بام، در فضای باز ایستاده، به تمام بیابان نگاه می‌کند، مطلب طور دیگری است او همه قطار شتران را یکجا می‌بیند که در حال حرکتند. (دقت کنید)

* * *

۱. کسانی که برای حل اشکال بالا به این پاسخ روی آورده‌اند، در برابر این سؤال قرار دارند که لازمه این سخن آن است که خداوند به کثرت موجودات با وصف کثرت قبل از وجود آنها آگاهی نداشته باشد، زیرا کثرت هرگز در ذات او نیست یا به تعبیری دیگر، علم او به موجودات قبل از وجود و بعد از وجود آنها متفاوت است: قبلاً به صورت علم اجمالی است و بعداً به صورت علم تفصیلی و عجب این که بعضی از آنان به این تفاوت اعتراف کرده‌اند.

بخش پنجم

ثُمَّ أَنْشَأَ - سُبْحَانَهُ - فَتَقَّ الْأَجْوَاءِ وَ شَقَّ الْأَرْجَاءِ وَ سَكَّانِكَ الْهَوَاءِ

ترجمه

سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود!

* * *

شرح و تفسیر

چگونگی آغاز آفرینش جهان

در نخستین جمله از عبارت مورد بحث، به سراغ آغاز آفرینش می‌رود و با اشاره به خلقت فضا می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و فضا را ایجاد کرد» (ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتَقَّ^۱ الْأَجْوَاءِ^۲).
«و اطراف آن را از هم باز نمود» (وَ شَقَّ^۳ الْأَرْجَاءِ^۴).

۱. «فَتَقَّ» (بر وزن مشق) در اصل به معنای گشودن و فاصله میان دو چیز است ضدّ «رَتَقَ» (چنانکه راغب در «مفردات» گفته است). و به صبح «فتیق» می‌گویند، چون افق را می‌شکافد و ظاهر می‌شود و به گفته «لسان العرب» به افراد فصیح و سخنور «فتیق اللسان» می‌گویند زیرا زبان گشاده‌ای دارند.

۲. «اجواء» جمع «جو» - به گفته «مفردات» و «لسان العرب» - به معنای هوا و فضایی است که میان زمین و آسمان قرار دارد.

۳. «شَقَّ» به معنای شکاف در چیزی است و از همین رو به اختلافاتی که در میان جمعیت واقع می‌شود و آنها را از هم جدا می‌سازد، شقاق می‌گویند.

۴. «أَرْجَاء» جمع «رجا» (بدون همزه) به گفته «مقایس اللغة» به معنای اطراف چاه یا اطراف هر چیزی است.

«و نیز طبقات فضا و هوا را به وجود آورد» (وَسَكَاكَ الْهَوَاءُ^۲).

در قسمت اوّل، اشاره به گشودن فضا و در قسمت دوّم، ایجاد اطراف و جوانب آن و در قسمت سوّم، اشاره به طبقات آن شده است.

تمام این جمله‌ها نشان می‌دهد که نخستین آفرینش در جهان ماده، آفرینش فضای جهان بوده است، فضایی که استعداد پذیرش کرات آسمانی و منظومه‌ها و کهکشانها را داشته باشد. درست همانند صفحه کاغذ وسیعی که نقاش چیره‌دست، قبلاً برای کشیدن نقش آماده می‌کند.

از این جا روشن می‌شود، کلمه «ثُمَّ» در این جا به معنای ترتیب تکوینی نیست، بلکه ترتیب و تأخیر بیانی است. زیرا در جمله‌های قبل اشاره به آفرینش انواع موجودات و کائنات شده است و به یقین آفرینش فضا و سپس کرات آسمانی و زمین، بعد از آن، نمی‌تواند باشد. در حقیقت در فراز گذشته بحثی اجمالی درباره آفرینش موجودات شده و در این قسمت شرح و تفصیل تازه‌ای برای آن بیان می‌فرماید.

در هر حال ظاهر این عبارات این است که فضا یکی از مخلوقات یا نخستین مخلوق در عالم ماده است. ولی بعضی از فلاسفه و متکلمان، در این که فضا امر

و هنگامی که «رجاء» (با همزه) گفته شود به معنای امید است. بعضی مانند نویسندۀ «التحقیق» معتقدند معنای اصلی، همان چیزی است که امید وقوع آن در جوانب و اطراف می‌رود و به این گونه جوانب و اطرافی که مورد امید است «رجا» (بدون همزه) اطلاق می‌شود.

۱. «سکاک» جمع «سکاکه» (بر وزن خلاصه) به گفته «لسان العرب» به معنای هوا و فضایی است که در میان آسمان و زمین قرار گرفته است و به گفته «ابن ابی الحدید» قسمت‌های بالای فضا است.

۲. «هواء» در اصل به معنای خالی بودن و سقوط کردن است و لذا به هر چیز خالی، هوا می‌گویند، از جمله به فضای میان زمین و آسمان. و این که به تمایلات شهوانی نفس «هوی» گفته می‌شود به خاطر آن است که در دنیا و آخرت مایه سقوط انسان است (مقایس اللغة، مفردات راغب، لسان العرب).

به نظر می‌رسد استعمال وسیع این واژه در گاز نامرئی مرکب از «اکسیژن» و «ازت» که اطراف ما را پر کرده یک استعمال جدید است، که تناسب با معنای اصلی نیز دارد. چون نوعی جای خالی به نظر می‌رسد (هر چند در بعضی از روایات به این معنا نیز آمده است).

وجودی یا عدمی است؟ تردید کرده‌اند و بعضی معتقدند: همان گونه که زمان بعد از پیدایش موجودات و حرکت آنها حاصل می‌شود (چون زمان همان اندازه‌گیری حرکت است) مکان نیز بعد از پیدایش اجسام مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر حاصل می‌گردد. در حالی که بسیار مشکل است ما تصوّر کنیم هنگامی که نخستین جسم به وجود آمد مکانی مطلقاً وجود نداشت.

هنگامی که عمارت چندین طبقه‌ای را ایجاد می‌کنیم، همان گونه که محلی در روی زمین لازم دارد، فضایی را در بالای زمین اشغال می‌کند و اگر عمارت بزرگتری را ایجاد کنیم فضای بزرگتری را می‌طلبد.

به هر حال ما ظاهر کلام حضرت را که می‌فرماید: فضا و اطراف آن و طبقات آن مخلوق خداست می‌پذیریم و بحث بیشتر در این باره را به جای خودش موکول می‌کنیم.

نکته

آیا جهان ماده حادث است؟

در این که آیا عالم ماده حادث است یا قدیم و ازلی؟ در میان دانشمندان و فلاسفه گفتگوست. بعضی آن را قدیم و ازلی می‌دانند و گروه زیادی آن را حادث می‌شمارند و با توجه به دلایلی که می‌گویند ازلی و ابدی، یک چیز بیش نیست و آن ذات پاک خداست، هر چه غیر از اوست حادث و مخلوق است و وابسته به ذات پاک او می‌باشد.

طرفداران عقیده حدوث جهان، گاه دلایلی فلسفی برای آن ذکر کرده‌اند و گاه از دلایل علمی استفاده نموده‌اند.

برهان حرکت و سکون از استدلال‌های معروف فلسفی است که می‌گویند جهان ماده دائماً در معرض حرکت و سکون است و حرکت و سکون از «امور حادثه» است و چیزی که معروض حوادث است حادث می‌باشد.

این دلیل را به تعبیر گسترده‌تری می‌توان ذکر کرد و آن این که جهان ماده دائماً در حال تغییر است و تغییر و دگرگونی نشانه حدوث است زیرا اگر ازلی باشد و در عین حال همواره دستخوش تغییرات و حوادث گردد، جمع میان حدوث و قدم خواهد شد یعنی باید تغییرات را که امور حادث‌اند ازلی بدانیم و این یک تناقض آشکار است.

این دلیل با قبول حرکت جوهری که می‌گوید حرکت در ذات اشیا نهفته شده، بلکه عین ذات آنهاست، آشکارتر و روشن‌تر است زیرا وجود حرکت که امر حادثی است در ازل معنای ندارد. (دقت کنید)

این دلیل قابل نقد و بررسیهایی است که جای آن در مباحث فلسفی است. اما دلیل علمی دلیلی است که می‌گوید عالم به طور دائم در حال فرسودگی و «آنتروپی» است و دلایل فراوان علمی این فرسودگی دائمی را به اثبات رسانده، سیارات، ثوابت، کهکشانها، زمین و آنچه بر روی زمین است مشمول این قانون می‌باشند. این فرسودگی مستمر دلیل بر این است که جهان ماده پایان و سرانجامی دارد. زیرا فرسودگی تا بی‌نهایت نمی‌تواند ادامه یابد و هنگامی که قبول کنیم پایانی دارد، باید قبول کنیم آغازی هم دارد. زیرا اگر چیزی ابدی نباشد حتماً ازلی هم نیست. چرا که ابدیت به معنای بی‌انتهای بودن است و چیزی که بی‌انتهاست، نامحدود است و نامحدود آغازی ندارد بنابراین آنچه ابدی نیست ازلی هم نخواهد بود.

این سخن را به تعبیر دیگری می‌توان بیان کرد و آن این که اگر جهان ازلی باشد و در حال فرسودگی، باید این فرسودگی عمر جهان را پایان داده باشد، چرا که بی‌نهایت فرسودگی، مساوی است با عدم.

باز به تعبیر دیگر مطابق آخرین نظریات علمی، جهان ماده به سوی یکنواختی می‌رود. اتمها تدریجاً متلاشی و مبدل به انرژی می‌شوند و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می‌روند (درست مثل این که شعله آتشی در اتاقی روشن کرده باشیم ماده آتش را تبدیل به حرارت می‌شود و حرارت در فضای اتاق تدریجاً پخش

می‌گردد و به صورت یکنواخت و بی‌تفاوت درمی‌آید).

هرگاه بی‌نهایت زمان بر جهان گذشته باشد، باید این حالت - تبدیل تمام مواد به انرژی و انرژیهای فعال به صورت انرژی یکنواخت و مرده - حاصل شده باشد. ولی به هر حال مفهوم این سخن آن نیست که زمانی بوده که خداوند هیچ مخلوقی نداشته است و ذات فیاض او بی‌فیض بوده است، بلکه به عکس می‌توان گفت: خداوند همیشه مخلوقی داشته، اما این مخلوقات دائماً در تغییر و تبدیل بوده‌اند و مجموع این مخلوقات، وابسته به ذات پاک او بوده و یا به تعبیری دیگر حدوث ذاتی داشته‌اند نه حدوث زمانی. زیرا برای مجموع، حدوث زمانی تصوّر نمی‌شود. (دَقّت کنید). و این که در روایات آمده: «كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ؛ خداوند همیشه بوده و چیزی با او نبوده است»^۱ منظور آن است که با ذات پاکش همراه نبوده، بلکه مخلوق او بوده است. (دَقّت کنید)

* * *

۱. توحید صدوق، ص ۶۶. شبیه به همین مضمون در صفحات ۱۴۵ و ۲۲۶ نیز آمده است.

بخش ششم

فَاجْرِي فِيهَا مَاءً مُتَلَطِّمًا نَيَّارُهُ مُتْرَاكِمًا زَخَّارُهُ، حَمَلُهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ
العاصِفَةِ وَالزَّعْزَعِ الْقَاصِفَةِ، فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ، وَسَلَّطَهَا عَلَى شَدِّهِ، وَقَرَّنَهَا إِلَى
حَدِّهِ، الْهَوَاءُ مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ، وَالْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ.

ترجمه

سپس خداوند در آن (فضای عظیم) آبی جاری ساخت که امواج متلاطم و متراکم داشت و آن را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده و شکننده سوار کرد سپس باد را به بازگرداندن آن امواج فرمان داد و بر نگهداریش مسلط ساخت و تا حدی که لازم بود، آن دو را با هم مقرون ساخت، فضای خالی در زیر آن گشوده شده بود و آب در بالای آن در حرکت سریع قرار داشت.

* * *

شرح و تفسیر

نخستین مخلوق، آب بود

آنچه از کلمات مولا امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این بخش از کلماتش و بخش آینده، در توضیح چگونگی پیدایش جهان استفاده می‌شود، این است که خداوند در آغاز، آب - یا به تعبیر دیگر - مایعی همانند آب آفرید و آن را بر پشت تندبادی سوار کرد، این تندباد مأمور بود آن مایع را کاملاً حفظ کند و از پراکندگی آن جلوگیری نماید و در حدود و مرزهایش متوقف سازد.

سپس تندباد دیگری برانگیخت که کارش ایجاد امواج در آن مایع عظیم و

گسترده بود و آن تندباد، امواج عظیم آب را عظیم‌تر ساخت و آن را مرتباً در هم کوید، سپس موجها آن چنان اوج گرفتند که پشت سرهم به فضا پرتاب شدند و از آن آسمانهای هفتگانه به وجود آمد.

ناگفته پیداست الفاضلی همچون آب و باد و طوفان و مانند آن - در آن روزی که نه آبی بود و نه باد و طوفانی و نه حتی روزی - کنایه از موجوداتی شبیه به آب و باد و هوایی که امروز ما می‌بینیم می‌باشد، چرا که واضعین لغات این واژه‌ها را برای این امور قرار داده‌اند و برای آنچه در آغاز جهان رخ داد هرگز واژه‌ای وضع نکردند.

با کمی دقت می‌توان آنچه را در کلام مولا (علیه السلام) آمده است، با آخرین فرضیاتی که دانشمندان امروز گفته‌اند تفسیر کرد، نمی‌گوییم به طور قطع منظور مولا این است، بلکه می‌گوییم به طور احتمال چنین تفسیری را می‌توان برای آن ذکر کرد.

توضیح این که: آخرین فرضیات امروز، دربارهٔ پیدایش جهان این است که در آغاز، تمام عالم به صورت تودهٔ بسیار عظیمی از گاز فشرده بود که هم به مایع شبیه بود و هم نام «دخان» (دود) بر آن می‌توان گذاشت، یا به تعبیر دیگر در قسمتهای بالاتر، دخان بود و هر چه به مرکز جهان نزدیکتر می‌شد فشرده‌تر و صورت مایع به خود می‌گرفت.

آنچه این تودهٔ فوق العاده عظیم را نگه می‌داشت، همان نیروی جاذبه بود که در میان تمام ذرات عالم برقرار است، این نیروی جاذبه بر این گاز مایع‌گون مسلط بود و آن را محکم به هم پیوسته و اجازه نمی‌داد از مرزهایش بیرون رود.

سپس این تودهٔ عظیم حرکت دورانی دور خود را آغاز کرد (یا از آغاز به دور خود گردش داشت) در این جا نیروی گریز از مرکز به وجود آمد.^۱

این نیروی گریز از مرکز سبب شد توده‌های عظیمی از این گاز فشرده به فضای

۱. هر چیزی که دور خود گردش کند، تحت نیروی مرموزی مایل به فرار از آن مرکز می‌شود، درست همانند آتش‌گردانی که با دست خود می‌چرخانیم که اگر ناگهان رهاش کنیم به نقطهٔ دوردستی پرتاب می‌شود، این همان نیروی گریز از مرکز است و هر قدر شدیدتر باشد پرتاب به خارج شدیدتر می‌شود.

خالی پرتاب شوند و به تعبیر «نهج البلاغه» امواج این دریا را، به هر سو بفرستد و یا در تعبیر دیگر کفهایی را که بر صفحه آن آشکار شده بود، بیرون فرستاد و آن را در هوای باز و جوّ وسیع بالا برد (همین تعبیرات در جمله‌های آینده این خطبه آمده است) و از آن منظومه‌ها و کهکشانها و کرات کوچک و بزرگ عالم بالا - یا به تعبیر «قرآن» و «نهج البلاغه» آسمانهای هفتگانه - پدید آمد.

ما بی‌آن که اصرار داشته باشیم، تعبیرات فوق را بر این نظریّات تطبیق کنیم، این اندازه می‌گوییم که در افق نظریه‌ها و فرضیّات علمی کنونی در مورد پیدایش آسمانها و منظومه‌ها و کهکشانها و کره زمین، جمله‌هایی که در کلام مولا آمده است، کاملاً قابل درک است.

اکنون به تعبیرات دقیق و ظریفی که در کلام حضرت آمده است گوش فرا می‌دهیم:

نخست می‌فرماید: «خداوند در آن فضای عظیمی که قبلاً آفریده بود آبی جاری ساخت، آبی متلاطم که امواج آن شدیداً در حرکت بود» (فَأَجْرَى فِيهَا مَاءً مُتَلَاظِمًا^۱ تَيَّارَةً^۲).

«تلاطم» به معنای برخورد امواج به یکدیگر و «تیار» به معنای هر گونه موج است مخصوصاً امواجی که آب را به بیرون پرتاب می‌کند.

آیا این آب متلاطم و پر جوش و خروش همان گازهای فشرده مایع‌گون نخستین نیست که ماده اولیه جهان را طبق نظریّات دانشمندان امروز تشکیل می‌دهد؟ سپس در تأکید بیشتری در زمینه جوش و خروش و تلاطم این آب می‌فرماید: «این در حالی بود که امواج از این دریای خروشان برمی‌خاست و بر یکدیگر سوار

۱. «متلاطم» در اصل از ماده «لطم» (بر وزن ختم) به معنای با کف دست به صورت زدن است، سپس به معنای برخورد امواج به یکدیگر به کار رفته است.

۲. «تیار» در اصل به معنای امواجی از دریاست که آب را به بیرون پرتاب می‌کند. بعضی آن را به هر گونه موج اطلاق کرده‌اند (مقایس اللغة و لسان العرب).

می‌شد» (مُتَرَاكِماً^۱ زَخَاؤُهُ^۲).

سپس اضافه می‌کند: «خداوند این آب را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده سوار کرد» (حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ العاصِفَةِ^۳ وَ الزَّعْزَعِ^۴ القاصِفَةِ^۵). «عاصف» به معنای کوبنده و شکننده و «ززعع» به معنای مضطرب و شدید و «قاصف» نیز به معنای شکننده است و همه اینها تأکیدهای پی در پی برای بیان قدرت آن تندباد و شدت و وسعت آن است.

«این طوفان عظیم و وحشتناک مأمور بود امواج آب را حفظ و اجزای آن را به هم پیوند دهد و آنها را در محدوده خود نگهدارد» (فَأَمَرَهَا بِرِدِّهِ، وَ سَلَطَهَا عَلَى شَدِّهِ^۶، وَ قَرَّنَهَا إِلَى حَدِّهِ).

آیا این طوفان عظیم و شدید اشاره به امواج جاذبه نیست که خداوند آن را بر

۱. «متراکم» از ماده «رکم» (بر وزن رزم) به معنای انباشته شدن چیزی است و افکندن بعضی از آن بر بعضی دیگر و در مورد ابرها، شنها، آبها و حتی انسانهای انبوه و فشرده‌ای که یکجا جمع می‌شوند، اطلاق می‌شود. (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۲. «زخار» از ماده «زخر» و «زخور» در اصل به معنای بلند شدن است و به پر شدن دریا و برآمدن آنها نیز اطلاق می‌شود. (لسان العرب و مقایس اللغة).

۳. «عاصفة» از ماده «عصف» (بر وزن عصر) در اصل به معنای سبکی و سرعت است از این رو به پوسته‌های حبوبات و قطعات شکسته کاه که به سرعت پراکنده می‌شود، عصف گفته می‌شود و «عاصف» و «مُعصف» به چیزی می‌گویند که اشیا را درهم می‌شکند و می‌کوبد و نرم می‌کند (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۴. «ززعع» (بر وزن زمزم) در اصل به معنای حرکت و اضطراب و اهتزاز است و به معنای «شدید» نیز به کار می‌رود (مقایس اللغة و لسان العرب).

۵. «قاصفة» از ماده «قصف» (بر وزن حذف) در اصل به معنای شکستن چیزی است، از این رو به طوفانهای سخت که کشتیها را در دریا می‌شکند و همچنین رعد و برق‌های شدید و شکننده، «قاصف» گفته می‌شود (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۶. «شَدَّ» (بر وزن مدّ) در اصل به معنای قوّت و قدرت چیزی است و از این رو به افراد قوی (مخصوصاً قوی در جنگ) شدید گفته می‌شود. این واژه در مورد بستن گره محکم و صلابت - خواه در بدن باشد یا در نیروهای باطنی و روحی و یا در مصیبت و عذاب - نیز به کار می‌رود (لسان العرب، مفردات و مقایس اللغة).

تمام ذرات عالم ماده، مسلط ساخته و سبب به هم پیوستگی اجزای آن و مانع از پراکندگی ذرات آن می‌شود، همه را مهار می‌کند و در محدوده خود نگه می‌دارد؟ چه تعبیری برای بیان امواج عظیم جاذبه در آن شرایط، بهتر از تندباد کوبنده و مهارکننده می‌توان پیدا کرد.

«اینها همه در حالی بود که فضا در زیر آن باز و گشوده و آب (آن گاز فشرده مایع‌گون) در بالای آن در حرکت بود» (الهواء مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ،^۱ وَ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ^۲).

«فتیق» از ماده «فتق» به معنای باز است و «دَفِیق» از ماده «دَفَق» به معنای حرکت سریع است.

آری این امواج خروشان به وسیله آن تندباد، محدود می‌شد و از این که از حدود خود تجاوز کند، باز داشته شده بود.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که با وجود این تندباد مهار کننده و بازدارنده، آن امواج خروشان در صفحه آب چگونه به وجود می‌آمد، معمولاً موج بر اثر حرکت بادها و طوفانهاست، با آن که در این جا طوفان نقش بازدارنده داشت و امواج را مهار می‌کرد پس چه عاملی سبب می‌شد که امواج در حرکت باشد.

به نظر می‌رسد که عامل پیدایش این امواج چیزی در درون آنها بود که آب را به طور دائم به هم می‌زد و تلاطم می‌ساخت این عامل چه بوده است، به طور دقیق برای ما روشن نیست ولی با نظریات دانشمندان امروز، کاملاً سازگار است. زیرا آنها می‌گویند در درون گازهای مایع‌گون نخستین، انفجارهای هسته‌ای پی‌درپی، روی می‌داد. همان انفجارهایی که هم اکنون نیز در دل خورشید ما روی می‌دهد. این انفجارهای عظیم آرامش این گاز مایع‌گون را مرتباً برهم می‌زد و تلاطم گسترده‌ای

۱. «فتیق» از ماده «فَتَق» است که در فراز قبل معنا شد.

۲. «دَفِیق» از ماده «دَفَق» (بر وزن دفن) در اصل به معنای راندن چیزی به سوی جلو می‌باشد و به معنای سرعت نیز به کار می‌رود. شتر سریع را «ادفق» می‌گویند.

در امواج خروشان به وجود می آمد.

برای تکمیل این فراز، باید دنباله اش را در فراز بعد، پی گیری کنیم و ترسیم دقیق پیدایش جهان را از دیدگاه مولا به دست آوریم.

* * *

بخش هفتم

ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحًا اعْتَقَمَ مَهَبَهَا وَ أَدَامَ مُرَبَّهَا وَ أَعْصَفَ مَجْرَاهَا وَ
أَبْعَدَ مَنَشَأَهَا فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيْقِ الْمَاءِ الزَّخَارِ وَ إِثَارَةِ مَوْجِ الْبَحَارِ فَمَخَضَتْهُ
مَخْضَ السَّقَاءِ وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ. تَرَدُّ أَوَّلُهُ إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ
إِلَى مَائِرِهِ حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ وَ رَمَى بِالزَّبْدِ رُكَامُهُ فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ
مُنْفَهَقٍ فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ مَوْجًا مَكْفُوفًا وَ عَلَيَاهُنَّ
سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ سَمَكًا مَرْفُوعًا بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعُمُهَا وَ لَا دِسَارٍ يَنْظُمُهَا ثُمَّ زَيَّنَهَا
بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ النُّوَاقِبِ وَ أَجْرَى فِيهَا سِرَاجًا مُسْتَطِيرًا وَ قَمَرًا
مُنِيرًا فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ مَائِرٍ.

ترجمه

سپس خداوند پاک و منزّه، طوفانی برانگیخت که کار آن متلاطم ساختن آب و در
هم کوبیدن امواج بود، طوفان به شدّت می‌وزید و از نقطه‌ای دور، سرچشمه
می‌گرفت. پس به آن فرمان داد که آبهای متراکم را بر هم زند و امواج دریاها را به هر
سو بفرستد! در نتیجه، همچون مشک سقایی آنها را به هم زد و با همان شدّت که در
فضا می‌وزید، به آن امواج حمله‌ور شد. آغازش را بر آخرش فرو می‌ریخت و
قسمتهای ساکن آن را به امواج متحرّک پیوند می‌داد. تا آبها روی هم انباشته شد و
همچون قلّه کوه بالا آمد و امواج، کفهایی را بیرون فرستاد و در هوای باز و جوّی
وسیع، پراکنده ساخت و از آن هفت آسمان را پدید آورد. آسمان پایین را همچون
موج مهار شده‌ای قرار داد و آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند. بی‌آن
که ستونی برای نگهداری آن باشد و نه میخ‌هایی که آن را ببندد. سپس آسمان

پایین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشنده زینت بخشید و چراغی روشنی‌بخش و ماهی نورافشان در آن به جریان انداخت، در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبه‌ده.

* * *

شرح و تفسیر

نقش طوفانها در آغاز آفرینش

این بخش از کلام مولا - همان گونه که قبلاً اشاره شد - ادامه و تکمیل بخش سابق است.

باز در این جا نخست به سراغ فهم تعبیرات بسیار دقیق و عمیقی که در کلام حضرت آمده است - بدون هیچ گونه پیشداوری - می‌رویم، سپس درباره چگونگی انطباق آن بر نظرات دانشمندان امروز، در مسأله آفرینش جهان سخن می‌گوییم. مولا در این بخش از کلامش، به چند مرحله اشاره می‌فرماید:

نخست این که می‌گوید: «خداوند سبحان باد و طوفان دیگری ایجاد فرمود (که دارای چهار ویژگی بود که آن را از باد و طوفانهای معمولی کره زمین ما جدا می‌کند) بادی نازا بود» (ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحًا اِغْتَقَمَ^۱ مَهَبَهَا^۲) نه ابری بود که به هم پیوندش دهد و باران ببارد و نه گلی که آن را بارور سازد. «بادی که همراه و ملازم آب بود و از آن جدا نمی‌شد» (وَ اَدَامَ مَرْبَهَا^۳) بر خلاف بادهای معمولی که دائمی نیست گاه

۱. «اعْتَقَمَ» از ماده «عَقَمَ» (بر وزن قفل) به معنای خشکی مانع از قبول اثر است و «عَقِيم» به زنی گفته می‌شود که نازاست و نطفه مرد را نمی‌پذیرد و به معنای ضیق و تنگی نیز آمده است (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۲. «مَهَبَ» از ماده «هُبِبَ» (بر وزن سجود) به معنای بیدار شدن و به حرکت درآمدن شمشیر و به طور کلی، به هیجان درآمدن است از این رو بر وزش باد هم اطلاق می‌شود.

۳. «مَرْبَ» از کلمه «رَبَّ» است که در اصل به معنای تربیت می‌باشد و به شخص مربی و مالک و خالق نیز رُبَّ اطلاق می‌شود (مصدری است که معنای فاعلی دارد) و هرگاه از باب «افعال» (إرباب) بیاید به معنای استمرار

می‌وزد و گاه آرام می‌گیرد.

«بادی که جریانش بسیار قوی و پرقدرت بود (با باد و طوفانهای معمولی بسیار تفاوت داشت)» (وَاعْصَفْ^۱ مَجْرِيهَا).

«بادی که از نقطه‌های دور دست سرچشمه می‌گرفت (نه همچون بادهای معمولی که غالباً سرچشمه‌هایی نزدیک به خود دارد)» (وَاعْبَدْ مُنْشَأَهَا).

در مرحله دوم اشاره به مأموریت این باد می‌کند، می‌فرماید: «به او فرمان داد که آن آب عمیق و انباشته را پیوسته بر هم بکوبد» (فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيْقٍ^۲ الْمَاءِ الزَّخَارِ).

«و امواج آن اقیانوسها را به هر سو به حرکت درآورد» (وَآثَارَةَ مَوْجِ الْبَحَارِ).
 «این تندباد عظیم، آن آب را همچون مشک سقایان به هم زد» (فَمَخَضَتْهُ^۳ مَخْضَ السَّقَاءِ). «و آن را به شدت به سوی فضا بالا برد» (وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ).

«این تندباد قسمتهای نخست این آب را بر آخرش می‌ریخت و بخشهای ساکن را به سوی قسمتهای متحرک می‌برد» (تَرَدُّدًا أَوَّلَهُ إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَةً^۴ إِلَى مَائِرِهِ^۵).
 در مرحله سوم می‌فرماید: «آب‌ها بر روی هم متراکم شدند و بالا آمدند» (حَتَّى

و ملازمت است (زیرا تربیت بدون استمرار، امکان‌پذیر نیست). بنابراین «مرب» که مصدر میمی است به معنای دوام و بقاست.

۱. «اعْصَفَ» از ماده «عَصَف» (بر وزن عصر) چنان که گفتیم به معنای سرعت و حرکت و شدت است.
۲. «تَصْفِيْقٍ» از ماده «صَفَقَ» (بر وزن سقف) به معنای زدن چیزی بر چیز دیگر است به طوری که صدایی از آن برخیزد، از این رو به کف زدن تصفیق می‌گویند و در این جا به معنای تکان دادن و کوبیدن آنها بر یکدیگر است (لسان العرب، مقایس الغة، شرح عبده).
۳. «مَخَضَ» از ماده «مَخَضَ» (بر وزن قرض) در اصل به معنای حرکت دادن و تکان دادن مایعات در ظروف آنهاست و لذا هنگامی که ماست را در مشک تکان می‌دهند تا کره از آن جدا شود این تعبیر به کار می‌رود.
۴. «سَاجِيَةً» از ماده «سَجَوُ» (بر وزن سهو) به معنای سکون و آرامش است.
۵. «مَائِرِهِ» از ماده «مَوَّرَ» (بر وزن فور) در اصل به معنای جریان سریع است این واژه بر «جاده» نیز اطلاق می‌شود چرا که مردم در آن در حرکت و رفت و آمدند.

عَبَّ عِبَابُهُ^۱). «و قسمت‌های متراکم آب، کف‌هایی از خود به بیرون پرتاب کردند»
(وَرَمَى بِالزَّبِيدِ رُكَامُهُ^۲).

سرانجام در مرحله چهارم: «خداوند این کفها را در فضای وسیع بالا و جو گشاده و گسترده بالا برد» (فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ مُنْفَتِقٍ^۳).

«و از آن آسمانهای هفتگانه را آفرید و منظم ساخت» (فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ).
«این در حالی بود که قسمت‌های پایین آن را همچون موج مهارشده‌ای قرار داد. و قسمت‌های بالا را همانند سقفی محفوظ و بلند، ساخت» (جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ مُوجًا مَكْفُوفًا^۴
و عَلَيَاهُنَّ مَحْفُوظًا وَ سَمَكًا^۵ مَرْفُوعًا).

«در حالی که هیچ ستونی که آن را نگاه دارد نبود و نه میخ و طنابی که آن را به نظم و بند کشد» (بَغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعُمُهَا^۶ وَلَا دِسَارٍ يَنْظُمُهَا^۷).

سرانجام پنجمین و آخرین مرحله فرا رسید: «خداوند آسمانها را به زینت کواکب و نور ستارگان درخشنده بیاراست» (ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ الثَّوَابِقِ^۸).

۱. «عِبَاب» از ماده «عَبَّ» به معنای نوشیدن آب به سرعت و بدون وقعه است و به همین جهت به آب فراوان و باران زیاد و سیل عظیم «عباب» گفته می‌شود و در این جا به معنای متراکم شدن آبها بر روی یکدیگر است.

۲. «رُكَام» به معنای متراکم است که قبلاً به آن اشاره شد.

۳. «مُنْفَتِقٍ» از ماده «فَتَقَ» (بر وزن فرق) به معنای گسترده‌گی و وسعت است و از این رو قسمت گسترده درّه و ظرف پر آب را «منفثق» گویند.

۴. «مَكْفُوف» از ماده «كَفَّ» (بر وزن سدّ) به معنای قبض و انقباض و جمع کردن چیزی است. به قسمت پایین دست «كَفَّ» گفته می‌شود زیرا به وسیله آن قبض و انقباض صورت می‌گیرد و به نابینا «مكفوف» می‌گویند چون چشم او منقبض و بسته است.

۵. «سَمَك» در اصل به معنای بلندی و ارتفاع است و به سقف خانه «سمک» می‌گویند چون مرتفع است.

۶. «عَمَد» (بر وزن سبد) و «عُمُد» (بر وزن شتر) هر دو جمع «عمود» به معنای ستون است.

۷. «يَدْعُمُ» از ماده «دَعَمَ» (بر وزن فهم) به معنای برپا نگه داشتن چیزی است و «دِعَام» و «دِعَامَة» به معنای جویهایی است که به وسیله آن داریست را برپا می‌دارند و به هر چیز و شخص برپا دارنده نیز اطلاق می‌شود.

۸. «دِسَار» به معنای میخ و همچنین به معنای ریسمانی است که چیزی را با آن محکم می‌بندند.

۹. «ثَوَابِق» از ماده «ثَقَبَ» (بر وزن سقف) به معنای سوراخ کردن، پاره نمودن و نفوذ در چیزی است و به ستارگان درخشان از این جهت «ثوابق» گفته می‌شود که گویی نورشان چشم را سوراخ کرده و در آن نفوذ

«و در آن چراغی روشن و نورافشان (خورشید تابان) و ماهی روشنگر در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبنده به حرکت درآورد» (و أَجْرِي فِيهَا سِرَاجاً مُسْتَطِيراً^۱ وَ قَمَراً مُنِيراً فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ^۲ مَائِرٍ).

نکته‌ها

۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز

دانشمندان امروز دربارهٔ پیدایش جهان نظریاتی دارند که از حدود فرضیه‌ها تجاوز نمی‌کند زیرا هیچ کس در میلیاردها سال قبل وجود نداشت تا چگونگی پیدایش جهان را مشاهده کند. ولی به هر حال قرآینی در دست است که بعضی از این فرضیه‌ها را دقیقاً تأیید می‌کند.

تعبیراتی که در کلام مولا آمده بر فرضیه‌های معروف، کاملاً قابل انطباق است که در ذیل، از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد بی آن که بخواهیم ادعا کنیم منظور مولا حتماً همینها بوده است.

همان گونه که در شرح و تفسیر بحثهای قبل آوردیم، جهان در آغاز، تودهٔ فشرده‌ای از گازهای متراکم بود که شباهت زیادی با مایعات داشت که هم تعبیر «ماء» (آب) دربارهٔ آن صحیح بود و هم تعبیر به «دخان» که در آیات قرآن آمده است. آفریدگار جهان دو نیروی عظیم بر آن مسلط ساخت که از آن در کلام بالا به عنوان دو باد تعبیر شده است:

می‌کند و یا این که نور آنها از آسمان گذشته و به ما می‌رسد.

۱. «مستطیر» از مادهٔ «طَیَّر» در اصل به معنای سبک بودن چیزی در هواست سپس به معنای هر چیز سریع و همچنین پرندگان آمده است و «مستطیر» به معنای پراکنده و گسترده است. این واژه به طلوع صبح هنگامی که نور آن در افق پخش می‌شود نیز اطلاق می‌گردد.

۲. «رقیم» از مادهٔ «رَقِمَ» (بر وزن رزم) در اصل به معنای خط و کتابت است و رقیم به معنای کتاب آمده است. به صفحهٔ آسمان به خاطر این که همچون صفحهٔ کتابی است که با نقوش ستارگان پر شده نیز رقیم گفته می‌شود (مقایس اللغة، مفردات و لسان العرب).

نیروی جاذبه که آن را در کنار هم نگه می‌داشت و از متلاشی شدن، حفظ می‌کرد و نیروی دافعه که بر اثر گردش دورانی به دور خود و به وجود آمدن نیروی گریز از مرکز، آن را به سوی خارج می‌کشاند و این همان باد و طوفان شدید دَوم بود. هرگاه بپذیریم گردش دورانی نخستین جهان، دارای نوسان بوده گاه شدیدتر و گاه ملایم‌تر می‌شده، طبیعی است که امواج عظیم و سهمگینی در آن توده‌ گاز مایع‌گون به وجود می‌آمده، دائماً امواج به روی هم متراکم و سپس فرو می‌ریخته است.

سرانجام قسمت‌هایی که سبک‌تر بودند و از وزن مخصوص کمتری برخوردار بودند - و از آن در کلام مولا تعبیر به کف شده است - به فضای بیرون پرتاب شدند. (فراموش نکنید که «رَیَد» هم به کفهای روی آب گفته می‌شود و هم چربیها و کره‌هایی که به خاطر سبک بودن بر روی محتوای درون مشک ظاهر می‌شود، اطلاق می‌گردد).

بدینسان حرکت دورانی شدت گرفت، بخشهای عظیمی از این توده بزرگ جدا شدند و به فضا پرتاب گشتند. آنها که شدت بیشتری داشتند به نقاط بالاتر رفتند و آنها که شدت کمتری داشتند در نقاط پایین‌تر قرار گرفتند.

ولی آنها که به نقاط دورتر رفتند، باز به خاطر نیروی جاذبه نتوانستند به کلی فرار کنند و به صورت سقف محفوظی درآمدند و بخشهای پایین‌تر، امواج کم‌فشارتری بودند که از آن تعبیر به موج مکفوف فرموده است.

آسمانهای هفتگانه (که بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت) در این فضای وسیع ظاهر گشتند، بی آن که ستونی در میان آنها دیده شود و میخ و طنابی آنها را نگهداری کند، تنها، تعادل نیروی جاذبه و دافعه بود که اینها را در جایگاه خود نگه می‌داشت و در مدارشان به حرکت درمی‌آورد.

در آن زمان فضا پر از کرات کوچک و بزرگ بود و قطعات پراکنده این امواج به خارج پرتاب شده، به طور تدریج، قطعات کوچک‌تر به حکم جاذبه به سوی کرات

بزرگ‌تر کشیده شدند و فضا جاروب شد و ستارگان، درخشیدن گرفتند و کواکب، زینت‌بخش شدند، خورشید، نورافشانی کرد و ماه، تابندگی را آغاز نمود و هر کدام در مدار خود به گردش درآمدند.

در بعضی از فرضیه‌ها دربارهٔ پیدایش جهان آمده است که عامل جدایی منظومه‌ها و کهکشانها و کرات آسمانی از تودهٔ نخستین، یک انفجار عظیم درونی بوده که عامل آن به طور دقیق برای هیچ کس مشخص نیست. این انفجار، بخشهای عظیمی از تودهٔ گاز مایع‌گون نخستین را به فضای اطراف پرتاب کرد و کرات و منظومه‌ها را تشکیل داد.

ممکن است تعبیری که در کلام مولا علیه السلام آمده است که «تندباد و طوفان دیگری وزیدن گرفت که سرچشمهٔ آن نقطهٔ دوردستی بود و آن آب را به شدت به هم زد تا کفها بر آن آشکار شد» اشاره به همین انفجار عظیم که از اعماق مادهٔ نخستین سرچشمه گرفت، باشد.

ولی به هر حال همان گونه که در بالا گفته شد، هدف این است که انطباق تعبیرات این خطبه را با فرضیه‌های موجود دربارهٔ پیدایش جهان روشن سازیم، نه یک قضاوت و داوری قطعی در این باره.

* * *

۲- چگونگی پیدایش جهان

از مسائل بسیار پیچیده‌ای که دانشمندان و متفکران با آن روبه‌رو هستند، مسألهٔ چگونگی پیدایش این جهان است. مسأله‌ای که به میلیاردها سال قبل باز می‌گردد و شاید در اندیشهٔ هیچ انسانی نگنجد. به همین دلیل دانشمندان بزرگ با تمام فرضیه‌هایی که در این باره اظهار داشته‌اند و مطالعات طاقت‌فرسایی که به خاطر این مسأله انجام داده‌اند، به جایی نرسیدند و همگی در برابر آن اظهار عجز می‌کنند. ولی روح کنجکاو بشر به او اجازه نمی‌دهد که خاموش بنشیند و در این باره

سخنی نگوید. در واقع زبان حال دانشمندان این است که اگر چه ما از رسیدن به کنه این موضوع عاجز و ناتوانیم، ولی مایل هستیم، شبی از آن را در ذهن خود ترسیم کرده، روح تشنه و کنجکاو خود را کمی سیراب کنیم.

در آیات قرآن و روایات اسلامی نیز تنها اشارات فشرده‌ای نسبت به این مسأله دیده می‌شود که آن هم جز شبیح نیمه‌روشنی در ذهن ترسیم نمی‌کند و طبیعت مسأله نیز چنین ایجاب می‌کند.

به هر حال آنچه در این خطبه شریفه درباره پیدایش جهان آمده است، هماهنگ است با آنچه در خطبه ۲۱۱ می‌خوانیم که می‌فرماید: «وَ كَانَ مِنْ أَقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّائِرِ الْمُتَرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبْسَاءً جامِداً ثُمَّ قَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ، بَعْدَ أَنْ تَتَاقَهَا؛ از قدرت و جبروت و لطایف صنعت بدیع خداوند این بود که از آب دریای پر امواج و متراکم و متلاطم که از امواجش سخت به هم می‌خوردند، موجود جامدی آفرید و سپس طبقاتی از آن خلق کرد و بعد از پیوستگی، آنها را از هم گشود و هفت آسمان را به وجود آورد».

در روایات اسلامی نیز بحث‌های فراوانی در این زمینه دیده می‌شود و غالب روایات با آنچه در این خطبه نهج‌البلاغه آمده هماهنگ است با این تفاوت که در بسیاری از آنها آمده است، نخست کفهایی بر روی آن آب پیدا شد و از آن کفها بخار یا دودی برخاست و آسمانها را به وجود آورد.^۱

ولی همان گونه که گفته شد این تعبیرات منافاتی با هم ندارند. چرا که ماده نخستین به احتمال قوی گاز فشرده مایع‌گونی بوده و تعبیراتی مانند آب و بخار و دخان (دود) در مورد مراحل مختلف آن صادق بوده است.

این نکته نیز قابل توجه است که تضادی میان روایاتی که می‌گوید، اولین چیزی

۱. برای آگاهی بیشتر از این روایات می‌توانید به جلد‌های ۳، ۱۰ و ۵۷ بحارالانوار (چاپ بیروت) مراجعه نمایید. بیشتر این احادیث در جلد ۵۷ می‌باشد.

که خدا آفرید آب بود یا این که نخستین چیزی که خداوند آفرید نور پیامبر ﷺ یا عقل بوده است، وجود ندارد. زیرا بعضی از این روایات ناظر به خلقت عالم ماده و بعضی ناظر به خلقت عالم مجردات و ارواح است.

از آنچه در بالا گفته شد، روشن می‌شود که هیچ منافاتی بین این روایات و آنچه در آیه ۱۱ سورة «فصلت» در قرآن مجید آمده که می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ؛ سپس به آسمانها پرداخت در حالی که دود بودند» نیز وجود ندارد.

* * *

۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن دربارهٔ پیدایش جهان

از نکات جالب این که در محیط نزول قرآن - یا به تعبیر صحیح‌تر در عصری که قرآن نازل شد - دربارهٔ پیدایش جهان دو نظریه معروف وجود داشت: یکی نظریهٔ هیأت «بطلمیوس» بود که حدود پانزده قرن بر محافل علمی جهان سایه افکنده بود و تا اواخر قرون وسطی نیز ادامه داشت. مطابق این فرضیه زمین مرکز جهان بود و نه فلک به دور آن گردش می‌کردند.

افلاک همانند پوست پیاز، شفاف، بلورین و بر روی هم بودند. ستارگان سیّار (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) هر کدام در فلکی جای داشتند و ماه و خورشید نیز هر یک دارای فلکی بودند. علاوه بر این هفت فلک، فلکی مربوط به ستارگان ثابت بود (منظور از ستارگان ثابت مجموعه‌های ستارگانی هستند که با هم طلوع و غروب دارند و جای خود را در آسمان تغییر نمی‌دهند بر خلاف پنج ستاره‌ای که در آغاز نام بردیم). بعد از فلک هشتم یعنی فلک ثوابت فلک اطلس بود، فلکی که هیچ ستاره نداشت و کار آن گرداندن مجموعهٔ جهان بالا به دور زمین بود و نام دیگرش فلک الافلاک بود.

فرضیهٔ دیگر، فرضیهٔ عقول عَشَره بود که آن هم از فرضیهٔ «بطلمیوس» که ناظر به جهان طبیعت بود کمک می‌گرفت.

مطابق این نظریه که از سوی جمعی از فلاسفه یونان ابراز شده بود، خداوند در آغاز یک چیز بیشتر نیافرید و آن عقل اول بود (فرشته یا روح عظیم و مجردی که نامش را عقل اول گذاشتند). این عقل دو چیز آفرید عقل دوم و فلک نهم. سپس عقل دوم، عقل سوم و فلک هشتم را آفرید و به همین ترتیب ده عقل و نه فلک آفریده شد و عقل دهم، موجودات این عالم را به وجود آورد.

این سلسله مراتب فرضی، در واقع هیچ دلیلی نداشت همان گونه که فرضیه «بطلمیوس» نیز فاقد دلیل کافی بود، ولی هر چه بود قرنهای طولانی بر افکار حکومت کرد.

اما قرآن و روایات اسلامی نه فرضیه اول را پذیرفت و نه فرضیه دوم را، چرا که در آیات و روایات معروف - مخصوصاً در «نهج البلاغه» - اثری از آن نمی‌یابیم و این خود از شواهد عظمت و استقلال قرآن و اخبار اسلامی و سرچشمه گرفتن آنها از مبدأ وحی و نه از افکار بشری است و گرنه به رنگ همانها درمی‌آمد.^۱

چگونگی پیدایش جهان هستی را در کلام «امیرمؤمنان علی (علیه السلام)» که هماهنگ با بسیاری از روایات دیگر است، مشاهده کردید.

آنچه در آیات قرآنی و روایات اسلامی به چشم می‌خورد، مسأله آسمانهای هفتگانه است، نه افلاک نه گانه و نه عقول عشره و تفسیر آسمانهای هفتگانه در بحث آینده خواهد آمد.

ولی متأسفانه جمعی از شارحان قدیم نهج البلاغه - که تحت تأثیر فرضیه عقول عشره و نظریه «بطلمیوس» در پیدایش جهان واقع شده بودند - آن را به شرح

۱. بلکه بعضی از آیات قرآن اشاره به حرکت زمین دارد، مانند آیه ۸۸ سوره «نمل»: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمَادًا وَهِيَ ثَمَرٌ مَّرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ» و آیه ۲۵ سوره «مرسلات» «الْمَن نَّجْعَلِ الْأَرْضُ كِفَاتًا» (بنابر بعضی از تفاسیر) و بعضی دلالت بر شناور بودن خورشید و ماه در فضای عالم بالا می‌کند، مانند: آیه ۴۰ سوره «یس»: «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ». (برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه مراجعه کنید)

نهج البلاغه کشانده و سعی داشته‌اند خطبه بالا را بر آن منطبق سازند، اصراری که هیچ ضرورت و لزومی نداشت، چرا که هر دو، فرضیه بودند، فرضیه‌هایی که بطلان آنها امروز ثابت شده است.

مشاهدات علمی امروز و تجربیات دانشمندان فلکی به روشنی ثابت کرده است، فلکی به آن معنا که «بطلمیوس» می‌پنداشت، وجود ندارد و ستارگان ثابت و سیار که عدد آنها به مراتب بیش از آن است که قدما می‌پنداشتند در فضای خالی (سیارات به دور خورشید نه به دور زمین و ثوابت بر محورهای دیگری) دور می‌زنند و زمین، نه تنها مرکز جهان نیست بلکه سیاره کوچکی از سیارات منظومه شمسی است که آن هم به نوبه خود منظومه کوچکی از میلیونها و میلیاردها منظومه جهان بالاست. اما طرفداران عقول عشره علاوه بر این که یک پایه فرضیه خود را از هیأت «بطلمیوس» گرفته‌اند - که بطلان آن امروز از مسلمات است - پایه دیگر را بر بعضی از قواعد عقلیه، (قاعده «الْوَحْدُ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَحْدُ») که این جا جای شرح آن نیست، گذارده‌اند.

از آن جا که این قاعده از نظر بسیاری از دانشمندان فاقد دلیل کافی است، پایه دیگر آن نیز بی‌اعتبار خواهد شد. (دقت کنید)^۱

* * *

۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟

نه تنها در خطبه مورد بحث و بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه (خطبه ۲۱۱)، بلکه در متن قرآن مجید نیز سخن از «سماوات سبع» (آسمانهای هفتگانه) به

۱. مرحوم «خواجه نصیرالدین طوسی» در «تجريد الاعتقاد» اشاره به دلایل پنج‌گانه فرضیه عقول عشره کرده و همه را نادرست می‌شمرد و در یک عبارت کوتاه می‌گوید: «وَأَدِلَّةٌ وَجُودِهِ مَذْخُولَةٌ» - برای توضیح بیشتر، به کلام خواجه و کلام علامه حلی در شرح آن مراجعه فرمایید.

میان آمده است.^۱

در میان دانشمندان قدیم و جدید برای آسمانهای هفتگانه تفسیرهای گوناگونی دیده می‌شود که این جا، جای بحث همه آنها نیست و از میان آنها این تفسیر، صحیح‌تر به نظر می‌رسد که منظور از آسمانهای هفتگانه همان معنای واقعی کلمه است؛ آسمان به معنای مجموعه‌ای از ستارگان و کواکب عالم بالا و منظور از عدد هفت همان عدد معروف است نه عدد تکثیر به معنای بسیار، منتها از آیات دیگر قرآن چنین برمی‌آید که آنچه را ما از ستارگان ثابت و سیار و کهکشانها می‌بینیم همه مربوط به مجموعه آسمان اول است.

بنابراین در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه عظیم دیگر که شش آسمان را تشکیل می‌دهد وجود دارد که از دسترس علم انسان تا کنون بیرون مانده است.

آیه ششم سوره «صافات» گواهی بر این معناست: «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاقِبِ؛ ما آسمان پایین را (یا آسمان نزدیک را) با ستارگان زینت بخشیدیم». همین معنا در آیه ۱۲ سوره «فصلت» آمده است: «وَزَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ؛ ما آسمان پایین‌تر را با چراغهای ستارگان زینت بخشیدیم».

و در آیه ۵ سوره «ملک» می‌خوانیم: «وَلَقَدْ زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ». جالب این که مرحوم «علامه مجلسی» نیز در بحارالانوار این تفسیر را به عنوان یک احتمال که به فکر او خطور کرده است یا به تعبیر امروز برداشتی که از آیات و روایات داشته، ذکر نموده است.^۲

درست است که ابزارهای علمی امروز، هنوز پرده از این عوالم ششگانه بر نداشته، ولی در واقع هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم روز نیز وجود ندارد و شاید در آینده

۱. جالب این که در هفت آیه از قرآن، اشاره به «سماوات سبع» شده است. (بقره، آیه ۲۹، اسراء ۴۴، مؤمنون ۸۶، فصلت ۱۲، طلاق ۱۲، ملک ۳ و نوح ۱۵) در بعضی از آیات نیز با تعبیرات دیگری به آن اشاره شده است.

۲. بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۷۸.

راز این معمّا گشوده شود، بلکه از کشفیات بعضی از دانشمندان فلکی چنین برمی آید که شب‌هایی از دور درباره وجود عوالم دیگر به چشم می خورد مثلاً در بعضی از مجله‌های فضایی از قول رصدخانه معروف «پالومار» چنین آمده است: با دوربین رصدخانه «پالومار» میلیون‌ها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد.

ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم و مهیب و تاریکی به چشم می خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی شود. اما بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ماست با جاذبه آن کهکشانها نگهداری می شود. تمام دنیای عظیمی که به نظر ما می رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است جز ذره کوچک و بی مقدار، از یک دنیای عظیمتر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد.^۱

بنابراین عوالمی که برای بشر تا کنون کشف شده، با تمام عظمت خیره کننده و حیرت آوری که دارد، گوشه کوچکی از این عالم بزرگ است و چه بسا عوالم ششگانه دیگر در آینده نیز بر انسانها روشن شود.

* * *

۵- چگونگی آگاهی امام علیه السلام از این امور

قابل توجه این که امیرمؤمنان علیه السلام تعبیراتی را که در بالا، درباره پیدایش جهان هستی دارد، هرگز به صورت یک فرضیه و احتمال نیست. بلکه با قاطعیت، همانند کسی که حاضر و ناظر بوده، از آن سخن می گوید و این دلیل بر آن است که او علم خود را از خزانه غیب الهی یا از تعلیمات پیامبر صلی الله علیه و آله - که آن نیز از مبدأ وحی

سرچشمه می‌گرفت - دریافت داشته و به گفته «ابن ابی‌الحدید» اینها نشان می‌دهد که علی علیه السلام همه علوم را داشته و این معنا از فضایل و مناقب او بعید نیست.^۱

چگونه چنین نباشد در حالی که در جای دیگر خودش می‌فرماید: «أَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْ بَطُرُقِ الْأَرْضِ؛ من به راه‌های آسمان، از راه‌های زمین داناترم».^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۸۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

بخش هشتم

ثُمَّ فَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلَائِكَتِهِ، مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ، وَرُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ، وَصَاقُونَ لَا يَتَزَايِلُونَ، وَمُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ، لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ، وَلَا سَهُوُ الْعُقُولِ، وَلَا فِتْرَةُ الْأَبْدَانِ، وَلَا غَفْلَةُ النَّسْيَانِ، وَ مِنْهُمْ أَمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ، وَالسَّيِّئَةُ إِلَى رُسُلِهِ، وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ، وَ مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَالسَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جَنَانِهِ، وَ مِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ، وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ، وَ الْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ، وَ الْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ نَاصِيَةً دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَقِّعُونَ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ، مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَ اسْتَارُ الْقُدْرَةِ، لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ، وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ، وَلَا يَحُدُّونَهُ بِالْأَمَاكِنِ، وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ.

ترجمه

سپس آسمانهای بلند را از هم گشود و آنها را مملو از فرشتگان مختلف ساخت. گروهی از آنان همیشه در سجودند و رکوع ندارند و گروهی در رکوعند و قیام نمی‌کنند و گروهی در صفوفی که هرگز از هم جدا نمی‌شود قرار دارند و همواره تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند.

هیچ‌گاه خواب چشمان، آنها را فرو نمی‌گیرد و عقلشان گرفتار سهو و خطا نمی‌شود، بدن آنها به سستی نمی‌گراید و غفلت نسیان، بر آنان عارض نمی‌شود. گروهی از آنان امنای وحی او و زبان او به سوی پیامبرانند و پیوسته برای

رساندن حکم و فرمانش در رفت و آمدند و جمعی دیگر حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتش. بعضی از آنها پاهایشان در طبقات پایین زمین ثابت و گردن‌هایشان از آسمان بالا، گذشته و ارکان وجودشان از اقطار جهان، بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده است و در برابر عرش او چشمهای خود را پایین افکنده، در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده‌اند. در میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند، حجابهای عزّت و پرده‌های قدرت فاصله افکنده است. (آنها چنان در معرفت الهی پیش رفته‌اند که) هرگز پروردگار خود را در وهم و ذهن خود تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقان را برای او قائل نمی‌شوند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌سازند و با نظایر و امثال به او اشاره نمی‌کنند.

* * *

شرح و تفسیر

در عالم فرشتگان

به دنبال بحثی که در بخشهای گذشته از این خطبه دربارهٔ آفرینش آسمانها و چگونگی پیدایش جهان آمده بود، امام (علیه السلام) در این بخش به سراغ آفرینش موجودات آسمان و فرشتگان عالم بالا می‌رود و در عبارات کوتاه و گویایی از اصناف فرشتگان و صفات و ویژگیهای آنان و برنامه و اعمالشان سخن می‌گوید و نیز از عظمت ساختمان وجود آنان و بالا بودن سطح معرفتشان بحث می‌کند و در واقع این بخش مربوط به معرفی فرشتگان در ابعاد مختلف است که می‌فرماید: «سپس خداوند میان آسمانهای بلند را از هم گشود» (ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا)^۱. از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که در میان آسمانها فاصله‌هایی وجود

۱. «الْعُلَا» جمع «عُلَا» مؤنث «أَعْلَى» به معنای بالا و اشرف است.

دارد که در آغاز به هم پیوسته بودند و سپس از هم باز شدند و این درست بر خلاف چیزی است که هیأت «بطلمیوس» می‌گفت که آسمانها، همچون طبقات پوست پیاز روی هم قرار گرفته‌اند و هیچ فاصله‌ای در میان آنها نیست.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «خداوند این فاصله‌ها را مملو از انواع فرشتگان ساخت»
(فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً^۱ مِنْ مَلَائِكَتِهِ^۲).

در خطبه «اشباح» (خطبه ۹۱) نیز می‌خوانیم: «وَمَلَأَ بِهِمْ فُرْجَ فِجَاجِهَا وَحَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَائِهَا؛ به وسیله آنها (فرشتگان) تمام فاصله‌های آسمانها را پر کرد و فاصله جوشان را از آنان مالا مال ساخت».

در جمله دیگری از همان خطبه می‌خوانیم: «وَلَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ؛ در تمام آسمانها به اندازه جای پوست چهارپایی نتوان یافت، جز این که فرشته‌ای بر آن به سجده افتاده یا تلاشگری سریع، مشغول کار است».

آن گاه به میان اقسام و اصناف، یا به تعبیر دیگر اطوار فرشتگان پرداخته آنها را به چهار گروه تقسیم می‌فرماید:

نخست به فرشتگانی که کارشان عبادت است اشاره می‌کند و آنها را نیز به چند گروه تقسیم می‌کند: «گروهی که پیوسته در حال سجده‌اند و رکوع نمی‌کنند» (مِنْهُمْ سُجُودٌ^۳ لَا يَرْكَعُونَ).

«و گروهی که همواره در رکوعند و قیام نمی‌کنند» (و رُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ).

«و گروهی که پیوسته در حال قیامند و هرگز از این حالت جدا نمی‌شوند»

۱. «أَطْوَار» جمع «طَوْر» (بر وزن قول) به معنای صنف و نیز به معنای حد و حالت آمده است.

۲. درست است که ظاهر عبارت این است که ضمیر «هُنَّ» به آسمانها باز می‌گردد، ولی به قرینه «ثُمَّ فَتَقَّ...» و فاء تفریع در «فَمَلَأَهُنَّ» منظور فواصل میان آسمانهاست.

۳. «سُجُود» جمع «ساجد» (سجده کننده) همان گونه که «رُكُوع» جمع «راکع» (رکوع کننده) است.

(وَصَافُونَ^۱ لَا يَتَزَايِلُونَ).

بعضی «صافون» را در این جا به معنای «صف کشیده برای عبادت» گرفته‌اند و برخی به معنای بال و پرها در آسمان گشوده (به قرینه تعبیری که در قرآن در مورد پرندگان آمده است که می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ؛ آیا آنها پرندگان را در بالای سر خود ندیدند که بالهای خود را گشوده‌اند»)^۲.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور، ایستادن در صفوف منظم و آماده اطاعت فرمان و انجام اوامر بودن است.

ولی احتمال اول با جمله‌های قبل و بعد، تناسب بیشتری دارد، در واقع همان گونه که عبادتهای ما دارای سه حالت عمده است قیام و رکوع و سجود، آنها نیز هر گروهی غرق در یکی از این سه عبادتند.

تعبیر به «صافون» یا اشاره به صفوف منظم ملائکه است و یا قیام منظم هر کدام. درست همان گونه که در خطبه همّام درباره متّقین آمده است که می‌فرماید: «شبها برپا ایستاده‌اند و پاهای خود را در کنار هم قرار داده‌اند و مشغول قرائت قرآن هستند» (أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامُهُمْ تَالِينَ لَأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ)^۳.

«و گروه دیگری که پیوسته در حال تسبیح خدا هستند و هرگز خسته نمی‌شوند»

(و مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ).

ظاهر این جمله این است که آنها گروه دیگری غیر از سه گروهی که در سجود و رکوع و قیامند، می‌باشند (هر چند بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که تسبیح‌کنندگان، همان گروه‌های قبل هستند و از بعضی از روایات می‌توان کلام آنها را تأیید کرد. زیرا در روایتی آمده است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند نماز

۱. «صافون» جمع «صاف» (بر وزن حادّ) از ماده «صَفَّ» به معنای مساوات است و در اصل از «صَفَّصَف» که به معنای زمین صاف است، گرفته شده است.

۲. سورة ملک، آیه ۱۹.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

ملائکه چگونه است؟ پیامبر سخنی نگفت تا این که جبرئیل نازل شد و به حضرت گفت: «أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا سُجُودَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ وَ أَهْلُ السَّمَاءِ الثَّانِيَةِ رُكُوعَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَ الْجَبَرُوتِ وَ أَهْلُ السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ قِيَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ؛ اهل آسمان اوّل تا روز قیامت در سجده اند و پیوسته می گویند پاک و منزّه است کسی که صاحب ملک و ملکوت است و اهل آسمان دوّم تا روز قیامت همواره در رکوعند و می گویند پاک و منزّه است خدایی که صاحب عزّت و جبروت است و اهل آسمان سوّم پیوسته تا قیامت در حال قیامند و می گویند پاک و منزّه است خداوندی که زنده است و نمی میرد»^۱.

در این که آیا منظور از سجود و رکوع و قیام، اعمالی همچون سجود و رکوع و قیام ماست یا اشاره به مراحل خضوع و عبادت فرشتگان بر حسب مراتب و مقامات آنها، گفتگوست. اگر فرشتگان را دارای جسم (جسم لطیف) بدانیم و صاحب دست و پا و صورت و پیشانی، معنای اوّل مناسب تر است و اگر جسمی برای آنها قائل نباشیم، یا آنها را دارای جسم بدانیم، نه جسمی همانند ما، معنای دوّم مناسب تر خواهد بود. (در بحث نکات در این زمینه سخن خواهیم گفت.)

به هر حال کار این مجموعه، همگی عبادت و تسبیح و تقدیس خداوند بزرگ است گویی غیر از آن، کاری ندارند و جز به عبادت عشق نمی ورزند. در واقع آنها از نشانه های عظمت خداوند و بزرگی مقام او و عدم نیاز او به عبادت کنندگان می باشند و به تعبیر دیگر فلسفه خلقت آنان احتمالاً آن است که انسانها به عبادت خویش مغرور نشوند و بدانند که اگر به فرض محال او نیاز به عبادت می داشت، فرشتگان عالم بالا در همه جا مشغول عبادتند تا بندگان زمینی تصوّر نکنند عبادت کردن یا نکردن آنها اثری در کبریایی او می گذارد و اگر جملگی آنها کافر گردند بر

دامن کبریای او گردی نمی‌نشیند: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»^۱.

سپس به اوصاف این مجموعه از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: «نه خواب چشمان، آنها را می‌پوشاند و نه عقل آنها گرفتار سهو و خطا می‌شود، نه بدن آنها سستی می‌گیرد و نه غفلت نسیان بر آنان عارض می‌گردد» (لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ وَلَا سَهْوُ الْعُقُولِ وَلَا فِتْرَةُ الْأَبْدَانِ وَلَا غَفْلَةُ النَّسِيَانِ).

به عکس انسانها که اگر برنامه عبادتی را تکرار کنند، به طور تدریجی گرفتار این حالات می‌شوند، کم‌کم خواب چشمانشان را فرا می‌گیرد، بدن سست می‌شود و سهو و نسیان عارض می‌گردد. ولی ملائکه عبادت‌کننده، هرگز گرفتار این حالات نمی‌شوند.

آنها چنان عاشق عبادت و غرق مناجات و تسبیحند که هرگز خواب و غفلت و فتوری به آنها دست نمی‌دهد.

به تعبیر دیگر کوتاهی در انجام این وظیفه مهم از اموری سرچشمه می‌گیرد که هیچ یک از آنها در این فرشتگان نیست. گاه منشأ آن خستگی است، گاه خواب چشמהا، گاه سهو عقلها، گاه سستی بدن و گاه غفلت و نسیان و چون هیچ یک از این امور در آنها نیست، هرگز در عبادت پروردگار کندی نمی‌ورزند.

* * *

سپس به بیان مجموعه دوم از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: «گروهی از آنان امنای وحی خدا و زبان‌گویای او به سوی پیامبران و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در آمد و شد هستند» (و مِنْهُمْ أَمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ وَ أَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ).

در واقع آنها واسطه میان پروردگار و پیامبران و ترجمان وحی او هستند.

۱. سورة زمر، آیه ۷.

از این تعبیر استفاده می‌شود که تنها جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام نیست که سفیر وحی خداست. او در حقیقت رئیس سفرای الهی است.

در آیات قرآن نیز اشاره به این گروه از فرشتگان شده است، گاه می‌فرماید: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ؛ بگو آن (قرآن) را روح القدس به حق از سوی پروردگارت نازل کرده است».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است».^۲

گاه اشاره به گروه فرشتگان حامل وحی کرده، می‌فرماید: «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ خداوند فرشتگان را همراه روح الهی به فرمان خود، بر هر کس از بندگان که بخواهد نازل می‌کند».^۳

در روایات اسلامی و بعضی دیگر از خطبه‌های «نهج البلاغه» نیز به این معنا اشاره شده است.

باید توجه داشت که منظور از قضا و امر الهی در جمله‌های محلّ بحث همان فرمان و دستورهای دینی و شرعی است، نه قضا و فرمان تکوینی که بعضی از مفسران «نهج البلاغه» احتمال داده‌اند چرا که تناسب با جمله‌های قبل - که مسأله امنای وحی مطرح شده است - ندارد و «مُخْتَلِفُونَ» از مادهٔ اختلاف در این جا به معنای رفت و آمد است.

سپس به مجموعهٔ سوّم از فرشتگان اشاره کرده، و می‌فرماید: «گروهی از آنان حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتهای او» (و مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَ السَّدَنَةُ^۴ لَأَبْوَابِ جَنَانِهِ).

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۲.

۲. سوره بقره، آیه ۹۷.

۳. سوره نحل، آیه ۲.

۴. «سَدَنَةُ» جمع «سَدَن» به معنای خدمتکار و دربان است.

«حَفْظَةُ» جمع «حافظ» به معنای نگاهبان است و در این جا دو معنا می تواند داشته باشد: یکی نگاهبانان بر بندگان که مراقب اعمال آنها هستند و آنها را ثبت و ضبط می کنند که در آیه ۴ سورة طارق به آن اشاره شده است: «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ؛ هر کسی نگاهبانی بر او گمارده شده» و نیز در آیه ۱۰ و ۱۱ سورة انفطار می خوانیم: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ؛ بر شما حافظانی گمارده شده، نگاهبانانی بزرگوار که پیوسته اعمال شما را می نویسند».

دوم نگاهبانان بندگان که آنها را از آفات و بلاها و حوادث مختلف حفظ می کنند که اگر آنها نباشند انسانها دائماً در معرض نابودی هستند. همان گونه که در آیه ۱۱ سورة رعد آمده، می فرماید: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؛ برای انسان مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث (غیر حتمی) الهی حفظ می کنند».

ولی معنای اول با جمله های قبل که سخن از وحی و تکالیف شرعی داشت و جمله بعد که اشاره به بهشت و جزای اعمال می کند تناسب بیشتری دارد هر چند جمع میان دو معنا از مفهوم عبارت دور نیست.

«سَدَنَةٌ» جمع «سادن» به معنای دربان و «جَنَان» (بر وزن کتا) جمع «جَنَّت» به معنای بهشت است و از این تعبیر استفاده می شود که خداوند بهشت های متعددی دارد و بعضی از شارحان نهج البلاغه عدد آن را هشت می دانند که در قرآن مجید به نامهای: «جَنَّةُ النَّعِيمِ وَ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَ جَنَّةُ الْخُلْدِ وَ جَنَّةُ الْمَأْوٰی وَ جَنَّةُ عَدْنٍ وَ دَارُ السَّلَامِ وَ دَارُ الْقَرَارِ وَ جَنَّةُ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ» آمده است.^۱

در این که وجود فرشتگان حافظ اعمال چه فایده ای دارد، گاه گفته می شود فایده آنان این است که انسانها احساس مسئولیت بیشتر و مراقبتهای نزدیکتری

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد اول، صفحه ۱۵۸ و شرح نهج البلاغه مرحوم میرزا حبیب الله خویی، جلد دوم، صفحه ۲۶.

کنند و در اعمال و رفتار رخویش هوشیارتر باشند. چرا که هدف همه اینها تربیت انسان و جلوگیری از انحراف و زشتکاریهای اوست.

* * *

سپس به مجموعه چهارم از فرشتگان بزرگ که حاملان عرش الهی هستند اشاره کرده، می‌فرماید: «گروهی از آنان (آن قدر عظیم و بزرگند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین، ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا، گذشته است و ارکان وجود و پیکرشان از کرانه‌های جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده و متناسب است» (وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ وَالْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ).

آن گاه به بیان اوصافی از آنها پرداخته، می‌افزاید: «چشمهای آنها در برابر عرش او فرو افتاده و در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده و میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌ترند، حجابهای عزت و پرده‌های قدرت زده شده است» (فَنَاصِيَةُ^۱ دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفَعُونَ^۲ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَاسْتَارُ الْقُدْرَةِ).

سپس به توصیف بیشتری پرداخته، می‌فرماید: «سطح معرفت و شناخت آنها به قدری بالاست که) هرگز پروردگار خود را با نیروی وهم به تصویر نمی‌کشند و صفات مخلوقات را بر او جاری نمی‌سازند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌کنند و با نظایر و

۱. «فَنَاصِيَةُ» از ماده «نَكَسَ» (بر وزن عکس) به معنای وارونه کردن و زیر و رو نمودن است لذا به تولد فرزندی که با پا متولد می‌گردد «منکوس» می‌گویند و به چوبهای تیر که سر آن را قطع می‌کنند و آن را سر و ته می‌کنند «نُكُس» گفته می‌شود.

۲. «مُتَلَفَعُونَ» از ماده «لَفَعَ» (بر وزن نفع) به معنای شامل شدن چیزی و پیچیدن به آن است، از این رو هنگامی که زن، چادر خود را به خود پیچد «تَلَفَعَتِ الْمَرْءَةَ» گفته می‌شود.

امثال، به او اشاره نمی نمایند» (لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ، وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ وَلَا يَحْدُونَهُ بِالْأَمَاكِينِ وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ^۱).

آری قدرت آنها قدرت جسمانی نیست بلکه از قدرت فوق العاده روحانی برخوردارند که هیچ کس به مقام آنها راه پیدا نمی کند و به همین دلیل شایستگی حمل عرش الهی را پیدا کرده اند.

در واقع، آنها عالی ترین مقام توحید را پیدا کرده اند مقامی که شایسته است، سرمشق برای همه بندگان الهی، مخصوصاً انسانهای برجسته باشد. آنها هیچ شبیه و مانند و نظیر و مثالی برای خداوند قائل نیستند و هیچ محدودیتی درباره ذات پاک و صفاتش نمی شناسند حتی او را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم می دانند، چرا که هر چه به تصوّر انسان یا فرشته ای درآید مخلوق اوست و خداوند برتر از آن است که مخلوق باشد.

در این که منظور از «عرش» چیست و حاملان عرش الهی چه می کنند و عظمتی که در این جمله ها آمده چه مفهومی دارد، مطالبی در بحث نکته ها خواهد آمد.

نکته ها

۱- ملائکه چگونه اند؟!

در آیات قرآن مجید، بحثهای فراوانی درباره ملائکه و فرشتگان و صفات و ویژگیها و اعمال و افعال و مأموریتهای مختلف آنان دیده می شود که اگر جمع آوری شود کتابی را تشکیل می دهد.

در روایات اسلامی نیز بحثهای بیشتری درباره فرشتگان و اعمال و صفات و مقامات آنها وارد شده است، ولی شاید بحث صریحی در هیچ کدام از اینها درباره ماهیت ملائکه به چشم نمی خورد. به همین دلیل در میان دانشمندان درباره ماهیت آنها گفتگوست.

۱. «نظائر» جمع «نظیر» به معنای مثل است.

علمای کلام بلکه اکثریت قاطع دانشمندان اسلام، آنها را موجوداتی جسمانی (از جسم لطیف) می‌دانند. در بعضی از تعبیرات کلمه نور به عنوان ماده اصلی تشکیل دهنده فرشتگان آمده است و در عبارت معروفی که در بسیاری از کتب آمده، می‌خوانیم: «أَلَمْ تَكُنْ جِسْمٌ نُورِيٌّ...».

مرحوم علامه مجلسی تا آن حدّ در این جا پیش رفته که می‌گوید: «امامیه بلکه جمیع مسلمین مگر گروه کمی از فلاسفه... معتقدند که ملائکه وجود دارند و آنها اجسام لطیفه نورانیه هستند و می‌توانند به اشکال مختلف درآیند... و پیامبران و اوصیای معصوم، آنها را می‌دیدند»^۱.

به تعبیر دیگر ملائکه اجسام نوری‌اند و جن جسم ناری است و انسانها اجسام کثیفه (خشن) می‌باشند.

قول دیگر مربوط به جمعی از فلاسفه است که ملائکه را مجرد از جسم و جسمانیات می‌دانند و معتقدند آنها دارای اوصافی هستند که در جسم نمی‌گنجد. مرحوم «شارح خویی» در «منهاج البراعة» اقوال دیگری در این زمینه نقل کرده است که مجموعاً بالغ بر شش قول می‌شود؛ ولی بسیاری از آنها قائلین بسیار کمی دارد.

بی‌شک وجود فرشتگان - مخصوصاً با آن ویژگیها و مقامات و اعمالی که قرآن برای آنان شمرده - از امور غیبیه است که برای اثبات آن با آن صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه وجود ندارد.

قرآن مجید برای آنها ویژگیهایی می‌شمرد:

۱- آنها موجوداتی عاقل و باشعورند.

۲- همگی سر بر فرمان خدا دارند و هیچ گاه معصیت و نافرمانی نمی‌کنند.

۳- وظایف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند. گروهی حاملان

۱. بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۲۰۲ (باب حقیقه الملائكة).

عرش، گروهی مدبران امر، گروهی فرشتگان قبض ارواح، گروهی مراقبان اعمال بشر، گروهی حافظان انسان از خطرات، گروهی امدادگران الهی برای مؤمنان در جنگها، گروهی مأمور عذاب و مجازات اقوام سرکش و گروهی مبلغان وحی و آورندگان پیام الهی و کتب آسمانی برای انبیا هستند.

۴- فرشتگان دارای مقامات مختلفند و همه در یک سطح نیستند.

۵- پیوسته تسبیح و حمد الهی به جا می‌آورند.

۶- گاه به صورت انسان یا به صورتی دیگر بر انبیا یا انسانهای شایسته‌ای مانند مریم (علیها السلام) ظاهر می‌شوند.

و اوصاف دیگر که شرح همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

گرچه این بحث که ماهیت ملائکه، مجرد از جسم است یا غیر مجرد، اثر چندانی ندارد، ولی ظاهر آیات و روایات - اگر نخواهیم توجیه و تفسیر خاصی برای آنها در نظر بگیریم - آن است که آنها از این ماده کثیف و خشن عنصری نیستند، ولی به هر حال مجرد مطلق نیز نمی‌باشند. زیرا زمان و مکان و اوصاف دیگری که لازمه جسم و جسمانیت است برای آنها در آیات و روایات آمده است.

تعبیراتی که در کلام مولا علی (علیه السلام) در همین بخش از خطبه (و همچنین در خطبه اشباح) آمده است همین نظریه را تأیید می‌کند.

ولی به هر حال اعتقاد به وجود ملائکه به طور اجمال از جمله مسائلی است که قرآن مجید بر آن تأکید دارد، چنان که می‌فرماید: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ؛ پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد ایمان آورده است و همه مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند».^۱

این نکته نیز قابل توجه است که بعضی از ناآگاهان برای راضی نگه داشتن کسانی

که منکر عوالم غیب به طور کامل هستند ملائکه را به قوا و انرژی‌هایی که در طبیعت انسان و سایر موجودات قرار دارد تفسیر کرده‌اند، در حالی که یک مطالعه بسیار اجمالی روی آیات قرآنی این طرز فکر را کاملاً نفی می‌کند چرا که برای ملائکه و فرشتگان، عقل و شعور و ایمان و اخلاص و عصمت اثبات شده است.

* * *

۲- اصناف ملائکه

فرشتگان انواع و اصناف بسیاری دارند که در آیات و روایات به آنها اشاره شده است و چهار گروه عمده آنها همانها هستند که در کلام «مولا علی (علیه السلام)» در این خطبه آمده است (عبادت‌کنندگان پروردگار، حافظان و نگهدارندگان حساب اعمال مردم، رسولان پروردگار به پیامبران و حاملان عرش).

اما چنان که گفتیم در آیات، اشاره به اصناف دیگری از آنها نیز شده است. از جمله مأموران عذاب امتهای ظالم و سرکش، امدادگران مؤمنان، مدبران امر و گیرندگان ارواح. ولی همه آنها را می‌توان در مدبران امر که تدبیرکنندگان امور جهانند، خلاصه کرد.

سنت الهی بر این جاری شده است که برای نشان دادن قدرت و عظمت خویش و اهداف و اغراض دیگر، امور جهان هستی را به وسیله فرشتگانی که سر بر فرمان او هستند و سستی و فتور و سهو و نسیان و کندی در اطاعت ندارند، اداره کند و هر یک از اصناف آنها برنامه‌ای معین و منظم داشته، و کارگزاران کشور بی‌انتهای حق باشند.

انسان هنگامی که درباره اصناف و انواع فرشتگان و کارها و برنامه‌های عظیم و گسترده آنان می‌اندیشد احساس حقارت و کوچکی در خویش می‌کند که در این عالم پهناور و مملو از کارگزاران حق و صفوف لشکریان خداوند و بندگان گوش به فرمان او، من چه کاره‌ام؟

اگر اطاعت و عبادت آن است که آنها انجام می‌دهند اطاعت و عبادت من چیست؟ و اگر قدرت و توانایی آن است که آنها دارند قدرت ما چه ارزشی دارد؟ خلاصه از یکسو به عظمت این عالم و آفریدگار آن و از سوی دیگر به حقارت و کوچکی انسان و برنامه‌های او آشنا می‌شود و این خود یکی از فلسفه‌های وجودی فرشتگان است.

* * *

۳- عرش و حاملان عرش الهی

در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است و در روایات اسلامی بحث‌های بیشتری درباره آن دیده می‌شود مطابق بعضی از روایات، عظمت عرش خدا به قدری است که در تصوّر انسان نمی‌گنجد تا آن جا که می‌خوانیم:

تمام آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در برابر عرش، همچون حلقه انگشتی است در یک بیابان عظیم.

همچنین از بعضی روایات استفاده می‌شود بزرگ‌ترین فرشتگان الهی، اگر تا قیامت هم به سرعت پرواز کنند به ساق عرش او نمی‌رسند. و نیز آمده است که خداوند برای عرش، هزار زبان آفریده و صورت تمام مخلوقات خداوند در صحرا و دریا در آن جاست.

نیز آمده است هنگامی که عرش آفریده شد خداوند به فرشتگان دستور داد که آن را حمل کنند آنها نتوانستند، فرشتگان بیشتر و بیشتری آفرید همه ناتوان ماندند خداوند با قدرت خویش آن را نگهداشت سپس به هشت فرشته‌ای که مأمور حمل عرش شدند فرمود آن را بردارید، آنها عرض کردند جایی که آن همه فرشتگان عاجز شوند از ما چه کاری ساخته است؟ در این جا دستور داده شد که از نام خدا و ذکر «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و درود بر محمد و آل او مدد گیرند،

چنین کردند و کاربر آنها آسان شد.^۱

این اشارات و کنایات همه بیانگر عظمت «عرش» اوست و اما این که «عرش» چیست؟ در میان دانشمندان گفتگوست و ورود در این بحث به طور مشروح، ما را از مقصد اصلی دور می‌سازد. از این رو به اشاره کوتاه و گویایی قناعت می‌کنیم:

پادشاهان و سلاطین دو نوع تخت داشته‌اند، تخت کوتاهی که در ایام عادی بر آن می‌نشستند و امور حکومت خویش را تدبیر می‌کردند و تخت بلندپایه‌ای که مخصوص روزهای خاص و ایام بار عام (ملاقات عمومی) و مراسم مهم و بزرگ بود. در ادبیات عرب، اولی را «کرسی» و دومی را «عرش» می‌نامند و بسیار می‌شود که واژه عرش کنایه از قدرت و سلطه کامل است هر چند اصلاً تخت پایه بلندی وجود نداشته باشد، در جمله معروف «قُلْ عَرْشُهُ؛ تختش فرو ریخت» که به معنای از دست دادن قدرت است این معنای کنایی به خوبی دیده می‌شود.

خداوند که سلطان عالم هستی است، دارای این دو نوع تخت حکومت و فرماندهی است (البته چون او نه جسم است و نه در زمره جسمانیات، مفهوم کنایی عرش و کرسی در این جا مراد است).

به هر حال، این تخت حکومت الهی چیست؟ از جمله تفسیرهایی که برای آن می‌شود این است که مجموعه عالم ماده، آسمانها و زمینها و منظومه‌ها و کهکشانها همه به منزله کرسی و تخت کوتاه اوست همان گونه که قرآن می‌گوید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ؛ کرسی او تمام آسمانها و زمین را در بر گرفته» و منظور از «عرش» عالم ماورای ماده (ماده غلیظ و خشن) می‌باشد که نه تنها بر عالم ماده احاطه دارد بلکه جهان ماده در مقابل آن، بسیار بسیار کوچک و کم اهمیت است.

اما حاملان عرش بی‌شک به آن معنا نیست که فرشتگانی درشت هیکل و قوی

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲ تا ۳۵ - مرحوم علامه مجلسی روایات مربوط به عرش و کرسی را در ج ۵۵ کتاب بحار الانوار به طور مشروح آورده است و از جمله، روایات فوق را در صفحات ۵ و ۱۷ و ۵۵ ذکر نموده است.

پیکر پایه‌های تخت بلندی را که خداوند بر آن تکیه کرده است بر دوش گرفته‌اند؛ چرا که عرش - همان گونه که در بالا اشاره شد در این گونه موارد - معنای کنایی دارد و قراین عقلیه که می‌گوید خداوند از جسم و جسمانیّت دور است گواه قضیه است. بنابراین حاملان عرش، فرشتگان بسیار بزرگ و والا مقامی هستند که شبیه و مانند ندارند و می‌توانند به تدبیر جهان ماورای طبیعت (به معنایی که در بالا گفته شد که عرش عظیم خداست) پردازند و فرمان او را در همه جا اجرا کنند و اگر می‌بینید که در عبارات مولا عظمت و بزرگی آنها به این صورت بیان شده که گردنهای آنان از آسمانها گذشته و پاهایشان در پایین‌ترین طبقات زمین قرار گرفته و اندام آنها از اطراف و اقطار جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها متناسب پایه‌های عرش عظیم پروردگارست، همه تعبیراتی است که قدرت آنها را بر تدبیر آن عالم بزرگ روشن می‌سازد.

درست است که ما باید الفاظ را همه جا بر معانی حقیقیش حمل کنیم ولی آن جا که پای قراین مسلّم عقلی در میان باشد چاره‌ای جز معنای کنایی نیست همان گونه که در «يَذَّالَهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» می‌گوییم.

آری آنها نه به قوّت و قدرت خود بلکه به حول و قوّة الهی، این کار مهم را بر دوش گرفته‌اند و در عین حال تسبیح او می‌گویند و تقدیس او می‌کنند و طبق آیه ۷ سورة غافر برای مؤمنان استغفار می‌نمایند: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا».

* * *

۴- معصوم بودن فرشتگان

فرشتگان و بیژگیهای زیادی دارند که در عبارات فوق به قسمتی از آنها (در مورد گروهی که کارشان عبادت خداست) اشاره شده بود: نه خواب چشمان، آنها را فرو می‌گیرد، نه از تسبیح خداوند خسته می‌شوند، نه سهو و نسیان بر آنها عارض می‌شود و نه سستی ابدان.

در قرآن مجید نیز تصریح شده است که آنها هرگز آلوده گناه و معصیت نمی شوند: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ؛ آنها بندگان شایسته و گرامی او هستند که هرگز در سخن، بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند»^۱ و در مورد فرشتگان مأمور عذاب می فرماید: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ؛ هرگز مخالفت فرمان او نمی کنند»^۲.

بعضی تصوّر می کنند، معصوم بودن و نبودن در مورد آنها مفهوم ندارد، ولی این صحیح به نظر نمی رسد. درست است که انگیزه های گناه مانند شهوت و غضب در آنها نیست (یا بسیار ضعیف است) ولی نباید فراموش کرد که آنها فاعل مختارند و قدرت بر مخالفت دارند و حتی از آیات قرآن استفاده می شود که آنها از بیم مجازات او در وحشتند: «وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»^۳ این تعبیرات همه نشان می دهد که آنها در عین قدرت بر معصیت، معصوم و پاک از گناهند.

از این جا روشن می شود که اگر در بعضی از روایات تعبیراتی درباره کندی بعضی از فرشتگان در اطاعت فرمان حق و تنبیه آنان به خاطر این کندی آمده، همانند ترک اولی هایی است که در مورد انبیا نیز گفته شده است و می دانیم ترک اولی هرگز به معنای گناه نیست بلکه گاه ممکن است کار مستحب خوبی باشد که در مقایسه با کار بهتر، ترک اولی نامیده می شود.

شرح این مسائل را باید در جای دیگر مطالعه کرد.

* * *

۵- مقام معرفت حاملان عرش

از تعبیراتی که در ذیل عبارات فوق آمده بود، به خوبی معلوم می شود که اگر

۱. سورة انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲. سورة تحریم، آیه ۶.

۳. سورة انبیاء، آیه ۲۸.

حاملان عرش شایستگی این مأموریت بزرگ را پیدا کرده‌اند نه تنها به خاطر قوت و قدرت آنهاست، بلکه یک دلیل آن بالا بودن سطح معرفت آنها نسبت به خداست. آنها والاترین مقام توحید و نفی هر گونه شرک و شبیه و مانند را از خداوند دارا هستند و به خاطر همین معنا شایستگی پذیرش آن مأموریت عظیم را پیدا کرده‌اند و این در واقع درسی برای همهٔ بندگان و انسانهای آگاه است.

* * *

بخش نهم

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا، وَ عَذْبَهَا وَ سَبَخَهَا، تُرْبَةً
سَنَّتْهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَ لَاطَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ، فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً
ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَ وُضُولٍ، وَ أَعْضَاءٍ وَ فُضُولٍ، أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ، وَ
أَصْلَدَهَا حَتَّى صَلُصَلَتْ لَوْقَتِ مَعْدُودٍ، وَ أَجَلَ مَعْلُومٍ، ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ،
فَمَثَلَتْ إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَ جَوَارِحَ يَحْتَدِمُهَا وَ
أَدَوَاتٍ يُقَلِّبُهَا وَ مَعْرِفَةً يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ الْأَذْوَاقِ وَ الْمَشَامِّ وَ
الْأَلْوَانِ وَ الْأَجْنَاسِ، مَعْجُونًا بِطَيِّبَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَ الْأَشْبَاهِ الْمُتَوَلِّفَةِ وَ
الْأَصْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ.

ترجمه

سپس خداوند سبحان، مقداری خاک از قسمتهای سخت و نرم زمین و بخشهای
شیرین و شوره‌زار گردآورد و آب بر آن افزود و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت
موجودی چسبناک درآمد و از آن صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و
اعضا و مفصل بود. سپس آن را سفت و جامد کرد تا خود را نگهدارد و صاف و محکم
و خشک ساخت و این حال تا وقت معین و سرانجام معلومی ادامه یافت. سپس از
روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد دارای نیروهای عقلانی که او را در
جهات مختلف به حرکت وامی‌دارد و فکری که به وسیله آن (در موجودات مختلف)
تصرف می‌نماید و اعضای که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری که برای انجام
مقاصدش آنها را زیر و رو می‌کند و شناختی که به وسیله آن حق را از باطل جدا
می‌سازد و طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس مختلف را از یکدیگر

باز می‌شناسد، این در حالی است که او را معجونی از رنگ‌های مختلف و ترکیبی از اشیای همسان و نیروهای متضاد و اخلاط مختلف از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد.

* * *

شرح و تفسیر

آغاز آفرینش آدم (علیه السلام)

بعد از اشارات گویایی که در فرازهای سابق این خطبه عمیق و پرمحتوا درباره آفرینش جهان و آسمانها و زمین آمده بود، در این جا شروع به بحث درباره مخلوقات دیگر این جهان می‌کند و از میان آنها انگشت روی آفرینش انسان در مراحل مختلف می‌گذارد که شاهکار بزرگ آفرینش و خلقت است و در مورد انسان، به پنج مرحله مختلف که سراسر زندگی او را در بر می‌گیرد اشاره فرموده است:

- ۱- آفرینش آدم از نظر جسم و روح (یعنی در دو مرحله).
- ۲- سجده فرشتگان بر آدم و سرکشی و تمرد ابلیس.
- ۳- اسکان آدم در بهشت و سپس بیان ترک اولایی که از آدم سر زد و آن گاه پشیمان شد و توبه کرد و سرانجام از بهشت رانده شد و به زمین هبوط کرد.
- ۴- فرزندان آدم فزونی یافتند و جوامع بشری تشکیل شد و خداوند پیامبرانش (علیهم السلام) را با کتب آسمانی برای هدایت انسانها و نظم جوامع بشری و رساندن آنها به کمالات معنوی و روحانی ارسال فرمود.
- ۵- باز هم جوامع بشری کامل‌تر و کامل‌تر شد تا به مرحله شایستگی برای پذیرش دین نهایی رسید و در این جا خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) رسول برگزیده‌اش را با قرآن مجید برای هدایت و نجات انسانها و ارائه کامل‌ترین برنامه سعادت مبعوث فرمود و در همین جا توضیحات بسیار عمیق و ارزنده‌ای درباره معرفتی قرآن بیان می‌فرماید.

مرحله اول: آفرینش آدم عليه السلام از نظر جسم و روح

در مورد آفرینش جسم آدم می‌فرماید: «خداوند سبحان از قسمت‌های سخت و ناهموار زمین و همچنین بخش‌های نرم و هموار و شیرین و شوره‌زار، مقداری خاک جمع فرمود» (ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنٍ^۱ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا، وَ عَذْبِهَا^۲ وَ سَبْخِهَا^۳ تَرْبَةً^۴). این در واقع از یکسو اشاره به آفرینش انسان از خاک است و از سوی دیگر این که آن خاک ترکیبی از تمام بخش‌های مختلف روی زمین بود، تا استعداد‌های گوناگون و تنوع و تفاوت‌هایی را که مورد نیاز یک جامعه کامل بشری در بخش‌های مختلف است، در برداشته باشد و انواع انسان‌ها را با ساختمان‌های مختلف از نظر شایستگی‌ها و استعدادها و آمادگی‌ها موجب شود. سپس به ماده دیگری که آب است و با خاک ترکیب یافت اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند» آب بر آن جاری ساخت تا گلی خالص و آماده شد» (سَنَّا^۵ بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ^۶).

«و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک درآمد» (وَ لَا طَهَّا^۵ بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ^۶).

در واقع نقش آب، ترکیب ساختن آن اجزای مختلف با یکدیگر و صاف کردن ناهمواری‌ها و ایجاد چسب و پیوند در میان آن اجزای پراکنده و مختلف بود. سپس به مسأله شکل‌گیری انسان از آن خاک و گل اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند از آن، صورتی آفرید که دارای خمیدگی‌ها و پیوندها و اعضا و گسستگی‌ها

۱. «حَزْنٌ» (بر وزن وزن) به معنای نقاط خشن روی زمین است و غم و اندوه را «حُزْنٌ» یا «حَزَنٌ» می‌گویند، چون نوعی خشونت نسبت به روح آدمی است.

۲. «عَذْبٌ» (بر وزن جذب) به معنای آب پاکیزه، گوارا و شیرین است.

۳. «سَبْخٌ» (بر وزن ملخ) به معنای زمین شوره‌زار است و جمع آن «سَبَاخٌ» می‌باشد.

۴. «سَنٌّ» از ماده «سَنَنَ» (بر وزن ظَنَنَ) به معنای ریختن آب بر چیزی است و گاه به معنای نرم و صاف بودن چیزی آمده است.

۵. «لاطٌ» از ماده «لَوَطَ» (بر وزن صوت) به معنای مالیدن و آمیختن چیزی با چیز دیگر است.

۶. «لَزَبَتْ» از ماده «لَزُوبٌ» (بر وزن سکوت) می‌باشد و به معنای لزوم و ثبوت و چسبیدن است.

(مفاصل) بود» (فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَخْنَاءٍ^۱ وَوُضُولٍ وَاعْضَاءٍ وَفُضُولٍ).

در واقع «أَخْنَاء» (جمع جُنُو) اشاره به خمیدگیهای مختلف بدن مانند خمیدگی دنده‌ها و فکها و قسمت بالای سر و پایین پا می‌کند که بدن را برای کارهای مختلف آماده می‌سازد. زیرا اگر بدن مانند یک شکل هندسی مکعب و امثال آن بود، هرگز کارایی کنونی را نداشت.

جمله (وَاعْضَاءٍ وَفُضُولٍ) اشاره به اعضای مختلفی دارد که از طریق مفاصل، با یکدیگر پیوند دارند و همین امر سبب کارایی زیاد می‌شود. دست انسان را تا میچ در نظر بگیرید، اگر همه یکپارچه بود و یک عضو و دارای یک استخوان بود کارایی بسیار کمی داشت. ولی می‌دانیم که خداوند آن را از چند قطعه استخوان و چندین عضو و پیوندهای میان آنها آفریده و همین سبب می‌شود که هر انگشت بلکه هر بندی از انگشتان علاوه بر کف دست، کارایی خاصی داشته باشد و این یکی از نشانه‌های حکمت و عظمت پروردگار است.

سپس به مرحله بعدی اشاره کرده، می‌فرماید:

(خداوند) بعد از آن که این گِل را شکل داد آن را سفت و جامد کرد تا خود را کاملاً نگهدارد و صاف و محکم و خشک ساخت» (أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَفْسَكَتْ وَأَصْلَدَهَا حَتَّى صَلَّصَلَتْ^۲).

به این ترتیب انسان از نظر جسم کاملاً ساخته و آماده شد: «این حال، تا وقت معین و سرانجامی معلوم ادامه داشت» (لَوْقَتٍ مَّعْدُودٍ وَ أَجَلٍ مَّعْلُومٍ^۴).

۱. «أَخْنَاء» جمع «جُنُو» (بر وزن حرص) به معنای انحنا و خمیدگی است و گاه به معنای جوانب و اطراف می‌آید.

۲. «أَصْلَدَ» از ماده «صَلَدَ» (بر وزن صبر) به معنای محکم و صاف است.

۳. «صَلَّصَلَ» از ماده «صَلَّصَلَة» به معنای خشک شدن است به گونه‌ای که با برخورد اندک چیزی صدا کند و گاه به معنای خشک و محکم آمده است.

۴. لام در «لَوْقَتٍ مَّعْدُودٍ» به معنای (الی) است و بعضی احتمال داده‌اند که لام عَلَتْ باشد. برخی احتمال داده‌اند که منظور از عبارت فوق، این باشد که این وضع تا دامنه قیامت ادامه می‌یابد و سپس پیوندهای بدن به

در بعضی از روایات از «امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که این حال، چهل سال ادامه یافت. جسد آدم (علیه السلام) در گوشه‌ای افتاده بود و فرشتگان از کنار آن می‌گذشتند و می‌گفتند برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟^۱

شاید این فاصله زمانی - همان گونه که بعضی از محققان گفته‌اند - به خاطر آزمون ملائکه و یا به خاطر تعلیم مردم نسبت به ترک عجله در کارها و تأنی در امور بوده است.

در این جا مرحله دوم، یعنی مرحله نفخ روح فرا رسید، لذا می‌فرماید: «سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد، دارای نیروهای عقلانی که آنها را در جهات مختلف به حرکت وامی‌دارد (و از هر یک از آنها برای سامان دادن به بخشی از کارهای خود بهره می‌گیرد و حتی به اعضای خود فرمان می‌دهد)» (ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلْتُ^۲ إِنْساناً ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا^۳).

تعبیر به (ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا) اشاره به نیروهای مختلف عقلانی و ذهنی است که انسان از هر کدام آنها در بخشی از زندگی استفاده می‌کند و از ترکیب آنان با یکدیگر راه خود را به سوی مقصود می‌گشاید (این نیروها عبارتند از: قوه ادراک، قوه حفظ، نیروی خیال و...).

توجه داشته باشید که ذهن در اصل به معنای قوت است، سپس به معنای عقل و فهم و درایت و سایر نیروهای عقلانی به کار رفته و این کلام نشان می‌دهد که مولای (علیه السلام) در این عبارت به جوانب مختلف نیروی عقلانی توجه فرموده و هر یک از

کلی گسسته می‌شود اما این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا از مراحل مختلف آفرینش انسان است و هنوز مسأله نفخ روح مطرح نشده است.

۱. «فَبَقِيَ أَرْبَعِينَ سَنَةً مُلْقًى تَمُرُّ بِهِ الْمَلَائِكَةُ فَيَقُولُ لَأَمْرٍ مَا خُلِقْتُ؟» (منهاج البراعة، ج ۲، ص ۴۴).

۲. «مَثَلْتُ» از ماده «مَثَلَ» (بر وزن حصول) به معنای برخاستن و ایستادن است.

۳. «يُجِيلُ» از ماده «إِجَالَة» (مصدر باب إفعال از ریشه «جَوَلَ» و «جَوَلَان») به معنای گردانیدن و جَوَلَان دادن است.

آنها را یکی از عنایات الهی می‌شمرد.

سپس می‌افزاید: «و دارای افکاری است که به وسیله آن (در موجودات مختلف و کارهای گوناگون) تصرف می‌کند» (وَ فِکْرٍ یَّتَصَرَّفُ بِهَا).

گاه تصوّر می‌شود که این تعبیر به اصطلاح، از قبیل عطف تفسیری است و تعبیر دیگری از همان مفهوم جمله سابق است، ولی ظاهر این است که این دو جمله هر یک اشاره به حقیقتی دارد: جمله (ذَا أَذْهَانٍ یُّجِیْلُهَا) اشاره به مراحل شناخت و تصوّر و تصدیق و فهم و درک حقایق است و جمله (وَ فِکْرٍ یَّتَصَرَّفُ بِهَا) اشاره به اندیشه‌هایی است که در مرحله اجرا قرار می‌گیرد و به وسیله آن انسان در اشیای مختلف تصرف می‌کند (توجه داشته باشید که فکر در اصل به معنای حرکت اندیشه و اعمال خاطر است) و به هر حال «فِکْر» به صورت جمع (مانند «اذهان» که صیغه جمع است) آمده تا نشان دهد قوای عقلی و اندیشه‌های انسانی بسیار متنوع و گوناگون است و این نکته مهمی است که فلاسفه بزرگ و اندیشمندان و روانشناسان روی آن تأکید فراوان دارند و سرچشمه تفاوت استعدادهای فکری انسانها، تفاوت در این مورد است.

چه بسا افرادی در یک قسمت قوی‌تر و در قسمتی ضعیف‌تر و افراد دیگری عکس آن بوده باشند و در این مسأله اسرار و دقایق بسیار عجیبی است که هر قدر انسان در آنها دقیق‌تر می‌شود به عظمت خداوندی که خالق قوای ذهنی و فکری است، آشناتر می‌گردد.

سپس به دو چیز دیگر که انسان را برای رسیدن به مطلوبش کمک می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند اعضایی به انسان داده است که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری عنایت فرموده که آنها را برای انجام مقاصدش به کار می‌گیرد» (وَجَوَارِحٍ یَّخْتَدِمُهَا^۱ وَ أَدَوَاتٍ یُّقَلِّبُهَا).

۱. «یَخْتَدِمُ» از ماده «اخذ» به معنای به خدمت درآوردن است.

در واقع چهار مرحله را پشت سر می‌گذارد تا به مقصودش برسد: نخست مرحله شناخت و ادراک و تصوّر و تصدیق است و بعد مرحله اندیشه و فکر و سپس فرمان دادن به اعضا و جوارح و در آن جایی که اعضا و جوارح به تنهایی کارساز نیست، کمک گرفتن از ابزار مختلفی که خداوند در این جهان آفریده است و هر یک از این مراحل چهارگانه بسیار متنوع و دارای شاخ و برگهای زیاد است.

از آن جا که رسیدن به هدفهای معین نیاز به تشخیص خوب و بد و درست و نادرست و محسوسات مختلف دارد، انگشت روی یکی از قوای مهمّ نفس می‌گذارد که در واقع مرحله پنجمی محسوب می‌شود و آن قوّه تمیز و تشخیص است، می‌فرماید:

«خداوند نیروی معرفت و شناختی به انسان داد که به وسیله آن حق را از باطل جدا می‌سازد» (و مَعْرِفَةً يَفَرِّقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ).

«و (همچنین در جهان محسوسات) طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس را از یکدیگر باز می‌شناسد» (و الْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامَّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ).^۱

در واقع این نیروی تمیز و قدرت تشخیص که از مهمترین نیروهای عقل انسان است، هم امور معنوی را مانند حق و باطل فرا می‌گیرد و هم امور محسوس مادی را مانند رنگها و بوها و طعمها.

آیا این نیروی تشخیص، نیروی مستقلّی است یا داخل در مفهوم ذهن و فکر که در عبارت قبل آمده است می‌باشد؟ ظاهر عبارت «مولا ﷺ» آن است که آن را به عنوان یک نیروی مستقل شمرده است.

قابل توجّه این که در این جا روی چهار بخش از امور مادی و محسوسات تکیه

۱. بنابر آنچه در بالا گفته شد: «و الْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامَّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ» عطف بر حق و باطل است ولی بعضی آن را عطف بر معرفت گرفته‌اند. ولی با دقّت در کلمات مولا معلوم می‌شود که معنای اوّل مناسب‌تر است. بنابر معنای اوّل قدرت تمیز، شامل همه اینها می‌شود و بنابر معنای دوّم، نیروی تمیز یکی از نعمتهای خدا شمرده شده، همان گونه که قدرت بویایی و بینایی و چشایی نعمت دیگری ذکر شده است. (دقّت کنید)

شده: چشیدنیه‌ها و بوئیدنیه‌ها و دیدنیه‌ها و اجناس که در این جا اشاره به انواع مختلف موجودات است،^۱ مانند: انواع مختلف گیاهان، پرندگان، حیوانات و غیر آن و اگر اشاره‌ای به شنیدنیه‌ها (اصوات) و ملموسات نشده است، به خاطر آن است که بیان آن سه قسمت از باب مثال است و هر شنونده‌ای از بیان آنها به بقیه منتقل می‌شود. سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن، به یکی از مهمترین ویژگیهای انسان که سرچشمه بسیاری از پدیده‌های زندگی اوست اشاره کرده، می‌فرماید: «این در حالی است که او را معجون‌ی از رنگهای مختلف و استعدادهای گوناگون قرار داد» (مَعْجُوناً بِطَبِئَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ).

این تعبیر ممکن است اشاره به اختلاف رنگهای انسانها و نژادهای مختلف باشد، یا اختلاف رنگ اجزای بدن که بعضی کاملاً سفید (مانند سفیدی چشمها و استخوانها) و بعضی کاملاً سیاه (مانند موها) و بعضی به رنگهای دیگر است و آمیختن این رنگها به یکدیگر، به او زیبایی خاصی می‌دهد و نیز ممکن است منظور معنای وسیع‌تری باشد و استعدادها و غرایز گوناگون را نیز شامل شود. سپس می‌افزاید: «و ترکیبی از اشیای همسان» (و الْأَشْياءِ الْمُتَبَايِنَةِ) مانند رگها و اعصاب و استخوانها که شباهت زیادی به یکدیگر دارند و در عین حال وظایف گوناگونی را انجام می‌دهند.

«همچنین او را ترکیبی از نیروهای متضاد و اخلاط مختلف، از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد» (و الْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ).^۳

جمله بالا اشاره‌ای به طبیعتهای چهارگانه‌ای است که در طب سنتی، معروف

۱. «جنس» در لغت به معنای اقسام و انواع مختلف می‌باشد و در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه قرآینی بر این معنا وجود دارد (خطبه ۹۱).

۲. «مَعْجُوناً» حال است برای «انساناً» که در عبارت قبل آمده است.

۳. جمله «من الحرّ و البرد»... ممکن است، بیانی برای اخلاط متباینه باشد، یا برای اضداد و اخلاط هر دو.

می‌باشد و پزشکان کنونی گرچه این تقسیم‌بندی را در لفظ قبول ندارند ولی با تعبیرات دیگری آن را در کلمات خود می‌آورند مثلاً به جای حرارت و برودت، بالا رفتن فشار خون و پایین آمدن آن را به کار می‌برند و به جای بله و جمود، زیادی و کمبود آب بدن را ذکر می‌کنند.

به هر حال تعبیرات بالا، که در کلام امام علیه السلام آمده است، همه بیانگر این ویژگی مهم است که خداوند جسم انسان (بلکه جسم و جان او) را ترکیبی از مواد مختلف و کیفیات گوناگون و استعدادها و غرایز متفاوت قرار داده است و این تفاوتها سرچشمه تفاوتهای بسیاری در طرز فکر و روش انسانهاست و در مجموع سبب می‌شود که مناصب مختلف اجتماعی و نیازهای گوناگون جوامع بشری بدون پاسخگو نباشد و هر چیز در جای خود قرار گیرد و مجموعه کاملی فراهم شود و این خود داستان مفصلی دارد که این جا، جای شرح آن نیست.

* * *

نکته‌ها

۱- آفرینش آدم علیه السلام

از تعبیراتی که در این خطبه آمده، استفاده می‌شود که آفرینش آدم به صورت مستقل و بدون پیمودن مراحل تکامل از جانداران پست‌تر، به صورت کنونی بوده است و این همان چیزی است که از «قرآن مجید» نیز دربارهٔ خلقت انسان استفاده می‌شود.

البته می‌دانیم «قرآن مجید» همچنین «نهج البلاغه» کتابهای علوم طبیعی نیستند، بلکه کتابهای انسان‌سازی می‌باشند که به تناسب بحثهای عقیدتی و تربیتی اشاراتی به مسائل علوم طبیعی دارند.

ولی آنچه بر محافل علمی امروز حاکم است بیشتر نظریهٔ «تکامل انواع» است. طرفداران آن معتقدند که انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبوده‌اند بلکه

در آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و در لابه لای لجنهای اعماق دریا با یک جهش پیدا شده و تدریجاً تکامل یافته‌اند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل داده‌اند و از دریا به صحرا و هوا منتقل شده‌اند.

انسان را نیز از این معنا مستثنی نمی‌دانند و معتقدند انسانهای امروز تکامل یافته از «میمونهای انسان‌نما» هستند و آنها نیز از انواع پست‌تر به وجود آمده‌اند. طرفداران این فرضیه نیز به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند مانند پیروان «لامارک» و «داروین» و «داروینست‌های جدید» و طرفداران «موتاسیون» (جهش) و غیر آنها هر کدام دلایلی برای تأیید نظریه خود اقامه کرده‌اند.

در برابر این گروه‌ها، طرفداران ثبوت انواع اند که می‌گویند انواع جانداران، هر کدام جداگانه از آغاز به صورت کنونی ظاهر شده‌اند آنها در نقد دلایل فرضیه تحول و تکامل، دلایلی نیز اقامه کرده‌اند که بحث از همه آنها در خور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است.

آنچه لازم است در این جا به آن اشاره شود چند موضوع است که ذیلاً به طور فشرده می‌آوریم:

۱- از «قرآن مجید» و همچنین خطبه‌های «نهج البلاغه» مسأله ثبوت انواع، حداقل در مورد انسان استفاده می‌شود، ولی در مورد سایر انواع موجودات تصریحات خاصی دیده نمی‌شود. هر چند بعضی از طرفداران فرضیه تحول به طور عام که انسان را نیز شامل می‌شود اصرار دارند که آیات قرآن و تعبیرات نهج البلاغه را به طوری توجیه کنند که با نظریه تحول و تکامل بسازد و حتی این آیات و خطبه‌ها را دلیلی بر مدّعی خود شمرده‌اند.

ولی هر ناظر بی‌طرف می‌داند که این ادّعا جز با تکلفات بعید امکان‌پذیر نیست.

۲- مسأله تکامل یا ثبوت انواع مسأله‌ای نیست که بتوان با آزمایش و دلایل حسی و عقلی اثبات کرد چرا که ریشه‌های آن در میلیونها سال قبل نهفته شده، بنابراین آنچه طرفداران یا مخالفان آن می‌گویند همه شکل فرضیه دارد و دلایل

آنها بیش از یک سلسله دلایل ظنی نیست، بنابراین هرگز نمی‌توان گفت آیات خلقت انسان و عبارات نهج‌البلاغه با گفته‌های آنها نافی می‌شود.

به تعبیری دیگر: علوم در این گونه فرضیات راه خود را طی می‌کنند بی‌آن که بتوانند لطمه‌ای به باورهای مذهبی بزنند و لذا فرضیات علمی دائماً در حال تغییر و تحولند و ای بسا فردا، قراین تازه‌ای کشف بشود و فرضیه ثبوت انواع، طرفداران بسیار زیادتری پیدا کند. مثلاً در این اواخر در مطبوعات، این خبر به چشم می‌خورد که مجموعه‌هایی از انسانهای مربوط به حدود ۲ (دو) میلیون سال قبل پیدا شده که با انسان امروزی فرق چندانی ندارد و این مطلب پایه‌های فرضیه تکامل را به لرزه درآورد چرا که آنها معتقدند انسانهایی که در چند صد هزار سال قبل می‌زیسته‌اند هرگز به صورت انسانهای کنونی نبوده‌اند.

از این سخن به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که این فرضیه‌ها تا چه حد ناپایدار است و در پرتو اکتشافات جدید ممکن است متزلزل شود ولی در علوم طبیعی چون راهی جز این نیست به عنوان یک اصل روی آنها تکیه می‌شود تا فرضیه جدیدی به میدان بیاید.

خلاصه این که حساب فرضیه‌ها از مسائل قطعی علوم جداست؛ مسائل قطعی علوم مانند ترکیب «آب» از اکسیژن و «ئیدروژن»، امور حسی و آزمایشگاهی هستند و با دلایل قطعی قابل اثبات می‌باشند، ولی فرضیه‌ها «حدسیاتی» می‌باشند که با یک سلسله قراین ظنی تأیید می‌شوند و تا قراین مخالفی به دست نیامده، در علوم، مورد قبول می‌باشند بی‌آن که کسی ادعای قطعیت آنها را بکند.^۱

۱. برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «داروینسم و آخرین فرضیه‌های تکامل» مراجعه فرمایید. فشرده آن نیز در تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیات ۲۶ تا ۴۴ سوره حجر آمده است.

۲- ترکیب دوگانه جسم و جان

از آنچه در این بخش از خطبه آمده است که هماهنگ با آیات قرآنی می باشد، به خوبی استفاده می شود که انسان از دو اصل آفریده شده است: یک اصل مادی که از آب و گل (ساده ترین مواد جهان) است و دیگر یک روح الهی بسیار والا. و همین است سرّ تضادّ درونی انسانها که انگیزه هایی او را به سوی جهان ماده می کشاند و انگیزه هایی به سوی عالم فرشتگان. از یکسو خُلق و خوی حیوانی و از سویی دیگر یک سرشت ملکوتی و روحانی دارد.

نیز به همین دلیل قوس صعودی و نزولی تکامل او بسیار عظیم است و دارای استعداد و قابلیت ترقّی و رسیدن به «اعلی علیین» است و در صورت نزول و انحطاط به «أَسْفَل السَّافِلین»، و این ویژگیها در هیچ موجودی جز انسان نیست و همان است که به انسانهای پاک و منزّه ارزش بی حساب می دهد، چرا که در برابر آن همه عوامل و انگیزه های انحطاط و گرایش به سوی ماده و مادیگری، خود را حفظ کرده و از هفت خان جهان ماده گذشته، از عالم جان سر برآورده اند و آنچه اندر وهم ناید آن شده اند.

جان گشوده سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها!

میل جان اندر ترقّی و شرف میل تن در کسب اسباب و علف!

و نیز همان است که فرشتگان، قبل از آفرینش آدم از درک آن عاجز بودند و شاید آفرینش او را یک خلقت تکراری می پنداشتند و با تسبیح و تقدیسی که خودشان داشتند، این آفرینش را تحصیل حاصل گمان می کردند، این نکته نیز در خور دقّت است که خداوند، روح والای آدم را به خودش نسبت داده و می گوید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي؛ از روح خودم در او دمیدم».^۱

بدیهی است خداوند نه جسم دارد و نه روح و هرگاه چیزی را به خودش اضافه

۱. سورة حجر، آیه ۲۹.

کند مثلاً بگوید: «بیت‌الله» (خانه خدا) و «شهرالله» (ماه خدا) اشاره به نهایت شرف و عظمت آن است و این که روح آدمی دارای آثاری از صفات الهی همچون علم و قدرت و خلاقیت است. در واقع خداوند شریفترین و برترین روح را در آدم دمید و به همین دلیل بعد از آن، خود را احسن الخالقین نامید و فرمود: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».^۱

چه دردآور است که انسان با داشتن چنین استعداد و قدرت و توانایی برای کمال، از مقامی که در انتظار اوست و در سایه آن بر تمام مخلوقات برتری دارد و در خور تاج باشکوه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا...» است، آنچنان سقوط کند که به گفته قرآن از چهارپایان پست‌تر شود: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ».^۲

۳- انسان، اعجوبه عالم کون

«انسان» در حقیقت شگفت‌انگیزترین پدیده عالم هستی است که به گوشه‌ای از اسرار وجودی او در این بخش از کلام امام‌المؤمنین (علیه السلام) اشاره شده است: داشتن اعضا و جوارح گوناگون و نیروهای مختلف و قدرتهای متفاوت، و ترکیب از عناصر متضاد، و تشکیل از عوامل گوناگون به گونه‌ای که به صورت معجون بسیار پیچیده‌ای درآمده است که همه چیز در او جمع است و در واقع نمونه کوچکی است از تمام جهان هستی و عالم صغیری همطراز عالم کبیر.

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۳

این ویژگی «انسان» از یکسو، ما را به اهمیت آفرینش او آشنا می‌سازد و از سوی دیگر به عظمت آفریدگار او! آری:

زیبنده ستایش آن آفریدگاری است کارد چنین دل‌آویز، نقشی زما و طینی!

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۳. آیا چنین می‌پنداری که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم کبیر در تو خلاصه شده است.

منظور «امام (علیه السلام)» از بیان این ویژگیها اشاره به این دو نکته بوده است: عظمت
آفریدگار و عظمت آفریده.

* * *

بخش دهم

وَاسْتَدَاىَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَعَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِي
الْإِدْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالْخُنُوعِ لِتَكْرِيمَتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ أُسْجُدُوا لِآدَمَ
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ وَغَلَبَتْ عَلَيْهِ الشُّقُوءُ وَتَعَزَّزَ بِخَلْقَةِ
النَّارِ وَاسْتَوْهَنَ خَلْقَ الصَّلْصَالِ فَأَعْطَاهُ اللهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقاً لِلْسُّخْطَةِ وَ
اسْتِثْمَاماً لِلْبَلِيَّةِ وَانْجَازاً لِلْعِدَةِ فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ
الْمَعْلُومِ.

ترجمه

خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود ادا کنند و
پیمانی را که با او درباره سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند
عمل نمایند و فرمود: برای آدم سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس که خشم و
غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش
خود افتخار نمود و خلقت آدم را از گِل خشکیده، سبک شمرد. خداوند خواسته او را
پذیرفت چرا که مستحق غضب الهی بود و می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند
و وعده‌ای را که به او داده بود، تحقق بخشد. فرمود: تو از مهلت داده شدگانی (نه تا
روز قیامت بلکه) تا روز و وقت معینی.

شرح و تفسیر

آغاز انحراف ابلیس

به دنبال بحثی که درباره آفرینش آدم در فراز سابق این خطبه آمده بود، در این

جا بحث دیگری را در همین موضوع بیان می‌فرماید که از جهات مختلف آموزنده و عبرت‌انگیز است.

نخست می‌فرماید: «خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود، ادا کنند و پیمانی را که با او در مورد سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: «برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس!» (وَ أَسْنَدَی اللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَ دِیْعَتَهُ لَدِیْهِمْ وَ عَهْدَ وَ صِیَّتِهِ اِلَیْهِمْ فِی الْاِذْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَ الْخُنُوعِ^۱ لِتَكْرِمْتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ اُسْجِدُوا لَادَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِیْسَ).

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که خداوند قبلاً از فرشتگان پیمان گرفته بود که وقتی آدم آفریده و کامل شد برای او سجده کنند و این همان چیزی است که در قرآن مجید، سوره ص، به آن اشاره شده است: «اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّیْ خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوحِیْ فَقَعُوا لَهٗ سَاجِدِیْنَ؛ (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشری را از گِل می‌آفرینم، هنگامی که او را منظم ساختم و از روح خود در آن دمیدم برای او به سجده بیفتید».^۲

فرشتگان این معنا را به خاطر داشتند تا آدم آفریده شد و به صورت انسان کاملی درآمد، این جا بود که انجام آن تعهد، از فرشتگان خواسته شد و فرمود: برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس! (اُسْجِدُوا لَادَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِیْسَ).^۳

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این امر شاید به خاطر آن بوده که اگر بدون مقدمه چنین دستوری به فرشتگان داده می‌شد تعجب می‌کردند و شاید در اطاعت این فرمان سست می‌شدند، ولی خداوند، از قبل، آنها را برای این امر آماده کرد تا

۱. «خنوع» به گفته «مقایس» در اصل به معنای خضوع و تواضع است و دیگران نیز تعبیراتی شبیه به همین معنا دارند.

۲. سوره ص، آیات ۷۰ و ۷۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴.

نشان دهد او امر مهم باید با مقدمه چینیهای لازم صورت گیرد، سپس انگیزه مخالفت ابلیس را چنین بیان می‌فرماید:

«خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود از آتش افتخار نمود و خلقت آدم را از گِل خشکیده، سبک شمرد» (اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ^۱ وَ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّقْوَةُ وَ تَعَزَّزَ بِخِلْقَةِ النَّارِ وَ اسْتَوْهَنَ خَلْقَ الصَّلْصَالِ). در واقع عامل اصلی، از یک نظر، آلودگی درون او بود که از آن تعبیر به شقوت شده و از نظر دیگر کبر و غرور و تعصب و خودخواهی که زائیده این آلودگی درون بود، بر فکر او غلبه کرد و همین امر سبب شد که واقعیتها را نبیند، آتش را برتر از خاک پندارد؛ خاکی که منبع تمام برکات و فواید و منافع است و اصولاً علم و دانش خود را برتر از حکمت خدا بشمرد. البته این گونه داوریه‌ها برای افرادی که گرفتار این گونه حجابها می‌شوند شگفت‌آور نیست؛ گاه انسان خودخواه و محجوب به حجاب غرور، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند و بزرگترین متفکران جهان به هنگام گرفتاری در چنگال غرور و خودخواهی، گرفتار بزرگترین خطاها و اشتباهات می‌شوند.

منظور از شقاوت در این جا همان موانع درونی و صفات رذیله‌ای است که در شیطان وجود داشت. صفات و موانعی که اختیاری بود و از اعمال پیشین او سرچشمه گرفته بود نه شقاوت ذاتی و غیر اختیاری؛ چرا که شقاوت نقطه مقابل سعادت است. سعادت به معنای فراهم بودن امکانات برای حرکت به سوی صلاح و شقاوت وجود موانع در این راه است؛ منتها همه این امور به خاطر اعمال خود انسان یا موجودات مختار دیگر حاصل می‌گردد نه بر اثر عوامل جبری! به هر حال ابلیس با این گناه بزرگ و خطای عظیم به کلی سقوط کرد و از جوار

۱. «حَمِيَّة» از ماده «حَمَى» (بر وزن نهی) در اصل به معنای حرارتی است که از آفتاب و آتش و مواد دیگر و یا از درون بدن انسان تولید می‌شود و گاه از قوه غضبیه تعبیر به «حمیت» می‌کند چرا که در آن حالت انسان برافروخته و داغ می‌شود و به حالت تب که مایه گرمی بدن است «حَمَى» گفته می‌شود.

قرب پروردگار بیرون رانده شد و به خاطر عظمت گناهش منفورترین و مطرودترین خلق خدا گشت؛ اما این طرد و لعنت الهی مایهٔ بیداری او نشد و همچنان بر مرکب غرور و نخوت سوار بود و همان گونه که سیرهٔ افراد مغرور و متعصب و لجوج است، به یک کار غیر منطقی دیگر دست زد و آن این بود که کمر به گمراه ساختن آدم و فرزندان او بست و برای این که خشم و حسد خود را بیشتر فرو نماند بار گناه خود را سنگین تر ساخت و از خدا تقاضا کرد که او را تادامنهٔ قیامت زنده نگاهدارد و چنان که قرآن می‌گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ».^۱

خداوند نیز خواستهٔ او را به خاطر سه چیز پذیرفت: «نخست این که او مستحق غضب الهی بود. دیگر این که می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و دیگر این که وعده‌ای که به او داده بود، تحقق بخشد» (فَأَعْطَاهُ اللَّهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّحْطَةِ وَ اسْتِثْمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَ إِنْجَازًا لِلْعِدَّةِ).

ولی نه آن چنان که او خواسته بود بلکه تا زمان و وقت معینی و لذا فرمود: «تواز مهلت داده شدگانی تا روز و وقت معینی» (فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ).^۲

در این که منظور از «يوم الوقت المعلوم» چیست در میان مفسران قرآن و نهج البلاغه گفتگوست.

بعضی گفته‌اند: منظور پایان جهان و برچیده شدن دوران تکلیف است (در این صورت تنها با مقداری از درخواست ابلیس موافقت شده زیرا او درخواست حیات تا روز قیامت داشت ولی تا پایان دنیا موافقت شد).

احتمال دیگر این که منظور زمان معینی است که پایان عمر ابلیس است و تنها خدا می‌داند و جز او از آن آگاه نیست؛ چرا که اگر آن زمان را آشکار می‌ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر می‌شد.

۱. سورهٔ حجر، آیه ۳۶.

۲. اشاره به آیه ۳۷ و ۳۸، سورهٔ حجر. متن آیه چنین است: قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور روز قیامت است، زیرا تعبیر به یوم معلوم در آیه پنجاه سوره واقع در باره روز قیامت است که می‌فرماید: «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ».

ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا بنابراین تفسیر، با تمام خواسته او موافقت شده، در حالی که ظاهر آیات قرآن این است که با درخواست او به طور کامل موافقت نشده است، اضافه بر این در آیه مورد بحث «یوم الوقت المعلوم» است و در سوره واقع «یوم معلوم» می‌باشد و این دو با هم متفاوت است، بنابراین تفسیر صحیح یکی از دو تفسیر اول و دوم است.

در حدیثی نیز آمده است که منظور از «یوم الوقت المعلوم» زمان قیام حضرت مهدی - عج - است که به عمر ابلیس پایان داده می‌شود.^۱ البته این سبب نخواهد شد که عوامل گناه به کلی از جهان ریشه کن شود و مسأله اطاعت و آزمایش الهی منتفی می‌گردد؛ چرا که عامل اصلی که هوای نفس است به قوت خود باقی است حتی عامل انحراف شیطان نیز هوای نفس اوست.^۲

نکته‌ها

۱- عظمت مقام انسان

از دلایل مهمتی که نشان می‌دهد انسان برترین موجود عالم خلقت و شریفترین مخلوق خدا و گل سرسبد آفرینش است آیات مربوط به سجود ملائکه برای انسان است که در چندین سوره از قرآن روی آن تأکید شده است^۳ و نشان می‌دهد همه فرشتگان بدون استثنا برای آدم سجده و خضوع کردند و این دلیل روشنی بر فضیلت آدم حتی بر فرشتگان است و ظاهراً هدف از این تأکیده‌های مکرر قرآن،

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۱۴، ح ۴۶.

۲. چگونگی تأثیر هوای نفس همچنین تأثیر شیطان در انحراف انسان به بهترین وجهی در مناجات دوم از مناجاتهای پانزده گانه امام علی بن الحسین (علیه السلام) آمده است.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴؛ سوره اعراف، آیه ۱۱؛ سوره اسراء، آیه ۶۱؛ سوره کهف، آیه ۵۰ و سوره طه، آیه ۱۱۶.

توجه دادن انسانها به شخصیت والای الهی و معنویشان است و این تأثیر بسزایی در تربیت نفوس و هدایت انسانها دارد.

۲- سجده برای آدم چگونه بود؟

در این که این سجده چه سجده‌ای بوده است و آیا سجده برای غیر خدا امکان‌پذیر است، در میان مفسران گفتگوست.

بعضی معتقدند که این سجده برای خدا بوده ولی به خاطر آفرینش چنین موجود شگرفی، در برابر آدم صورت گرفته است؛ بعضی دیگر می‌گویند سجده برای آدم بوده، ولی نه سجده پرستش که مخصوص خداست؛ بلکه سجده خضوع یا سجده تحیت و ادای احترام.

در کتاب عیون الاخبار از کتاب علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است: «كَانَ سُجُودُهُمْ لِلَّهِ تَعَالَى عَبْدِيَّتًا وَ لِأَدَمَ إِكْرَامًا وَ طَاعَةً لِكُونِنَا فِي صَلْبِهِ؛ سجده فرشتگان برای خداوند به عنوان پرستش بود و برای آدم به عنوان اکرام و احترام، چرا که ما در صلب آدم بودیم.»^۱

از این حدیث استفاده می‌شود که سجده فرشتگان دو جنبه داشت، هم جنبه پرستش خداوند و هم احترام آدم.

شبیه آنچه در تفسیر بالا گفته شد در آیه ۱۰۰ سورة یوسف آمده است: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجْدًا؛ و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند».

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در ذیل همین آیه نیز آمده است که فرمود: «أَمَّا سُجُودُ يَعْقُوبَ وَ وَلَدِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيُوسُفَ وَإِنَّمَا كَانَ مِنْ يَعْقُوبَ وَ وَلَدِهِ طَاعَةً لِلَّهِ وَ تَحِيَّةً لِيُوسُفَ كَمَا كَانَ السُّجُودُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لِأَدَمَ؛ اما سجود یعقوب و فرزندانش سجده پرستش برای یوسف نبود؛ بلکه سجده آنها به عنوان اطاعت و

۱. نورالثقلین، ج ۱، ص ۵۸.

پرستش خدا و تحیت و احترام یوسف بود همان گونه که سجود ملائکه برای آدم چنین بود».

۳- سؤالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان

درباره آفرینش شیطان و سوابق او و تمردش از اطاعت فرمان خدا و سپس مهلت دادن به او تا زمان معلوم، سؤالات بسیاری وجود دارد که شرح همه آنها مقالات مفصلی را می‌طلبد؛ ولی در این جا به تناسب بحثهای بالا، فشرده‌ای از آن لازم است.

سؤال ۱- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟ اگر پاسخ مثبت است چرا مرتکب بزرگترین گناه شد با این که فرشتگان معصومند و اگر جواب آن منفی است یعنی از فرشتگان نبود، چرا در آیات قرآن نام او در زمره ملائکه ذکر شده است؟

پاسخ - به یقین او از فرشتگان نبود، چرا که قرآن با صراحت می‌گوید: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ؛ او از جن بود، سپس نافرمانی پروردگارش را کرد»؛^۱ ولی از آن جا که پیش از آن در مقام اطاعت و بندگی بسیار کوشا بود در صف فرشتگان جای گرفت و به همین دلیل جزء مجموعه آنها محسوب می‌شد و اگر در پاره‌ای از تعبیرات مانند خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲) به عنوان ملک از او یاد شده به همین دلیل است؛ به علاوه خودش با صراحت می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ؛ مرا از آتش آفریدی»^۲ و می‌دانیم آفرینش جن از آتش است نه فرشتگان، همان گونه که در آیه ۱۵ سوره الرحمن آمده: «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» در روایات اهل بیت علیهم‌السلام نیز به این معنا اشاره شده است.^۳ اضافه بر اینها قرآن برای ابلیس، فرزندان و ذریه بیان کرده^۴ در حالی که فرشتگان دارای زاد و ولد نیستند.

۱. سوره کهف، آیه ۵۰.

۲. سوره ص، آیه ۷۶.

۳. مجمع البیان، ج ۱، ص ۸۲، ذیل آیه ۳۴ سوره بقره.

۴. سوره کهف، آیه ۵۰.

سؤال ۲- چگونه ممکن است خداوند ابلیس را بر انسانها مسلط کند تا آن جا که قدرت دفاع از آنها گرفته شود؟! و اضافه بر این چه لزومی داشت که این موجود اغواگر و گمراه کننده آفریده شود؟ و یا پس از آفرینش به او طول عمر و مهلت داده شود تا در گمراهی فرزندان آدم بکوشد و از هیچ تلاشی مضایقه نکند؟

پاسخ- اولاً: شیطان به صورت یک موجود پاک آفریده شد و سالها قداست و پاکی خود را حفظ کرد تا آن جا که بر اثر اطاعت پروردگار همردیف فرشتگان شد، ولی سرانجام بر اثر خودخواهی و کبر و غرور و با سوء استفاده از آزادی خویش طریق گمراهی را پیش گرفت و به آخرین درجه انحطاط سقوط کرد.

ثانیاً: توجه به این نکته ضروری است که نفوذ و سوسه های شیطانی در انسانها یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست؛ بلکه انسانها به میل و اختیار خودشان راه نفوذ را به روی او می گشایند و اجازه ورود را به کشور جانشان صادر کرده و به اصطلاح، گذرنامه آن را نیز در اختیار شیطان می گذارند و به همین دلیل قرآن با صراحت می گوید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۱ تو بر بندگان من تسلط نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند^۱ و در جای دیگر می فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»^۲ تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند و آنها که فرمانش را همردیف فرمان خدا لازم می شمردند^۲.

ثالثاً: امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در جمله های بالا به صورت ظریف و لطیفی جواب این سؤال را بیان کرده، می فرماید: «خداوند به او مهلت داد چرا که مستحق غضب الهی بود و می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده ای را که به وی داده بود منجز گرداند».

یعنی از یکسو خداوند مجازات او را با این مهلت دادن سنگین تر ساخت، زیرا همان گونه که از آیات قرآن استفاده می شود کسانی که در مسیر گناه و گمراهی گام

۱. سوره حجر، آیه ۴۲.

۲. سوره حجر، آیه ۱۰۰.

می‌گذارند خداوند هشدارهای مکرری به آنها می‌دهد؛ اگر این هشدارها مؤثر شد و بازگشتند چه بهتر وگرنه آنها را به حال خود وامی‌گذارد و مهلت کافی می‌دهد تا بارشان سنگین‌تر شود.^۱

از سوی دیگر وجود شیطان مایهٔ آزمایش بزرگی برای انسانها و به تعبیر دیگر سبب تکامل افراد با ایمان می‌شود زیرا وجود این دشمن نیرومند برای مؤمنان آگاه و کسانی که می‌خواهند راه حق را بپویند نه تنها زیان‌بخش نیست بلکه وسیلهٔ پیشرفت و تکامل است؛ زیرا می‌دانیم پیشرفته‌ها و تکاملها معمولاً در میان تضادها صورت می‌گیرد و هنگامی که انسان در مقابل دشمن نیرومندی قرار می‌گیرد، تمام نیرو و توان و نبوغ خود را بسیج می‌کند و به تعبیر دیگر وجود این دشمن نیرومند سبب تحرک و جنبش هر چه بیشتر می‌گردد و در نتیجه ترقی و تکامل حاصل می‌شود.

اما کسانی که بیمار دل و سرکش و آلوده و گنه‌کارند، بر انحراف و بدبختیشان افزوده می‌شود و آنها در حقیقت مستحق چنین سرنوشتی هستند! «لِيَجْعَلَ مَا يُقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ»؛ هدف این بود که خداوند القای شیطان را آزمایشی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است و آنها که سنگدلند».

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» و نیز هدف این بود که آگاهان بدانند، این حقی است از سوی پروردگارت و در نتیجه به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن، خاضع گردد».^۲

سؤال ۳: چگونه شیطان خود را برتر از آدم می‌شمرد و بر حکمت خداوند معترض بود؟!

در پاسخ باید گفت خودخواهی و غرور، حجاب ضخیمی است که شخص را از دیدن واقعیات باز می‌دارد؛ آن گونه که ابلیس را باز داشت. او نه تنها در مقام عصیان

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و سوره روم، آیه ۴۱.

۲. سوره حج، آیات ۵۳ و ۵۴.

و گناه و نافرمانی برآمد، بلکه به حکمت پروردگار خرده گرفت که چرا موجود شریفی همچون من را که از آتش آفریده شده‌ام دستور به سجده در برابر موجود پست‌تری که از خاک آفریده شده است دادی!

او چنین می‌پنداشت که آتش برتر از خاک است در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهمترین وسیله برای ادامه زندگی و در بردارنده انواع معادن و جواهر است ولی آتش چنین نیست. درست است که آتش و حرارت نیز یکی از وسایل زندگی است ولی بی‌شک نقش اصلی را مواد موجود در خاک بر عهده دارد و آتش وسیله‌ای برای تکامل آنهاست.

در بعضی از روایات آمده است^۱ که یکی از دروغهای ابلیس این بود که آتش را برتر از خاک می‌دانست در حالی که آتش معمولاً از درختان یا مواد چرب به دست می‌آید و می‌دانیم درختان از خاکند و چربیهای گیاهی و حیوانی نیز همه (به واسطه) از زمین گرفته شده است.

اضافه بر این، امتیاز آدم تنها به خاطر برتری خاک بر آتش نبود؛ بلکه امتیاز اصلی او همان روح والایی بود که خداوند با تعبیر «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» به او بخشیده بود. به فرض که ماده نخستین شیطان از ماده نخستین آدم برتر باشد دلیل بر این نمی‌شود که در برابر آفرینش آدم با آن روح الهی و مقام نمایندگی پروردگار سجده و خضوع نکند و شاید شیطان همه اینها را می‌دانست ولی کبر و غرور و خودپسندی به او اجازه اعتراف به حقیقت را نمی‌داد.

* * *

۴- توجیهات بی‌اساس ناآگاهان

بعضی از فلاسفه - آن گونه که ابن‌میثم بحرانی (رحمة الله علیه) در شرح نهج‌البلاغه‌اش نقل می‌کند - تمام آنچه را در داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان و سرکشی و نافرمانی ابلیس آمده است تأویل و توجیه کرده و بر مفاهیمی غیر از

۱. به تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷۲، ح ۹۳ مراجعه شود.

آنچه از ظاهر آنها استفاده می‌شود حمل کرده‌اند.

از جمله این که گفته‌اند منظور از «فرشتگانی که مأمور به سجده برای آدم شده‌اند قوای بدنیه است که مأمور به خضوع در برابر نفس عاقله (روح آدمی) می‌باشند! و منظور از «ابلیس» قوه وهمیه است و لشکریان و جنود ابلیس همان قوایی است که از وهم (و هوای نفس) سرچشمه می‌گیرد که در تعارض با قوای عقلیه می‌باشد و منظور از بهشتی که آدم از آن رانده شد معارف حقه و مطالعه انوار کبریای خداست! و امثال این توجیهات نادرست و بی‌مأخذ»^۱

اینها نمونه روشن تفسیر به رأی است که در احادیث فراوانی از آن نهی شده و سبب سقوط و دوری از خدا شمرده شده است.

می‌دانیم تفسیر به رأی و تحمیل پیش‌داوریهای ذهنی بر آیات و روایات همیشه مهمترین ابزار دست منحرفان و دین‌سازان و شیادان بوده که آیات قرآنی و روایات اسلامی را بر آنچه خودشان می‌خواهند - و خدا و اولیاء الله نگفته‌اند - تطبیق دهند و نیز می‌دانیم که اگر پای تفسیر به رأی به آیات و روایات گشوده شود هیچ اصل مسلم و مبنای ثابت و حکم و قانونی باقی نمی‌ماند و همه چیز دستخوش افکار نادرست و هوا و هوسهای این و آن می‌گردد و کتاب و سنت همچون قطعه مومی می‌شود در دست ناآگاهان و منحرفان که آن را به هر شکلی مایل باشند درمی‌آورند. به همین دلیل محققان بزرگ اسلام اصرار دارند، قواعد مسلمة باب الفاظ در فهم معانی کتاب و سنت به کار برود. الفاظ باید بر معانی حقیقی حمل شود، مگر این که قراین روشنی بر مجاز وجود داشته باشد، قراینی که در میان عرف عقلا مقبول باشد و در استدلالهای خود بر آن تکیه کنند.^۲

به هر حال ذکر داستان ابلیس و پایان کار او در این بخش از کلام مولا علی علیه السلام به عنوان درس عبرتی است برای همه انسانها تا نتایج کبر و غرور و خودخواهی و

۱. نهج البلاغه با شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۱۹۰ به بعد.

۲. برای توضیح بیشتر به کتاب تفسیر به رأی نوشته آیه الله مکارم شیرازی مراجعه شود.

تعصب را بنگرند و پایان کار ابلیس را که به لعنت ابدی و شقاوت جاودانی منتهی شد ببینند و هرگز در این راه بسیار پرخطر، گام ننهند.

این سخن را با کلامی از عالم بزرگوار مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش پایان می دهیم:

او می گوید از داستان آدم و ابلیس درسهای عبرت زیر را می توان گرفت:

۱- هر کس نسبت به صاحب فضیلتی حسد بورزد یا با انسانی به خاطر مشارکت در ریاست و کار، به دشمنی برخیزد، او بر دین ابلیس است و در قیامت جزء اصحاب او خواهد بود.

۲- راه معرفت دین و اخلاق کریمه یک راه بیش نیست و آن تسلیم و ثبات بر حق است، نتیجه آن هر چه باشد.

۳- بسیاری از مردم اصرار بر باطل دارند نه به خاطر این که باطل را نمی شناسند، بلکه به خاطر عناد و دشمنی با مخالفان خود و می دانند که این اصرار غلط آنها را به بدترین عواقب گرفتار می سازد.

اگر ابلیس توبه می کرد و از راه غلط باز می گشت به یقین خدا توبه او را می پذیرفت و او دارای چنین استعداد و آمادگی ای بود ولی معتقد بود یک شرط دارد و آن این است که خداوند بار دیگر او را مأمور به سجده برای آدم نکند در حالی که خداوند قبول توبه او را مشروط به این شرط کرده بود.^۱

* * *

بخش یازدهم

ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً أَرْغَدَ فِيهَا عَيْشُهُ وَآمَنَ فِيهَا مَحَلَّتُهُ وَحَذَرَهُ
إِبْلِيسَ وَعَدَاوَتَهُ فَأَعْتَرَهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً عَلَيْهِ بِدَارِ الْمَقَامِ وَ مُرَافَقَةِ الْأَبْرَارِ
فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ وَالْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ وَاسْتَبَدَّلَ بِالْجَدَلِ وَجَلًّا وَبِالْإِغْتِرَارِ
نَدَمًا ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ وَلِقَاءِ كَلِمَةِ رَحْمَتِهِ وَوَعْدِهِ الْمَرَدِّ
إِلَى جَنَّتِهِ وَاهْبِطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَتَنَاسَلَ الذُّرِّيَّةُ.

ترجمه

سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که زندگیش را در آن پر
نعمت و گوارا کرده بود و جایگاه او را امن و امان ساخته بود و او را از ابلیس و
عداوت و دشمنیش بر حذر داشت، ولی (سرانجام) دشمنش او را فریب داد، چرا که
بر او حسادت می‌ورزید و از این که او در سرای پایدار و همنشین با نیکان است
سخت ناراحت بود.

آدم یقین خود را به شک و تردید او فروخت و تصمیم راسخ را با گفته‌ی سُست او
مبادله کرد، و به خاطر همین موضوع، شادی خود را به ترس و وحشت مبدل ساخت
و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد، سپس خداوند سبحان دامن توبه را
برای او گسترد و کلمات رحمتش را به او القا نمود و وعده‌ی بازگشت به بهشتش را به
او داد و او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد.

شرح و تفسیر

سرانجام عبرت‌انگیز آدم

در بحث گذشته سخن از آزمایش فرشتگان و ابلیس بود و در این جا در واقع

سخن از آزمون آدم و سرانجام این آزمون است.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که آدم برای زندگانی در زمین آفریده شده است. در آیه ۳۰ سوره بقره می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛ مَنْ در زمین نماینده‌ای قرار می‌دهم» و نیز از آیات قرآن استفاده می‌شود که منظور از زمین در این جا محلی غیر از بهشت بود (بهشت به هر معنا که باشد) زیرا در آیه ۳۶ بقره می‌خوانیم: «قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ؛ به آنها (آدم و همسرش و شیطان) گفتیم همگی فرود آیید در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود و برای شما در زمین تا مدت معینی، قرارگاه خواهد بود». ولی به هر حال لازم بود که آدم دورانی از آزمایش الهی را تجربه کند و به مفاهیمی همچون امر و نهی و تکلیف و اطاعت و عصیان و پشیمانی و توبه، آشنا گردد و دشمن خود را به خوبی در عمل بشناسد، لذا خداوند او را به بهشت فرستاد و بهره‌گیری از همه نعمتهای عالی آن جا را برای او مباح شمرد، تنها او را از نزدیک شدن به درختی نهی کرد ولی وسوسه‌های شیطان و مکر و فریب او سرانجام مؤثر شد و آدم مرتکب ترک اولی گردید، از شجره ممنوعه خورد و از لباسهای بهشتی خارج شد، این امر سبب بیداری و بازگشت او به سوی خداگشت و از در توبه درآمد، لطف الهی شامل حالش شد و چگونگی توبه کردن را به او آموخت و سپس توبه‌اش را پذیراگشت و وعده بازگشت به بهشت را به او داد، ولی اثر وضعی این کار، دامن او را گرفت و از آن زندگی پر نعمت و مرقه بهشت به زندگی پر رنج و زحمت زمین فرستاد.

این دورنما و عصاره‌ای از محتوای این بخش از کلام مولا و داستان آدم به طور کلی است، اکنون به اصل خطبه باز می‌گردیم و به تفسیر جمله‌های آن می‌پردازیم.

* * *

نخست می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که

زندگیش را در آن پرنعمت و گوارا کرده بود» (ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً أَرْغَدَ^۱ فِيهَا عَيْشُهُ).

«و جایگاه او را امن و امان قرار داده بود» (وَأَمَّنَ فِيهَا مَحَلَّتَهُ).

و به این ترتیب، دو رکن اصلی زندگی که امنیّت و وفور نعمت است در آن جمع بود.

تعبیر امام^{علیه السلام} در این عبارت در واقع اشاره به آیه ۳۵ سوره بقره است که می‌فرماید: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا؛ به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن از هر جا می‌خواهید پاک و گوارا بخورید».

در عین حال به او هشدار داد «و او را از ابلیس و عداوت و دشمنی‌اش برحذر داشت» (وَحَذَّرَهُ إِبْلِيسَ وَ عَدَاوَتَهُ).

به این ترتیب، هم راه سعادت را به او نشان داد و هم چاه بدبختی و شقاوت را، و بر او حجت را از هر نظر تمام کرد. این تعبیر، اشاره به چیزی است که در آیه ۱۱۷ سوره طه آمده است که می‌فرماید: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ گفتیم ای آدم! این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبدا شما را از بهشت بیرون کند که به زحمت و رنج خواهی افتاد»، و برای اتمام حجت بیشتر حتی درختی را که می‌بایست به آن نزدیک نشود به او نشان داد و راه را برای استفاده از دیگر درختان بهشتی در برابر آنها باز گذاشت.

اما این رهرو تازه‌کار که از مکاید و نیرنگهای شیطان آگاهی کافی نداشت سرانجام در دام شیطان گرفتار شد و چنان که امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «دشمن، او را فریب داد چرا که بر او حسادت می‌ورزید که در سرای پایدار و

۱. «ارغَد» از ماده «رغد» بر وزن (صمد) در اصل به معنای زندگانی خوب و گسترده است و به معنای فراوانی نعمت در مورد انسان و حیوانات نیز می‌آید. (مفردات و مقاییس اللغة).

همنشین نیکان (فرشتگان) است» (فَاغْتَرَّهٗ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً^۱ عَلَيْهِ بَدَارِ الْمَقَامِ وَ مُرَافَقَةِ الْأَنْبِرَاءِ).

اصولاً کار شیطان همین است او تلاش نمی‌کند که خودش را به پای نیکان و سعادت‌مندان برساند او می‌کوشد نعمتهای الهی را از دیگران بگیرد و فضای زندگی را برای آنها تیره و تار کند.

سپس به نکته اصلی اشتباه آدم اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «آدم یقین خود را به شک و تردید فروخت» (فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ) «و عزم راسخی را که می‌بایست در برابر وسوسه‌های شیطانی به کار گیرد به گفته سست او فروخت» (وَ الْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ).^۲

این تعبیر نیز اشاره به آیه دیگری از قرآن است که می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ قَنُوسَىٰ وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْماً؛ از آدم پیمان گرفته بودیم (که فریب شیطان را نخورد) اما او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم».^۳

درست است که «شیطان برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه تو و همسرت هستم» (وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ).^۴

ولی آیا او باید به وعده‌های الهی که از سرچشمه یقین می‌جوشد اعتماد کند یا به سخنان شیطان که سراسر، شک و وهم است؟! فراموش کردن این حقیقت سبب

۱. «نَفَاسَةً» در اصل از «نفس» بر وزن «حبس» به معنای «روح» گرفته شده و از آن جا که «تَنَفَّسَ» مایه حیات است این واژه در آن به کار رفته است، سپس «منافسه» در معنای تلاش و کوشش برای رسیدن به موقعیت مهمی آمده، زیرا انسان به هنگام تلاش و کوشش، نفس و روح خود را به زحمت می‌اندازد و به همین مناسبت «نَفَاسَةً» به معنای حسد و بخل، استعمال شده است. (مفردات، مقاییس اللغة و لسان العرب).

۲. در این که ضمیر «شکِّهِ» و «وهنه» به چه کسی باز می‌گردد، دو احتمال وجود دارد: بسیاری از شارحان نهج البلاغه ضمیر را به آدم باز گردانده‌اند یعنی آدم یقین خود را به شک خویش فروخت و عزم راسخ خود را به سستی اراده‌اش مبدل ساخت. این احتمال نیز وجود دارد که ضمیر، در هر دو مورد به ابلیس برگردد چراکه شک و وهن را او ایجاد کرد و در واقع اضافه به سبب شده است نه مفعول، اما احتمال اول، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۳. سورة طه، آیه ۱۱۵.

۴. سورة اعراف، آیه ۲۱.

شد که آدم این معامله سراسر غبن و زیان را انجام دهد و تصمیم محکم خود را در زمینه اطاعت فرمان خدا، سست نماید.

این یک درس عبرت است برای همه فرزندان آدم که در هر پیشامدی روی عوامل یقین تکیه کنند و از طرق شک آلود و مبهم و تاریک بپرهیزند، احتیاط را از دست ندهند و بدون مطالعه کافی در هیچ راهی قدم ننهند چرا که شیاطین همیشه برنامه‌های فسادانگیز خود را با ظاهری زیبا می‌آرایند و برای جهنم سوزان خود، در باغ سبز نشان می‌دهند. آری سرتاسر داستان آدم درسهای بسیار مهمی برای زندگی تمام انسانها تا دامنه قیامت است.

* * *

سپس به نتیجه این معامله پریان اشاره کرده، می‌فرماید: «نتیجه این شد که او شادی خود را به ترس و وحشت مبدل سازد و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد» (وَ اسْتَبْدَلَ بِالْجَدْلِ^۱ وَجَلًّا^۲ وَ بِالْاَعْتِرَارِ نَدَمًا).

اما چه حوادثی در این جا روی داد که آدم متوجه اشتباه خود گردید و انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید؟ امام علیه السلام در این جا به اجمال، برگزار فرموده، ولی قرآن مجید شرح آن را در سوره‌های مختلف بیان کرده است: آنها هنگامی که تسلیم وسوسه‌های شیطان شدند و از درخت ممنوع خوردند، چیزی نگذشت که لباسهای بهشتی از اندامشان فرو ریخت و اعضایی که می‌بایست پوشیده بماند آشکار شد و در برابر فرشتگان شرمنده شدند و از این بالاتر آن که: به آنها دستور داده شد هر چه

۱. «جدل» (بر وزن جدل) به گفته «صاح اللغة» به معنای فرح و خوشحالی است و به گفته «مقایس» جدل (بر وزن جسم) به معنای ریشه درخت است که درخت را برپا می‌دارد و از آن جاکه شخص فرحناک، قامتی راست دارد و آدم غمگین دارای کمر خمیده است و گاه به زمین چسبیده است، این واژه به معنای فرح به کار رفته است.

۲. «وجل» (بر وزن اجل) در اصل به معنای ترس و بیم است.

زودتر از بهشت خارج شوند که این است کیفر کسانی که فرمان الهی را رها کنند و تسلیم وسوسه‌های شیطانی شوند، شخصیت و حیثیتشان پایمال می‌گردد و از بهشت بیرون رانده می‌شوند.

«این جا بود که آدم بر عکس شیطان که لجاجت بر ادامه خطا و گناه داشت فوراً در مقام جبران برآمد و چون به سوی خداوند گام برداشته بود دست لطف الهی به کمکش شتافت و کلمات رحمتش را به او القا کرد و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد» (ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ وَلِقَاءِ كَلِمَةِ رَحْمَتِهِ وَوَعْدَهُ الْمَرَدَّ إِلَى جَنَّتِهِ).^۱ ولی به هر حال، قبولی این توبه سبب بقای آدم در بهشت نشد چرا که دیگر دلیلی برای ادامه بقای او در بهشت وجود نداشت، آنچه را باید در آن جا فرا گیرد، فرا گرفت و آنچه را باید تجربه کند، تجربه کرد. به همین دلیل خدا او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد (وَ أَهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَ تَنَاسُلِ الذَّرِّيَّةِ).

از این تعبیر، به خوبی استفاده می‌شود که دنیا دار واقعی امتحان است و آنچه در بهشت گذشت، تمرینی برای شرکت در این امتحان بود و همچنین مسأله توالد و تناسل و زاد و ولد، تنها در دنیا است، نه در بهشت.

نکته‌ها

۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟

گروهی معتقدند که او در بهشت موعود و جنة الخلد که برای نیکان و پاکان معین

۱. در این که ضمیر «جنته» به خداوند باز می‌گردد یا به آدم، گفتگوست. اگر به آدم باز گردد ظاهرش این است که به همان بهشتی که آدم، قبلاً در آن بود، برمی‌گردد و اگر به خداوند بازگردد، لزومی ندارد که همان بهشت باشد و می‌تواند بهشت آدم، بهشت دنیا باشد و بهشتی که بعداً به آن باز می‌گردد، بهشت آخرت و جنة الخلد؛ ولی ظاهر این است که ضمیر به خداوند باز می‌گردد (به قرینه ضمیر «توبته» و «رحمته») هر چند کلمه «مرد» ظاهرش بازگشت به همان بهشت است، ولی بازگشت به مطلق بهشت یا به تعبیر دیگر، نوع بهشت نیز با کلمه «مرد» ناسازگار نیست.

شده است، ساکن شد در حالی که جمع دیگری آن را باغ خرم و سرسبزی از باغهای این دنیا و به تعبیر دیگر بهشت دنیا می‌دانند و به چند دلیل استدلال کرده‌اند: نخست این که بهشت موعود قیامت، یک نعمت جاودانی است و خارج شدن از آن ممکن نیست. دیگر این که ابلیس با آن همه آلودگی و کفر و سرکشی چگونه ممکن است گام در چنین مکان مقدس و پاکی بگذارد؟ و اگر گفته شود ابلیس برای وسوسه آدم هرگز در بهشت نبود، بلکه در بیرون بهشت ایستاده بود و آدم را وسوسه کرد، در پاسخ می‌گوییم: این سخن با آیه ۳۶ سوره بقره که می‌گوید: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ؛ به همه آنها (آدم و حوا و ابلیس) گفتیم که از بهشت فرود آید و خارج شوید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود» سازگار نیست.

افزون بر این، در روایات متعددی که از امامان اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است، تصریح شده که بهشت آدم، باغی از باغهای سرسبز دنیا بود؛ از جمله حسین بن بشّار می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام درباره بهشت آدم سؤال کردم، فرمود: «جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيَا يَطْلُعُ عَلَيْهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَلَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا؛ باغی از باغهای (خرم) دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می‌تابید و اگر بهشت جاودان بود، هرگز آدم از آن بیرون نمی‌آمد».^۱

مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث دیگری شبیه آن، از حسین بن میسر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است.^۲

تنها ایرادی که در این جا ممکن است بر این سخن گرفته شود، همان تعبیری است که در عبارت بالا از نهج البلاغه آمده بود که می‌فرماید: (نَفَاسَةٌ عَلَيْهِ بِدَارِ الْمَقَامِ) شیطان، آدم را به خاطر این که بر او حسادت می‌ورزید از این که او در سرای پایدار است، وسوسه کرد و فریب داد.

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۳، ح ۱۲.

۲. کتاب کافی، ج ۳، ص ۲۴۷، باب جنة الدنيا، ح ۲.

ولی ممکن است این تعبیر، اشاره به این باشد که اگر این خلاف را مرتکب نمی‌شد، مدت‌های طولانی در بهشت می‌ماند، سپس گام به این زمین می‌گذاشت، ولی این ترک اولی او را به زودی از بهشت خارج کرد و به زمین فرستاد، یا این که گفته شود او می‌خواست آدم را از جنة‌الخلد و بهشت قیامت محروم سازد چرا که اگر آدم از هر نظر مطیع فرمان خدا می‌بود به جنة‌الخلد راه می‌یافت.

۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!

آنها که ارتکاب گناه را برای انبیا - مخصوصاً در این گونه امور - جایز می‌شمردند، ابا ندارند که بگویند آدم مرتکب گناه شد، اما پیروان مکتب اهل بیت که معتقدند انبیا از هر گناه و خطایی مصون و محفوظ هستند - چه آنچه مربوط به باب اعتقادات و تبلیغ احکام دین است و چه آنچه مربوط به اعمال و کارهای روزمره، چه قبل از نبوت و چه بعد از نبوت^۱ - معتقدند که آدم هرگز مرتکب گناهی نشد و نهی خداوند از آن درخت ممنوع، نهی تحریمی نبود، بلکه تنها کار مکروهی برای آدم بود، ولی از آن جا که مقام انبیا مخصوصاً آدم که مسجود همه فرشتگان واقع گشت آن قدر والا و عالی است که حتی انتظار مکروهی از آنان نمی‌رود، هنگامی که مرتکب چنین کاری شوند از سوی خداوند شدیداً مؤاخذه خواهند شد که گفته‌اند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَبِينَ»؛ کارهای خوب نیکان به منزله گناه مقربان است!^۲ به تعبیر دیگر، گناه بر دو قسم است: گناه مطلق و گناه نسبی. گناه مطلق، چیزی

۱. «ابن ابی‌الحدید» می‌گوید: به اعتقاد امامیه جایز نیست خداوند پیغمبری را مبعوث کند که کار زشتی قبل از نبوت از او سر زده باشد نه گناه کبیره، نه صغیره، نه از روی عمد و نه خطا و نه به خاطر اشتباه؛ و این مذهب منحصر به امامیه است زیرا اصحاب ما (اهل سنت) گناهان کبیره را پیش از نبوت ممنوع می‌دانند ولی گناهان صغیره را اگر موجب تنفر نباشد ممنوع نمی‌شمردند. سپس می‌افزاید: امامیه این سخن را درباره امامان (دوازده‌گانه) نیز جاری می‌دانند و برای آنها مقام عصمت مطلقه همچون انبیا قائلند. (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۰).

است که برای همه گناه است مانند دروغ و دزدی و شرب خمر، ولی گناه نسبی، آن است که نسبت به عموم مردم گناه نیست، بلکه شاید برای بعضی، عمل مستحبی محسوب شود اما همین عمل مباح یا مستحب، اگر از مقربان درگاه الهی صادر شود دور از انتظار است و واژه عصیان بر آن اطلاق می‌شود اما نه به معنای گناه مطلق، بلکه گناه نسبی و منظور از ترک اولی هم، همین است.

بعضی نیز گفته‌اند که نهی آدم از درخت ممنوع، نهی الهی (مولوی) نبود، بلکه نهی ارشادی بود همانند دستور طبیب که می‌گوید: فلان غذا را نخور که بیماری تو طولانی می‌شود. بدیهی است مخالفت طبیب، نه توهینی به طبیب است و نه گناه و عصیانی نسبت به فرمان او، بلکه نتیجه آن درد و رنجی است که عاید مخالفت کننده می‌شود.

در بعضی از آیات مربوط به جریان آدم، اشاره‌ای به این معنا دیده می‌شود: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ به آدم گفتیم این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبدا شما را از بهشت بیرون کند که به درد و زحمت خواهید افتاد».^۱

در بعضی از روایات نیز آمده که آدم هرگز از آن درخت ممنوع نخورد، بلکه از درختهای مشابه آن خورد و لذا شیطان به هنگام وسوسه به آنها گفت: خداوند شما را از این درخت نهی نکرده (یعنی از دیگری نهی کرده): «وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ».^۲

توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن می‌گوید: ابلیس برای آدم سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم که می‌گویم از این درخت بخورید: «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»^۳ و تا آن روز، نه آدم و نه حوّا، سوگند دروغی را نشنیده بودند و

۱. سوره طه، آیه ۱۱۷.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۱۱، ح ۳۴، سوره اعراف، آیه ۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۱.

به همین جهت تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع شدند. البته اگر آنها دقت می‌کردند پی به دروغ ابلیس می‌بردند؛ زیرا قبل از این سخن، از خداوند شنیده بودند که شیطان دشمن آنهاست و به یقین نباید به قسمهای دشمن اعتماد کرد و او را خیر خواه دانست.

۳- درخت ممنوع چه بود؟

در این که آیا این شجره (درخت) که برای آدم، خوردن از آن ممنوع بود، اشاره به یک درخت معمولی خارجی یا یک امر معنوی اخلاقی است و اگر مادی یا معنوی است اشاره به کدام درخت یا کدام صفت از صفات است، در میان مفسران مورد گفتگوست، گرچه در کلام مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) در این خطبه اشاره‌ای به آن نشده ولی چون به داستان ابلیس و وسوسه‌ها و فریب او اشاره شده، بد نیست سخن کوتاهی برای تکمیل بحث در این جا داشته باشیم.

در قرآن مجید، در شش مورد به شجره ممنوعه اشاره شده، بی‌آن‌که در معرفی آن سخنی به میان آمده باشد، ولی در اخبار و روایات اسلامی و کلمات مفسران بحثهای فراوانی در آن شده است. بعضی آن را به شجره گندم (توجه داشته باشید که واژه شجره به درخت و گیاه هر دو اطلاق می‌شود چه آن‌که در داستان یونس، به بوته کدو اطلاق شجره شده است)^۱ تفسیر کرده‌اند. بعضی به درخت انگور و برخی به انجیر و بعضی به نخل و بعضی به کافور تفسیر کرده‌اند.^۲

در بعد معنوی بعضی آن را به علم آل محمد و برخی به حسد و بعضی به علم، به طور مطلق تفسیر نموده‌اند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می‌خوانیم که وقتی از حضرتش

۱. «وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ» سورة صافات، آیه ۱۴۶.

۲. به تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۰، و الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳ ذیل آیه ۳۵ سورة بقره مراجعه شود.

دربارهٔ اختلاف کلمات و روایات در این باره سؤال کردند فرمود: همهٔ اینها درست است، چرا که درختان بهشت با درختان دنیا تفاوت دارد. در آن جا بعضی از درختان دارای انواع میوه‌ها و محصولات است، به علاوه هنگامی که آدم مورد اکرام و احترام خداوند قرار گرفت و فرشتگان برای او سجده کردند و در بهشت جای داده شد، در دل گفت: آیا خداوند موجودی برتر از من آفریده است؟ خداوند مقام محمد و آل محمد را به او نشان داد و او در دل آرزو کرد که کاش به جای آنان بود.^۱

ذکر این نکته در این جا لازم است که در تورات کنونی شجرهٔ ممنوعه، به عنوان شجرهٔ علم و دانش (معرفت نیک و بد) و شجرهٔ حیات و زندگی جاودان، معرفی شده است و خداوند آدم و حوا را از آن نهی کرده بود، مبدا آگاه شوند و حیات جاویدان پیدا کنند و چون خدایان گردند!^۲

این تعبیر از روشن‌ترین قراینی است که گواهی می‌دهد تورات فعلی تورات حقیقی نیست بلکه ساختهٔ مغز بشر کم‌اطلاعی بوده که علم و دانش را برای آدم، عیب می‌شمرد و آدم را به گناه علم و دانش، مستحق طرد از بهشت می‌شمرد. گویی بهشت جای آدم فهمیده نیست و به نظر می‌رسد پاره‌ای از روایات که شجرهٔ ممنوعه را شجرهٔ علم و دانش معرفی می‌کند از روایات مجعولی است که از تورات تحریف یافته، گرفته شده است.

۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟

در کلمات امام علی (ع) که در بالا خواندیم تنها اشاره به دریافت کلمهٔ رحمت به وسیلهٔ آدم از سوی خدا می‌شود اما سخنی از شرح این کلمه به میان نیامده است. در قرآن مجید نیز این مسأله، سربسته بیان شده است و در آن جا فقط سخن از تلقی کلمات است.

۱. نورالتقلین، ج ۱، ص ۶۰ (با تلخیص).

۲. تورات، سفر تکوین، فصل دوم، شماره ۱۷.

از این تعبیرات به خوبی روشن می‌شود که این کلمات، مشتمل بر مسائل مهمی بوده است.

بعضی گفته‌اند منظور از آن کلمات، همان اعتراف به تقصیر در پیشگاه خداست که در آیه ۲۳ اعراف به آن اشاره شده است: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود!

بعضی همین اعتراف به تقصیر و طلب آمرزش را در عبارات دیگری بیان کرده‌اند، مانند: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ».^۱

شبهه این مضمون، در روایاتی که از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) نقل شده، نیز دیده می‌شود.^۲

ولی در اکثر روایات می‌خوانیم که این کلمات، توسل به خمسۀ طیبه، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) بوده است.

چنانچه در کتاب خصال از ابن عباس نقل می‌کند که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسیدم کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت داشت چه بود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ إِلَّا تَبَّتْ عَلَيْهِ فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ؛ از خداوند به حق این پنج تن مقدس، تقاضا کرد که توبۀ او را بپذیرد و خدا توبۀ او را بپذیرفت».^۳ قابل توجه این که همین معنا با تفاوت بسیار کمی در تفسیر معروف «الدر المنثور» که از تفاسیر روایی اهل سنت است، نقل شده است.^۴

در روایت دیگری که از تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل شده است می‌خوانیم:

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۸۱.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۷.

۳. کتاب خصال بنا به نقل تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۸.

۴. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۶۰ (ذیل آیه ۳۷ سوره بقره).

«هنگامی که آدم مرتکب آن خطا شد و از پیشگاه خداوند متعال پوزش طلبید، عرض کرد: پروردگارا توبه مرا بپذیر و عذر مرا قبول کن، من به آثار سوء گناه و خواری آن با تمام وجودم پی بردم. خداوند فرمود: آیا به خاطر نداری که به تو دستور دادم در شدائد و سختیها و حوادث سنگین و دردناک، به محمد و آل پاک او مرا بخوانی؟ آدم عرض کرد: پروردگارا آری. خداوند فرمود: آنها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند پس مرا به نام آنها بخوان تا تقاضای تو را بپذیرم و بیش از آنچه می خواهی به تو بدهم».^۱

در حدیث دیگری از عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز می خوانیم که آن کلمات دعای زیر بود: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ سِرِّي وَ عَلَانِيَتِي فَأَقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَ تَعْلَمْ حَاجَتِي فَأَعْطِنِي سُؤْلِي وَ تَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِي فَأَعْفُؤْ لِي ذَنْبِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا يُبَاشِرُ قَبْلِي وَ يَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ أَرْضِنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي».^۲

در عین حال، منافاتی در میان این روایات نیست و ممکن است آدم در عین توسل به اسامی خمسۀ طیبه، دعاهاى فوق را نیز خوانده باشد. بعضی نیز آن را به حالات معنوی آدم، همان حالات جذبۀ الهی و روحانی تفسیر کرده اند که آن نیز با آنچه در بالا آمد می تواند همراه باشد.

البته ناآگاهی آدم به این کلمات، قبل از تعلیم الهی، منافاتی با آگاهی او به علم اسما ندارد چون علم اسما، به احتمال قوی به معنای آگاهی بر اسرار آفرینش است ولی راه خود سازی و جبران خطا و سیر الی الله، راه دیگر و از مقوله دیگر می باشد.

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۹.



بخش دوازدهم

وَاصْطَفَىٰ سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَ اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائُهُ لِيَسْتَاذِبُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَىٰ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يَثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يُرَوِّهُمُ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ: مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَ مَعَايِشَ تُحْيِيهِمْ وَ آجَالٍ تُغْنِيهِمْ وَ أَوْصَابٍ تُهْرِمُهُمْ وَ أَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ. وَلَمْ يُحَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ. رُسُلٌ لَا تُقْصَرُ بِهِمْ قِلَّةٌ عَدَدِهِمْ وَلَا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ. مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ. عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَ مَضَتِ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتِ الْأَبَاءُ وَ خَلَفَتِ الْآبْنَاءُ.

ترجمه

خداوند سبحان، از فرزندان آدم پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند، این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خداوند از آنها گرفته بود دگرگون ساختند و همتا و شریکان، برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند بازداشتند و از عبادت او جدا کردند، به این دلیل خداوند، پیامبرانش را در میان آنها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورات او

حجت را بر آنها تمام کنند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنها آشکار سازند و قدرت خدا را به آنها نشان دهند، از جمله: سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنهاست و گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده شده و وسایل زندگی که حیات به آنها می‌بخشد و سرآمدهای عمر که آنان را فانی می‌سازد و مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می‌شود. و خداوند سبحان هیچ‌گاه جامعه بشری را از پیمان مرسل، یا کتاب آسمانی، یا دلیلی قاطع، یا راهی روشن خالی نگذاشته است، پیامبرانی که کمی نفراشتان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگان نشان، آنها را از انجام وظایف، باز نمی‌داشت، پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبری آینده بشارت می‌دادند و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند و به این ترتیب قرن‌ها گذشت و روزگاران، سپری شد، پدران رفتند و فرزندان، جانشین آنان شدند.

شرح و تفسیر

بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان

در این بخش از کلام مولا، سخن از بعثت انبیا به میان آمده است. در واقع مرحله‌ای است بعد از مرحله آفرینش آدم و گام نهادن او بر روی زمین و در این بخش، نخست اشاره به علت بعثت انبیا می‌فرماید و سپس ماهیت و محتوای دعوت آنها را روشن می‌سازد و در مرحله سوم چگونگی تعلیمات آنها را روشن می‌کند و در نهایت، سخن از ویژگیهای انبیا و مقاومت آنها در برابر مشکلات و ارتباط آنان با یکدیگر در طول زمان به میان می‌آورد.

در مرحله اول می‌فرماید: «خداوند سبحان از فرزندان آدم (علیهم السلام) پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و از آنان خواست که امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند» (وَ اصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ

میثاقَهُمْ^۱ وَ عَلَى تَبْلِغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتُهُمْ).

به این ترتیب آنها از همان آغاز وحی، به خداوند پیمان سپردند که وحی الهی را به خوبی پاسداری کنند و این امانت بزرگ را با نهایت دقت به بندگان خدا برسانند. آری آنها در برابر این موهبت بزرگ، به زیر بار آن مسئولیت عظیم رفتند.

اما این که چگونه خداوند گروه خاصی را برای این امر برگزید و حقیقت وحی چیست و چگونه بر بعضی وحی می شود و بر بعضی نمی شود؟ این گونه مسائل را باید در جای مناسب خود مطرح کرد.^۲

در واقع این سخن اشاره به آیه: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا؛ (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسئولیت تبلیغ و رسالت، کوتاهی نکنند)».^۳

سپس به دلیل اصلی بعثت انبیا اشاره کرده، می فرماید:

«این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خدا از آنها گرفته بود دگرگون ساختند، حق او را نشناختند و همتا و شریکانی برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند باز داشتند و به هر سو می کشیدند و آنها را از عبادت و اطاعتش جدا کردند» (لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأُنْدَادَ^۴ مَعَهُ

۱. «میثاق» همان طور که «صاحح اللغة» می گوید از ماده «و ثوق» به معنای اعتماد و اطمینان به امانت داری کسی است. بنابر این، میثاق، به عهد و پیمانی گفته می شود که سبب اطمینان و اعتماد می گردد (در اصل مؤثاق بوده و سپس واو تبدیل به یاء شده است).

۲. رجوع کنید به تفسیر موضوعی «پیام قرآن»، ج ۷، ص ۳۱۷.

۳. سوره احزاب، آیه ۷.

۴. «انداد» جمع «ند» (بر وزن ضد) به معنای مثل است ولی ریشه اصلی آن به طوری که مقایس و دیگران می گویند به معنایی جدایی و فرار کردن و مخالفت است. به همین دلیل، ارباب لغت گفته اند «ند» به هرگونه مثل گفته نمی شود بلکه به مثلی گفته می شود که در آثار و اعمال، راه مخالف را می پوید همانند انسانی که مثل

وَاجْتَالَتْهُمْ^۱ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَاقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ».

در حقیقت، عدم شناخت آنها نسبت به خدا سبب شد که در درّه هولناک شرک سقوط کنند و شیاطین، اطراف آنها را بگیرند و از عبادت و اطاعت خدا باز دارند. در این که منظور از این عده و پیمان الهی چیست، بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به پیمان عالم ذر - با تمام گفتگوهایی که در اطراف آن است می‌دانند - ولی ممکن است آن را اشاره به پیمان فطرت بدانیم که در جمله‌های بعد، از کلام مولا نیز، سخن از آن به میان آمده است^۲ و به تعبیری دیگر، خداوند، انسان را بر فطرت پاک آفریده که در درون ذاتش با حقیقت توحید آشناست، به نیکیها علاقه‌مند و از بدیها بیزار است. اگر این فطرت، پاک باقی می‌ماند چه بسا الطاف الهیه، همه انسانها را به سوی کمال رهنمون می‌شد و پیامبران، کمک‌کاران و یاوران آنها در این راه بودند و بار مسئولیت آنان بسیار سبک می‌شد ولی انحراف از فطرت چه از جهت معارف توحیدی که نتیجه آن گرایش به شرک و بت‌پرستی شد و چه از جهت عملی که نتیجه‌اش تسلیم هوا و هوس و شیاطین بودن گردید، سبب شد که خداوند، پیامبران بسیاری را با مسئولیتهای بسیار سنگین به سوی جامعه بشریت بفرستد که در بخش آینده کلام امام (علیه السلام)، هم به مسئولیتهای آنها و هم به ویژگیهای اخلاقی و عملی آنان اشاره شده است.

سپس به فلسفه بعثت انبیا اشاره فرمود، می‌گوید: «پس خداوند پیامبران را در میان انسانها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان

انسان دیگر است، ولی با او در حال جنگ می‌باشد.

۱. «اجتال» از ماده «جولان» به معنای دوران است و در کلام امام (علیه السلام) چون با «عَنْ» ذکر شده، مفهومش جولان دادن و بازگرداندن از چیزی است و ممکن است این معنا در مفهوم آن افتاده باشد که هر زمان آنها را به سویی می‌برد.

۲. در بحثهای مربوط به عالم ذر این احتمال ذکر شده است که ممکن است تفسیر آن، همان مسائل فطری و استعدادهای الهی باشد که خداوند در نهاد بشر قرار داده است. برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۷، ص

۴، مراجعه فرمایید.

فطرت را از آنان مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورهای خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنان آشکار سازند» (فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ! أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيُنْثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ).

در این جا امام علیه السلام به چهار هدف عمده در مورد بعثت انبیا اشاره فرموده است: نخست مطالبه پیمان فطرت.

گفتیم خداوند، معارف توحیدی را در سرشت انسان قرار داده و هر انسانی اگر با این فطرت دست نخورده، پرورش یابد و آموزشهای نادرست، او را منحرف نسازد و پدران و مادران مشرک، روح او را آلوده نکنند به طور طبیعی و فطری یگانه پرست خواهد بود و در سایه این فطرت توحیدی به نیکیها و حق و عدالت پایبند خواهد بود، پیامبران می آیند تا انسانهای منحرف شده را به فطرت توحیدی بازگردانند.

دوم این که: نعمتهای فراموش شده الهی را به یاد او آورند، چرا که در وجود انسان نعمت های مادی و معنوی بسیار است که اگر از آن به خوبی بهره گیری کند می تواند کاخ سعادت خود را بر پایه آنها بنا نماید، ولی فراموش شدن این نعمتها، سبب از دست رفتن آنها می شود، درست همانند باغبانی که نه از آبهای موجود باغ برای آبیاری استفاده می کند و نه از میوه های درختانش به موقع می چیند. هرگاه کسی بیاید و این نعمت های فراموش شده را به خاطر او بیاورد، بزرگ ترین خدمت را به او کرده است و انبیا چنین بوده اند.

سوم این که: از طریق استدلالات عقلی (علاوه بر مسائل فطری) بر آنها اتمام

۱. «واتر» از ماده «وتر» گرفته شده که به معنای فرد در مقابل شفع (زوج) می باشد و در این جا به معنای واحد است یعنی پیامبران یکی بعد از دیگری برای هدایت خلق خدا آمدند. و بعضی گفته اند این تعبیر به معنای پشت سر هم قرار گرفتن با فاصله است مثلاً گفته می شود: «وَاتَرَمَا عَلَيْهِ مِنَ الصُّومِ» یعنی یک روز روزه گرفت و یک روز افطار کرد» در مقابل «متدارک» که پشت سر هم قرار گرفتن بدون فاصله است.

حجت کنند و تعلیمات آسمانی و فرمان‌های الهی را به او برسانند.

چهارم این که: گنجینه‌های دانش که در درون عقلها نهفته است برای او آشکار سازند چرا که دست قدرت پروردگار، گنجینه‌های بسیار عظیم و گرانبها در درون عقل آدمی نهاده که اگر کشف و آشکار شوند جهشی عظیم در علوم و دانشها و معارف حاصل می‌شود، ولی غفلت و تعلیمات غلط و گناهان و آلودگیهای اخلاقی، پرده‌هایی بر آن می‌افکند و آن را مستور می‌سازد. پیامبران این حجابها را بر می‌گیرند و آن گنجینه‌ها را آشکار می‌کنند.

* * *

سپس به پنجمین هدف، پرداخته و نشان دادن آیات الهی را از سوی پیامبران در عالم آفرینش به انسان یادآور می‌شود، می‌فرماید: «و هدف این بود که) آیات قدرت خدا را به آنان نشان دهند» **وَيُرْوَاهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ** و بعد به شرح این آیات پرداخته، می‌فرماید از جمله:

«سقف برافرشته آسمان که بر فراز آنها قرار گرفته.

و این گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده.

و آن وسایل زندگی که حیات را به آنها می‌بخشد.

و آن اجلها و سرآمدهای عمر که آنها را فانی می‌سازد.

و آن مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند.

و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می‌گردد».

(مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَمِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَمَعَايِشٍ تُحْيِيهِمْ وَآجَالٍ تُفْنِيهِمْ وَ أُوصَابُ^۱ تُهْرَمُهُمْ^۲ وَأَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ).

در واقع این امور ترکیبی است از اسرار آفرینش در آسمان و زمین، و وسایل و

۱. «اوصاب» از ماده «وَصَبَ» به گفته مفردات به معنای بیماری مزمن است و سپس واصب به هر چیزی که به طور دائم وجود داشته باشد اطلاق شده است و در کلام امام (علیه السلام) به معنای مشکلات و رنجهای مداوم است.

۲. «تُهْرَمُهُمْ» از ماده «هَرَمَ» به معنای نهایت پیروی و از کار افتادگی است.

اسباب زندگی و همچنین عوامل فنا و درد و رنج که هر کدام می‌تواند انسان را به یاد خدا بیندازد و همچنین حوادث گوناگونی که مایه عبرت و هوشیاری انسانهاست و به این ترتیب پیامبران مجموعه‌ای از تعلیمات را به انسان می‌دهند که هر کدام می‌تواند سطح معرفت او را بالا برد یا بر بیداری و آگاهی او بیفزاید یا او را از خواب غفلت بیدار کند.

به دنبال آن، تأکید می‌کند: «هیچ‌گاه خداوند سبحان، جامعه انسانی را از پیامبر مرسل یا کتاب آسمانی یا دلیلی قاطع یا راهی روشن، خالی نگذاشته است» (وَلَمْ يُخَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ). در واقع در این عبارت به چهار موضوع اشاره شده است که همواره یکی از آنها یا قسمتی از آنها در میان خلق خدا وجود دارد و از این طریق بر آنها اتمام حجت می‌شود.

نخست پیامبران الهی است - خواه دارای کتاب آسمانی باشند یا نه - زیرا وجود پیامبر در هر حال مایه هدایت و بیداری و اسباب اتمام حجت است. دوم کتب آسمانی است که در امتها وجود دارد هر چند پیامبرانی که آن را آورده‌اند چشم از جهان فرو بسته باشند.

سوم، اوصیا و امامان معصوم است که از آن تعبیر به «حجة لازمة» شده است. البته بعضی احتمال داده‌اند که منظور دلیل عقل باشد ولی چون دلیل عقل به تنهایی برای هدایت، کافی نیست این احتمال بعید به نظر می‌رسد، اما مانعی ندارد که هر دو با هم در این عبارت جمع باشند.

چهارم، سنت پیامبران و اوصیا و امامان که از آن تعبیر به «محجة قائمة» شده است زیرا «محجة» را در لغت به معنای طریقه واضح و مستقیم معنا کرده‌اند - خواه ظاهری باشد یا معنوی - راهی که انسان را به مقصود می‌رساند.^۱

۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ماده حج.

به این ترتیب، خداوند بر تمام ملت‌ها و امت‌ها در جمیع قرون و اعصار اتمام حجت نموده و اسباب هدایت را از آنها دریغ نداشته است.

سپس به ویژگی‌های این پیامبران پرداخته، می‌فرماید: «پیامبرانی که کمی نفرتشان و فزونی دشمنان و تکذیب‌کنندگان‌شان، آنها را از انجام وظایف باز نمی‌داشت» (رُسُلٌ لَا تَقْصُرُ بِهِمْ قِلَّةُ عَدَائِهِمْ وَلَا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ).

آری، مردان با شهامتی بودند که گاه یک تنه در برابر هزاران هزار دشمن می‌ایستادند، در دریای آتش فرو می‌رفتند و به فرمان خدا و تأییدات الهی سالم بیرون می‌آمدند، بتخانه‌ها را درهم می‌کوبیدند و در برابر فریاد خشم آلود بت پرستان، با دلایلی کوبنده می‌ایستادند و آنها را شرمسار می‌کردند. به دریا فرو می‌رفتند و از سوی دیگر بیرون می‌آمدند و گاه در مقابل گروه عظیم دشمنان لجوج، که با شمشیرهای برهنه، آنها را محاصره کرده بودند، قرار می‌گرفتند ولی خم به ابرو نمی‌آوردند.

جالب این که از میان صفات ویژه پیامبران، در این جا، روی استقامت و شهامت و پایداری آنان تکیه شده است.

در ادامه معرفی پیامبران، چنین می‌فرماید: «پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبران آینده بشارت داده شده بودند یا به وسیله پیامبران پیشین شناخته شدند» (مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرٌ^۱ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ).

در این عبارت یکی از روش‌های مهم شناسایی انبیا را مشخص فرموده است و آن این که انبیای پیشین، انبیای بعد را معرفی می‌کردند و انبیا بعد، به وسیله پیامبران پیشین شناخته می‌شدند.^۲

۱. «غابر» از ماده «غبار و غبور» به معنای هر چیزی است که باقی می‌ماند و لذا باقیمانده شیر در پستان را غُبْرَة می‌گویند و باقیمانده خاک را در فضا غبار می‌نامند و به اشخاص یا زمانهای گذشته «غابر» گفته می‌شود. (به مقایسه، مفردات و لسان العرب مراجعه شود).

۲. در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «سَمَى» به صورت فعل مجهول نوشته شده و آنچه در بالا گفته شد

در پایان این فراز می‌افزاید: «به این ترتیب، قرن‌ها گذشت و روزگاران سپری شد؛ پدران رفتند و فرزندان جانشین آنها شدند» (عَلَىٰ ذَٰلِكَ نَسْلَتِ ۙ الْقُرُونُ وَ مَضَتْ ۙ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتْ ۙ الْآبَاءُ وَ خَلَفَتْ ۙ الْإِبْنَاءُ).

نکته‌ها

۱- پیامبران به منزله باغبانند!

از تعبیرات بسیار زیبا و حساب شده‌ای که در این کلام امام علیه السلام آمده است به خوبی استفاده می‌شود که دست قدرت خدا استعداد همه نیکی‌ها و خوشبختی‌ها را در نهاد آدمی گذارده است، در کوهسار وجود آنها معادن گرانبهای نهفته شده و در دل‌هایشان انواع بذرهای گلهای معطر معنوی و روحانی و میوه‌های گوناگون فضایل انسانی پاشیده شده است. پیامبران، این باغبانهای بزرگ و آگاه الهی، این بذرها را آبیاری و بارور می‌سازند و این معدن‌شناسان آسمانی، گنجینه‌های وجود او را استخراج می‌کنند و نعمتهای خدادای که در وجود آنها نهفته است و از قدر و قیمت آن غافلند به آنها یادآوری می‌کنند، می‌فرماید: «لَيَسْتَأْذُوهُمْ مِثَاقَ فِطْرِيَّةٍ وَ يَذْكُرُهُمْ مِّنْ سَيِّئِ نِعْمَتِهِ... وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

بنابراین پیامبران چیزی به انسان نمی‌دهند که در او نبوده است، بلکه آنچه دارد پرورش می‌دهند و گوهر وجود او را آشکار می‌سازند که به گفته شاعر:

گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس!

موافق همین نسخه است ولی اگر به صورت فعل معلوم باشد مفهومش چنین می‌شود «پیامبرانی که پیامبر بعد نام آنها را ذکر کرده است» ولی احتمال اول مناسبتر است.

۱. تعبیر به «نسلت القرون» از ماده «نَسَلَ» که به معنای فزونی فرزندان است می‌باشد و این تعبیر کنایه زیبایی است از قرنهایی که پشت سر هم در می‌آیند گویی هر قرن از قرن دیگر متولد می‌شود و این فرزندان پیوسته فزونی می‌گیرند.

حتّی بعضی معتقدند تمام تعلیماتی که به انسانها داده می شود عنوان یادآوری دارد، چرا که ریشه علوم در درون جان انسانها نهفته است و معلّمان - اعم از پیامبران و پیروان خط آنها - با تعلیمات خویش، آنها را از درون جان انسان ظاهر می کنند گویی علوم همچون منابع آبهای زیرزمینی هستند که با حفرچاه ها، بر سطح زمین جاری می شوند.

تعبیر به «تذکر» در آیات قرآن (مانند: «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»، «وَذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» و...) نیز می تواند گواهی بر این معنا باشد. این بحث دامنه وسیعی دارد که این جا جای شرح آن نیست.

۲- حوادث بیدارگر

در کلام فوق نیز اشاره به این معنا شده بود که پیامبران الهی، علاوه بر تعلیم معارف الهیه و نشان دادن آثار عظمت پروردگار در عالم هستی، انسانها را به حوادث بیدارگر متوجّه می سازند: پایان زندگی و فناى نعمتهای مادّی و درد و رنجهای سنگین و حوادث سخت عبرت انگیز. این تعبیرات، بار دیگر فلسفه حوادث دردناک را در زندگی بشر آشکار می سازد که اگر اینها نبودند چنان خواب غفلتی جهان بشریت را فرا می گرفت که بیدار شدنش بسیار مشکل و بعید بود.^۱

۳- نقش دین در زندگی انسانها

از آنچه در کلام امام (علیه السلام) در این بخش بسیار پر معنا آمده، به خوبی نقش دین در زندگی انسانها آشکار می گردد که اگر پیامبران نبودند شرک و بت پرستی سراسر جهان انسانیت را فرا می گرفت و شیاطین، آنها را از معرفت خدا و بندگی او باز می داشتند، چرا که عقل انسانها به تنهایی برای تشخیص همه اسباب سعادت و موانع راه کافی

۱. شرح بیشتر را درباره این موضوع مهم در کتاب پیام قرآن، ج ۴، ص ۴۴۰ به بعد مطالعه فرمایید.

نیست. درست است که عقل نورافکن پرفروغی است ولی تا آفتاب وحی نتابد و همه جا را روشن نسازد تنها با نورافکن عقل که محیط محدودی را روشن می‌کند نمی‌توان این راه بسیار پرخطر و پرفراز و نشیب را طی نمود.

از این جا روشن می‌شود که «برهماییها» که مسأله بعثت انبیا و ارسال رسل را انکار کرده‌اند، سخت در اشتباهند. اگر عقل انسان، تمام اسرار درون و برون انسان را درک می‌کرد و رابطه گذشته و حال و آینده را می‌دانست و در تشخیص خود گرفتار اشتباه نمی‌شد، ممکن بود گفته شود: درک عقل در همه جا و برای همه مشکلات زندگی این جهان و آن جهان کافی است، اما با توجه به محدودیت ادراکات عقلی و فزونی مجهولات نسبت به معلومات (آن هم یک فزونی بسیار عظیم و گسترده) پیداست که تکیه بر عقل به تنهایی صحیح نیست.

انکار نمی‌کنیم که «عقل» یکی از حجت‌های الهی است و در همین خطبه امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است، حتی در روایات اسلامی به عنوان «پیامبر درون» از آن یاد شده، چنان که در حدیث معروف امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ؛ برای خداوند دو حجت بر مردم است، حجتی آشکار و حجتی پنهان. اما حجت آشکار، پیامبران و رسولان و ائمه - علیهم السلام - هستند و اما حجت باطن، عقلها و خردها می‌باشد».^۱

ولی با این حال پیداست که این رسول باطن، رسالت محدودی دارد، در حالی که رسول ظاهر که متکی به منبع وحی و علم بی‌پایان خداست رسالتش نامحدود است. از این جا، پاسخ سفسطه برهماییها روشن می‌شود. آنها می‌گویند: آنچه پیامبران برای ما می‌آورند از دو صورت خارج نیست یا عقل ما درک می‌کند یا نه، اگر عقل ما آن را درک می‌کند نیازی به زحمت پیامبران نیست و اگر درک نمی‌کند یعنی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶.

نامعقول است، قابل قبول نیست، زیرا هیچ انسانی زیر بار مطلب نامعقول نمی‌رود. اشکالی که در این استدلال به چشم می‌خورد این است که آنها میان نامعقول و مجهول، فرق نگذاشته‌اند. گویی تصوّرشان این بوده که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که در این جا یک تقسیم سه‌گانه داریم: مطالبی که به ما عرضه می‌شود یا موافق با حکم عقل است یا مخالف و یا مجهول. و به جرأت می‌توان گفت قسمت عمده مطالب، جزء گروه سوّم، یعنی مجهول است و درست فعالیت پیامبران در همین بخش است.

اضافه بر این، ما غالباً در ادراکات عقلی خود نیز گرفتار وسوسه‌هایی می‌شویم که نکند خطا و اشتباهی در آن باشد، این جاست که تأیید پیامبران و به تعبیری دیگر تأیید عقل با نقل می‌تواند ما را در داده‌های عقلی مطمئن سازد و ریشه وسوسه‌ها را بخشکاند و به درستی راهی که از آن می‌رویم مطمئن سازد.

۴- در هر عصر و زمانی حجتی لازم است

در تعبیرات مولا نیز این نکته به چشم می‌خورد که تأکید می‌فرمود: خداوند هرگز خلق خودش را از حجت و هادی و راهنما خالی نگذاشته است؛ خواه پیامبری بوده باشد یا کتاب آسمانی بازمانده از پیامبران یا امام معصوم و یا سنت و سیره و روش آنان.

جالب این که کتاب آسمانی و پیامبران - در کلام امام (علیه السلام) - در کنار هم قرار گرفته‌اند و حجت الهی و سیره معتبر در کنار هم.

آری، همراه هر کتاب آسمانی باید پیامبری باشد تا آن را دقیقاً تبیین و علاوه بر تبیین، در عمل پیاده کند و در ادامه راه، همراه سنت پیامبران باید وصی و امامی باشد تا میراث پیامبران را حفظ و در تحکیم و اجرای آن بکوشد.

این همان چیزی است که اعتقاد ما بر آن است و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده: «لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةُ؛ اگر در روی زمین جز دو

نفر نباشد یکی از آن دو، حجت الهی و امام دیگری است».^۱

و نیز همان است که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کلمات قصار همین نهج البلاغه فرموده است: «اللَّهُمَّ بَلِّ لَاتَخْلُوا الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا لِنَلَّا تَبْطُلُ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ».^۲

۵- ویژگی‌های پیامبران

پیامبرانی که از سوی خدا برای هدایت خلق، مبعوث می‌شدند افراد عادی نبودند، بلکه تمام صفاتی را که لازمه این رسالت مهم است دارا بودند که از جمله آنها شهادت در حدّ بالا برای ابلاغ رسالت در برابر اقوام جاهل و لجوج، و ایستادگی در مقابل همه موانع تا سر حدّ شهادت. و این همان است که امام (علیه السلام) در فراز بالا به آن اشاره فرموده که: کمی نفرت و فراوانی دشمنان و تکذیب‌کنندگان، هرگز مانع انجام وظیفه آنها نبود و هرگاه تاریخ انبیا را مطالعه کنیم (مخصوصاً تاریخ پیامبر اسلام را) صدق این سخن به وضوح در آن دیده می‌شود.

قرآن مجید نیز این صفت را یکی از ویژگیهای مبلّغان رسالت الهی شمرده، می‌فرماید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ؛ پیامبرانی که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و (تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند».^۳

از تعبیر امام (علیه السلام) در این فراز - به گفته نویسنده منهاج البراعة - روشن می‌شود که تقیه بر انبیا جایز نیست و اگر می‌بینیم فخر رازی به شیعه امامیه این معنا را نسبت داده است که «آنها حتی اظهار کفر را بر انبیا در مقام تقیه جایز می‌شمردند» سخنی

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷.

۳. سورة احزاب، آیه ۳۹.

باطل و بی‌اساس است.^۱

بلکه مطلب از این بالاتر است، زیرا تقیّه کردن برای امامان و حتی افراد عادی در آن جا که اصل دین در خطر بوده باشد حرام می‌باشد، به تعبیر دیگر: تقیّه، گاه واجب است و گاه حرام، آن جا که ترک تقیّه سبب هدر دادن نیروها بدون دلیل است، تقیّه واجب است، مثل این که جمعی از مسلمانان بر اثر پیشامدی در دست دشمنان اسلام گرفتار شوند و به گونه‌ای باشد که اگر اظهار اسلام کنند دشمن، همه را نابود کند و مسلمانان به ضعف و شکست کشیده شوند، در این جا باید عقیده خود را کتمان نمایند تا نیروها را بی‌هوده هدر ندهند، ولی گاه می‌شود که مکتوم داشتن عقیده باعث ضعف و زبونی و ذلّت است، در این جا واجب است عقیده را شجاعانه اظهار داشت و لوازم آن را هر چه هست تحمّل نمود (برنامه امام حسین (علیه السلام) و یارانش در کربلا یکی از مصداقهای روشن این مطلب است).

از آن جا که انبیا در موضعی بودند که اگر کتمان عقیده می‌کردند به رسالت آنها لطمه وارد می‌شد موظّف بودند تقیّه را ترک کنند.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تقیّه نه منحصر به شیعه است و نه منحصر به مسلمانان، بلکه یکی از اصول اساسی عقلاست که هر جا اظهار عقیده باعث به هدر رفتن نیروها بدون هیچ گونه فایده باشد از آن خودداری می‌کند.^۲

* * *

۱. منهاج البراعة، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲. شرح بیشتر درباره تقیّه و تقسیم آن به احکام خمسّه (واجب و حرام و متسحب و مکروه و مباح) و آیات و روایات مربوط به آن را در کتاب القواعد الفقهیه، ج ۱، ص ۳۸۳ - قاعدة التقیّة - مطالعه فرمایید.

بخش سیزدهم

إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَاتِّمَامِ نُبُوتِهِ مَأْخُودًا عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقُهُ مَشْهُورَةٌ سِمَاتُهُ، كَرِيمًا مِيلَادُهُ، وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ، بَيْنَ مُشَبِّهِ اللَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ، فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ. ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لِقَائَهُ، وَ رَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ، وَ أَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مَقَامِ الْبَلْوَى، فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ خَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَقَ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَمِهَا إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا بِغَيْرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ وَلَا عِلْمٍ قَائِمٍ.

ترجمه

(این وضع همچنان ادامه داشت) تا این که خداوند سبحان محمد رسول الله ﷺ را برای وفای به عهد خویش و کامل کردن نبوتش مبعوث کرد. این در حالی بود که از همه پیامبران، پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند) و در حالی که نشانه‌هایش مشهود و میلادش ارزنده بود و در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار ضدّ و نقیض و راه‌ها و عقاید پراکنده بودند: گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند و بعضی به غیر او اشاره و دعوت می‌نمودند، اما خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی‌های رخسید و با وجود پربركتش، آنان را از جهالت نجات داد.

سپس خداوند سبحان، لقای خویش را برای محمد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید. آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش بادا! او هم، آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند، در میان شما به جای نهاد چرا که آنها هرگز امت خود را بی سرپرست و بی آن که راهی روشن در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته نزد آنان بگذارند، رها نمی کردند.

* * *

شرح و تفسیر

طلوع آفتاب اسلام

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) اشاره به چهار نکته می فرماید: نخست، مسأله بعثت پیامبر اسلام و بخشی از ویژگیها و فضایل آن حضرت و نشانه های نبوت او. دوم، وضع دنیا در زمان قیام آن حضرت از نظر انحرافات دینی و اعتقادی و نجات آنها از این ظلمات متراکم، به وسیله نور محمدی (صلی الله علیه و آله). سوم، رحلت پیامبر از دار دنیا.

چهارم، میراثی که از آن حضرت باقی مانده، یعنی قرآن مجید. در قسمت اول می فرماید: «این وضع همچنان ادامه یافت تا این که خداوند سبحان، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) را برای وفای به عهد خود و کامل کردن نبوتش برانگیخت و مبعوث کرد» (إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَاتِّمَامِ نُبُوتِهِ^۱).

۱. «انجاز» از ماده «نَجَزَ» (بر وزن رجز) به معنای پایان دادن و تحقق بخشیدن است.

۲. ضمیر در «نبوت» به پیامبر برمی گردد، ولی ضمیر در «عدته» تاب دو معنا دارد: نخست این که به خداوند برگردد. دوم به پیامبر، ولی مناسبتر همان اول است چرا که بعثت پیامبر یک وعده الهی بود که به ابراهیم و

سپس اشاره به بخشی از فضایل آن حضرت کرده، می‌فرماید: «این در حالی بود، که از همه پیامبران پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند)» (مَأْخُذاً عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُ).^۱

«در حالی که نشانه‌هایش مشهور و میلادش پسندیده بود» (مَشْهُورَةً سِمَاتُهُ،^۱ كَرِيماً مِيلَادُهُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به کرامت و عظمت پدر و مادر و اجداد او باشد و یا برکاتی که هنگام تولد او برای جهانیان فراهم گشت، چه این که مطابق نقل تواریخ، همزمان با تولد آن حضرت بتها در خانه کعبه فرو ریختند، آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه که مورد پرستش گروهی بود خشکید و قسمتی از قصر شاهان جبّار در هم شکست و فرو ریخت و همه اینها بیانگر آغاز عصر جدیدی در مسیر توحید و مبارزه با شرک بود.

سپس می‌افزاید: «در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار و خواسته‌های ضد و نقیض و راه‌ها و عقاید پراکنده بودند» (وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتَّتَةٌ).

«گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند یا به غیر او اشاره و دعوت می‌کردند» (بَيْنَ مُشَبِّهِهِ لِّلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ).

«ملحد» از ماده «لحد» بر وزن مَهْد به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته است و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قرار گرفته است لحد می‌گویند، سپس به هر کاری که از حدّ وسط منحرف به سوی افراط و تفریط شده، الحاد گفته می‌شود و شرک و بت‌پرستی را نیز به همین جهت الحاد می‌گویند و

دیگران داده بود، این احتمال نیز داده شده که هر دو ضمیر به خدا برمی‌گردد.

۱. «سماته» جمع «سمه» به معنای علامت است.

منظور از جمله بالا «مُلْحِدٌ فِي اسْمِهِ» همان است که در بالا اشاره شد که نام خدا را بر بتهای می‌نهادند؛ مثلاً به یکی از بتهای اللات و به دیگری العزّی و به سوّمی منات می‌گفتند که به ترتیب از الله و العزیز و المّتان منشق شده است و یا این که منظور آن است که صفاتی برای خدا همچون صفات مخلوقات قائل می‌شدند و اسم او را دقیقاً بر مسمّی تطبیق نمی‌کردند. جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است.

سپس می‌افزاید: «پس خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی‌های بخشید و با وجود پربرت او، آنان را از جهالت نجات داد» (فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ).

بعد به فراز دیگری از این بحث پرداخته، می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان لقای خویش را برای محمّد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت، گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید» (ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِقَاءَهُ، وَرَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ، وَ أَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مَقَامِ الْبَلْوَى).^۱

«آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش باد» (فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيماً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ). «او هم آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند در میان شما به جای نهاد» (وَ خَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَمِهَا).

«زیرا آنها هرگز امت خود را بی‌سرپرست و بی آن که راه روشنی در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته، نزد آنها بگذارند رها نمی‌کردند!» (إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا^۲ بِغَيْرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ وَلَا عِلْمٍ قَائِمٍ).

۱. «رَغِبَ» هرگاه با «فی» متعدّی شود به معنای علاقه به چیزی داشتن است و هرگاه با «عَنْ» بوده باشد به معنای بی‌علاقگی نشان دادن است و معنای جمله بالا این است که خداوند نمی‌خواست بیش از این، پیامبر، در میان امواج گرفتاریهای این دنیا بوده باشد، او را از این جهان پست، به عالم بالای قرب خود، فرا خواند.

۲. «همل» از ماده «هَمَلَ» (بر وزن حَمَلَ) به معنای رها کردن چیزی توأم با بی‌اعتنایی است.

بدیهی است منظور امام علیه السلام از تعبیر بالا همان چیزی است که در حدیث ثقلین آمده است که طبق این روایت متواتر، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من از میان شما می‌روم و دو چیز پرارزش در میان شما به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اگر به این دو تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند».^۱

البته در ادامه کلام آن حضرت نیز، بحث جامعی درباره کتاب الله (قرآن مجید) شده است و اما درباره عترت، گرچه بحثی نیامده ولی در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه چنان که اشاره خواهیم کرد کراراً بحث شده است. تعبیر به (عَلَمٍ قَائِمٍ) در پایان کلام مولا ممکن است اشاره به اوصیا بوده باشد.

به هر حال دلسوزی پیامبران نسبت به امتها منحصر به حال حیاتشان نبوده است و بدون شک، نگران آینده آنها نیز بوده‌اند بیش از آنچه پدر به هنگام وفات، نگران فرزندان خردسال خویش است؛ به همین دلیل نمی‌توان باور کرد که آنها را بدون برنامه روشن و سرپرست و وصیتی، رها سازند و زحمات یک عمر خویش را برای هدایت آنان بر باد دهد.

نکته‌ها

۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

در عبارات فوق، اشارات کوتاه و بسیار پرمعنایی درباره ادیان و مذاهب عرب و غیر عرب در عصر جاهلیت و قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شده است و به طوری که مورخان و محققان نوشته‌اند نه تنها در دنیا مذاهب و ادیان بی‌شماری بود و انحرافات فراوان، بلکه در میان عرب نیز عقاید گوناگون بسیاری بود.

۱. برای آگاهی بیشتر از اسناد حدیث ثقلین و تواتر آن نزد علمای اهل سنت و دانشمندان شیعه به کتاب «پیام قرآن»، ج ۹ مراجعه فرمایید.

ابن ابی‌الحدید مفسّر معروف نهج‌البلاغه دربارهٔ ادیان عرب جاهلی می‌گوید: آنها نخست به دو گروه تقسیم شدند معطلّه و غیر معطلّه.

گروهی از معطلّه اصلاً اعتقادی به خدا نداشتند و همان گونه که قرآن می‌گوید، می‌گفتند: «مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيِي وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ؛ چیزی جز زندگانی دنیا وجود ندارد، گروهی می‌میرند و گروه دیگری به جای آنها می‌آیند و تنها طبیعت است که ما را می‌میراند».^۱

گروه دیگری از آنان خدا را قبول داشتند ولی منکر معاد و رستاخیز بودند و می‌گفتند: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ؛ چه کسی می‌تواند استخوانهای پوسیده را زنده کند؟».^۲

گروه سوّمی، خداوند و رستاخیز را قبول داشتند ولی منکر بعثت پیامبران بودند و تنها به سراغ پرستش بتها می‌رفتند.

بت‌پرستان نیز مختلف بودند بعضی بت‌ها را شریک خداوند می‌دانستند و همین واژه (شریک) را بر آنها اطلاق می‌کردند و به هنگام حج می‌گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ».

اما گروه دیگری بتها را شفیعان درگاه خدا می‌دانستند و می‌گفتند: «وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ اینها را پرستش نمی‌کنیم مگر برای این که ما را به پیشگاه خدا نزدیک کنند».^۳

گروه دیگری قائل به تشبیه و تجسّم بودند و برای خدا جسم و اعضا و صفاتی شبیه انسانها قائل بودند.

بعضی از آنها مانند امّیه بن ابی‌الصّلت می‌گوید: خداوند بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را به سوی کرسی دراز کرده است! (آثار این افکار و رسوبات آن متأسفانه

۱. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۴.

۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۷۸.

۳. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳.

در بعضی از افراد عقب مانده و ناآگاه از اسلام نیز، بعد از اسلام وجود داشت تا آن جا که بعضی بر این باور بودند که خداوند از آسمان نازل می شود بر مرکبی سوار است و به صورت جوان امردی است، در پای او کفشهایی از طلا وجود دارد و برگرد صورتش پروانه ای طلایی حرکت می کند و امثال این خرافات و موهومات).^۱

اما غیر معطله، گروه اندکی بودند که اعتقاد به خداوند داشتند و پارسایی و پرهیزکاری را پیشه خود نموده بودند مانند عبدالمطلب و فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش ابوطالب و قس بن ساعده و بعضی دیگر.^۲

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه، دانشمندان عرب را نیز به گروه های زیر تقسیم کرده اند: آنهایی که تنها در علم انساب آگاهی داشتند، گروه دیگری تعبیر رؤیا می کردند و بعضی دارای علم «انواء» بودند (نوعی ستاره شناسی آمیخته با خرافات) و گروهی کاهنان بودند که به گمان خود از امور پنهانی و حوادث آینده خبر می دادند. در میان غیر عرب نیز «برهماییها» در هند زندگی می کردند که جز احکام عقلیه چیزی را قائل نبودند و تمام ادیان را انکار می کردند.

گروهی دیگر ستاره پرستان بودند و خورشیدپرستان و ماه پرستان که اشکال دیگری از بت پرستی بود.^۳

علاوه بر اینها یهود و نصارا و مجوس بودند که هر کدام گرفتار نوعی انحراف شده بودند. مذهب مجوس سر از دوگانه پرستی و خدای خیر و خدای شر درآورده بود. این مذهب - که شاید در آغاز از سوی بعضی انبیا الهی عرضه شده بود - چنان با خرافات آمیخته شده بود که به گفته بعضی از محققان، آنها معتقد بودند خدای خیر و خدای شر - جنگ سختی با هم داشتند تا این که فرشتگان میانجیگری کردند و اصلاح ذات البین حاصل شد به این شرط که عالم پایین، هفت هزار سال در اختیار

۱. ابن ابی الحدید، این مطلب را درج ۳، ص ۲۲۷ نقل می کند.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۷ به بعد.

۳. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۲۰۵.

خدای شر باشد (و عالم بالا در اختیار خدای خیر).^۱

مسیحیان در چنگال تثلیث (خدایان سه گانه) گرفتار شده بودند و یهود، با تحریفات عجیبی که در تورات واقع شده بود گرفتار خرافات زیادی شد که شرح آن در این مختصر نمی گنجد.

امام (علیه السلام) در عبارت فوق، تمام این گروه ها را در سه طایفه جای داده است: گروه اول آنهایی که قائل به تشبیهند و برای خدا شریک قائلند مانند مجوس و مسیحیان، یا برای خداوند صفات مخلوقات را قائلند مانند بسیاری از یهود. گروه دوم کسانی که نام او را بر غیر او می نهند مانند بسیاری از بت پرستان که نام خدا را بر بتهای می نهادند و آنها را واسطه میان خود و خدا می پنداشتند و گروه سوم کسانی که به غیر خدا اشاره می کردند مانند دهریه که طبیعت را خالق هستی می پنداشتند و یا بت پرستان و ماه پرستان و ستاره پرستان که برای بتهای و کواکب آسمان، اصالت قائل بودند یعنی همانها را خدای خود می دانستند.

آری در چنین اوضاع و احوالی پیامبر اسلام ظهور کرد و آفتاب قرآن درخشیدن گرفت. عالی ترین مفاهیم توحید و دقیق ترین معارف مربوط به خدا و صفات او، به وسیله آن حضرت تعلیم داده شد، تاریخ انبیا که با خرافات وحشتناکی آمیخته شده بود به صورت پاک و خالی از هر گونه خرافه بر مردمان عرضه شد. قوانینی که حمایت از محرومان و مستضعفان، اساس آن را تشکیل می داد و پدیدآورنده نظم و عدالت بود بیان گردید و پیامبر اسلام به تعبیر خود قرآن، آنها را از «ضلال مبین» رهایی بخشید و با تعلیم قرآن و معارف اسلام به تهذیب نفوس پرداخت (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).^۲ آری با ظهور این پیامبر بزرگ چهره دین الهی،

۱. شرح نهج البلاغة ابن میثم، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. سورة جمعه، آیه ۲.

آشکار گشت و خرافات زدوده شد و فصل تازه‌ای در تاریخ بشریت گشوده گردید. این حقیقتی است که حتی دورافتادگان از کانون اسلام نیز به آن معترفند.

«برنارد شاو» نویسنده و فیلسوف معروف انگلیسی می‌گوید: دین محمد، تنها دینی است که به نظر می‌رسد شایستگی دارد که با تمام اشکال زندگی انسانها در طول تاریخ بسازد (و آنها را رهبری کند) به گونه‌ای که برای تمام اقوام، جاذبه داشته باشد... محمد را باید نجات دهندهٔ انسانیت خواند و من معتقدم اگر مردی همانند او زعامت و سرپرستی جهان امروز را بر عهده بگیرد در حل مشکلات پیروز می‌شود و جهان را به سوی سعادت و صلح می‌برد. محمد کامل‌ترین انسان از گذشتگان و انسانهای امروز بود و مانند او در آینده نیز تصوّر نمی‌شود!^۱

۲- آینده‌نگری پیامبران

از تعبیر امام‌المؤمنین (علیه السلام) در این خطبه به خوبی استفاده می‌شود که انبیا و پیامبران الهی تنها به زمان حیات خود نمی‌نگریستند بلکه نگران امت‌های بعد از حیات خود نیز بودند به همین دلیل آنچه اسباب هدایت و نجات آنها در آینده می‌شد، بیان می‌کردند و هر کاری که از دست آنها ساخته بود برای ادامهٔ خط نبوت و رسالت انجام می‌دادند.

به یقین پیغمبر اسلام نیز چنین بود. آیا ممکن است امت را یله و رها سازد و واز میان آنان برود؟ آیا ممکن است بدون طریق واضح و سرپرست آگاهی، آنها را به حال خود واگذارد؟!

آیا حدیث ثقلین که به طور متواتر در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده است که پیامبر فرمود: «من دو چیز گرانبه را در میان شما وامی‌گذارم و می‌روم: کتاب خدا و عترتم» نمونه‌ای از این آینده‌نگری و پیشگیری از انحرافات نیست؟

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۳.



بخش چهاردهم

كِتَابَ رَبِّكُمْ فِيكُمْ: مُبَيِّنًا حَالَهُ وَ حَرَامَهُ وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ وَ نَاسِيخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ وَ رُخْصَهُ وَ عَزَائِمَهُ وَ خَاصَّهُ وَ عِبَرَهُ وَ أَمْثَالَهُ وَ مُرْسَلَهُ وَ مَحْدُودَهُ وَ مُحْكَمَهُ وَ مُتَشَابِهَهُ، مُفَسِّرًا مُجْمَلَهُ وَ مُبَيِّنًا غَوَامِضَهُ، بَيْنَ مَاخُودِ مِيثَاقِ عِلْمِهِ وَ مُوسَعِ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ وَ بَيْنَ مُثَبَّتِ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ وَ مَعْلُومِ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ وَ وَاجِبِ فِي السُّنَّةِ أَخْذُهُ وَ مُرْخَصِ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ وَ بَيْنَ وَاجِبِ بَوَاقْتِهِ وَ زَائِلِ فِي مُسْتَقْبَلِهِ وَ مُبَايِنِ بَيْنَ مُحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَ عَلَيْهِ نِيرَانُهُ أَوْ صَغِيرٍ أَوْ صَدَلَهُ غُفْرَانُهُ وَ بَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَدْنَاهُ وَ مُوسَعٍ فِي أَقْصَاهُ.

ترجمه

او (پیامبر اسلام) کتاب پروردگار شما را در میانتان به یادگار گذاشت در حالی که حلال و حرام خدا و واجبات و مستحباتش را بیان کرده بود و همچنین ناسخ و منسوخ آن و مباح و ممنوع آن را روشن نمود، خاص و عام آن را توضیح داد و پندها و مثلهایش را روشن ساخت و مطلق و مقید آن را بیان کرد و محکم و متشابه آن را معین فرمود و مجمل آن را تفسیر و غوامض و پیچیدگیهایش را (با سخنان مبارکش) تبیین نمود این در حالی بود که معرفت و فراگیری بخشی (مهم) از آن (بر همه واجب بود و) پیمانش از همه گرفته شده بود و بخش دیگری، ناآگاهی از آن برای بندگان مجاز بود (مانند حروف مقطعه قرآن که به صورت اسرارآمیزی ذکر شده است) و در حالی بود که قسمتی از آن در این کتاب الهی (برای مدت محدودی) واجب شده و نسخ آن در سنت پیامبر معلوم گشته بود و نیز احکامی بود که در سنت

پیامبر ﷺ عمل به آن واجب بود ولی در کتاب خدا ترک آن اجازه داده شده بود و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب ولی در زمان بعد زایل شده بود. اینها همه در حالی است که انواع محرمات آن از هم جدا شده، از گناهان کبیره‌ای که خداوند وعده آتش خود را بر آن داده تا گناهان کوچکی که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است و نیز احکامی که انجام کمش مقبول و مراتب بیشترش مجاز و مردم از جهت آن در وسعت بودند (آری خداوند چنین کتابی را با این جامعیت و وسعت و دقت بر پیامبرش نازل کرد و او بعد از رحلتش آن را در میان امت به یادگار گذارد).

* * *

شرح و تفسیر

ویژگی‌های قرآن

در خطبه‌های نهج‌البلاغه، مکرر درباره اهمیت و عظمت قرآن بحث شده است و هر یک از این سخنان ناظر به مطلبی می‌باشد. در این جا مولا علی (علیه السلام) بحث جامعی درباره جامعیت قرآن مطرح فرموده است، زیرا هدف اصلی امام (علیه السلام) این بوده که این نکته را بیان کند که اگر رسول خدا ﷺ از میان مسلمانان رفته، کتاب جامعی در میان آنان به یادگار گذارده که برنامه زندگی معنوی و مادی، فردی و اجتماعی آنها را در تمام جهات تنظیم و تبیین می‌کند.

نخست می‌فرماید: «او کتاب پروردگارتان (قرآن) را در میان شما به یادگار گذاشت» (کِتَابَ رَبِّكُمْ فِیْكُمْ)^۱.

سپس به چهار نکته در مورد جامعیت قرآن و ویژگیهای آن اشاره می‌فرماید:

۱. «کتاب» منصوب است به عنوان عطف بیان برای «ما» در جمله (خَلَفَ فِیْكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِیَاءُ) و یا مفعول است برای فعل مَقْدَر (خَلَفَ) یا (أَعْنَى).

۱- «حلال و حرام الهی و واجبات و مستحباتش را روشن و آشکار کرده بود» (مُبَيِّنًا حَلَالَهُ وَ حَرَامَهُ وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ).

در این جمله اشاره به احکام پنجگانه معروف شده است، فرایض اشاره به واجبات، فضایل اشاره به مستحبات، حرام اشاره به محرمات و حلال، مباحات و مکروهات را شامل می‌شود.^۱

۲- «ناسخ و منسوخ آن را نیز بیان کرده است» (وَ نَاسِخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ).

منظور از ناسخ و منسوخ، احکام جدیدی است که نازل می‌شود و احکام قدیم را از بین می‌برد و این تنها در عصر رسول خدا ﷺ واقع شد که درهای وحی باز بود و دگرگونی در احکام امکان داشت. پاره‌ای از احکام گرچه در ظاهر به صورت حکم مطلق بود ولی در باطن، مقید و مخصوص وقت معینی بود و پس از پایان آن وقت، حکم نیز پایان یافت و حکم جدید که به آن ناسخ گفته می‌شود نازل گشت. مانند دستوری که به مسلمانان در مورد دادن صدقه قبل از نجوا و گفتگوهای درگوشی با پیامبر اکرم ﷺ داده شده بود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که می‌خواهید با پیامبر نجوا کنید پیش از نجوا، صدقه‌ای در راه خدا بدهید».^۲

این آزمونی بود برای مسلمانان که جز یک نفر - امیرمؤمنان علی (ع) - به آن عمل نکرد و به زودی آیه ناسخ نازل شد و فرمود: «أَعَشَفَقُنْتُمْ أَنْ تَقْدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛ آیا ترسیدید فقیر شوید که از دادن صدقات، پیش از

۱. «مُبَيِّنًا» به صورت اسم فاعل است و حال برای فاعل خَلَفَ (یعنی پیامبر اکرم) می‌باشد و ضمیر در حلاله و حرامه و... به قرآن مجید باز می‌گردد. بعضی از مفسران نهج البلاغه نیز گفته‌اند که مَبَيِّنًا و اوصاف دیگری که بعداً آمده، مانند مَفْسَّرًا، حال برای کتاب الله است و در عین حال ضمایر حلاله و حرامه و... را به کتاب الله یا به «رَبِّكُمْ» برگردانده‌اند، ولی تفسیری که در متن آمده از همه مناسبتر است.

۲. سورة مجادله، آیه ۱۲.

نجوا خودداری کردید، اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آنچه انجام می‌دهید باخبر است»^۱.

۳- «مباح و ممنوع آن را نیز روشن ساختیم» (وَرُحْصَهُ وَ عَزَائِمُهُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به همان باشد که در علم اصول و فقه امروز معروف است که هرگاه واجب یا حرامی برداشته شد گاه تبدیل به اباحه می‌شود «وَ إِذَا حُلَّتُمْ فَاَصْطَادُوا؛ هنگامی که از احرام بیرون آمدید، صید کنید»^۲. مسلم است که صید کردن پس از خروج از احرام، واجب نیست، بلکه مباح است و گاه تبدیل به حکم ضد آن مانند: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ؛ هنگامی که مسافرت کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید»^۳.

معلوم است که نماز قصر در سفر واجب است نه مُباح. اولی را رخصت می‌گویند به خاطر آن که طرفین عمل جایز است و دومی را عزیمت، به خاطر این که باید عزم خود را جزم کرد که عمل انجام گیرد.

این احتمال نیز در تفسیر این دو واژه داده شده که منظور از رخص، احکام واجب یا حرامی است که در بعضی از موارد استثنا شده، مانند: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرِ بَاعٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ؛ کسی که مجبور شود در حالی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست (و می‌تواند برای حفظ جان خود از گوشت‌های حرام بخورد)»^۴.

«عزائم» احکامی است که هیچ گونه استثنایی در آن نیست، مانند: «وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً؛ خدا را پرستش کنید و هیچ چیز را شریک خدا قرار ندهید»^۵.

۱. سوره مجادله، آیه ۱۳.

۲. سوره مائده، آیه ۲.

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۱.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

۵. سوره نساء، آیه ۳۶.

۴- «و خاص و عام آن را توضیح داده است» (وَ خَاصَّةٌ وَ عَامَّةٌ).

«خاص» احکامی است که همهٔ مسلمین را شامل نمی‌شود مانند حکم حج که مخصوص افراد مستطیع است «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»^۱ و «عام» مانند دستور نماز است که همه را شامل می‌گردد: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ».

این احتمال نیز داده شده که منظور از خاص، آیاتی است که ظاهر آن عمومیت دارد ولی منظور از آن، مورد خاصی است، مانند آیه ولایت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» سرپرست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند همانها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.^۲ و می‌دانیم که این آیه، تنها یک مصداق بیشتر نداشت و آن امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود.

ولی عام، آیاتی است که عمومیت دارد و همگان را شامل می‌شود مانند: «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» دست مرد و زن دزد را ببرید!^۳

۵- «و پندها و مثل‌هایش را تبیین کرده است» (وَ عِبْرَةٌ وَ أَمْثَالُهُ).

«عبر» از مادهٔ «عبرت» از ریشهٔ «عبور» گرفته شده، به همین دلیل هنگامی که انسان حادثه‌ای را می‌بیند و از آن عبور کرده و مصداق‌های دیگری را در نظر می‌گیرد به آن عبرت گفته می‌شود و قرآن مجید پر است از تواریخ انبیا و اقوام پیشین که به عنوان درس عبرت بیان شده و جای جای آنها آموزنده و پرمعناست.

«امثال» می‌تواند اشاره به مثل‌هایی باشد که در قرآن مجید آمده و آن نیز فراوان است، مانند: «الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ؛ آیا ندیدی چگونه خداوند مثالی برای سخن پاک گفته است و آن را تشبیه به درخت پاک و پاکیزه‌ای

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره مائده، آیه ۳۸.

می‌کند (که پربار و پرثمر است)؟^۱ و می‌تواند اشاره به افراد و اشخاصی بوده باشد که شرح حال آنها به عنوان یک مثال و یک الگو در قرآن آمده، مانند: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةً فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ خداوند مثلی برای مؤمنان زده، به همسر فرعون در آن هنگام که گفت: پروردگارا خانه‌ای برای من نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و عمل او نجات ده و مرا از قوم ظالم، رهایی بخش».^۲

۶- «و مطلق و مقید آن را روشن ساخته است» (و مُرْسَلَةٌ وَ مَحْدُودَةٌ).

«مطلق» احکامی است که بدون قید و شرط بیان شده، مانند: «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ؛ خداوند خرید و فروش را حلال کرده»^۳ و «مقید» حکمی است که با قید و شرطی بیان شده، مانند: «تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ؛ تجارتی که از روی رضایت شما بوده باشد».^۴

روشن است که جمع میان مطلق و مقید ایجاب می‌کند که مطلق را به وسیله مقید، تقیید کنیم و در مثال بالا تنها معامله‌ای را صحیح بدانیم که مورد تراضی طرفین باشد. و نیز مطلق می‌تواند اشاره به احکامی باشد که بدون قید و شرط آمده و مقید احکام دیگری که با قید و شرط آمده، مانند کفّاره قسم که در آن آمده است: «أَوْ تَخْرِيرُ رَقَبَةٍ؛ یا آزاد کردن یک برده»^۵ در حالی که درباره کفّاره قتل خطأ می‌خوانیم: «فَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ؛ آزاد کردن یک بنده با ایمان».^۶

۷- و نیز «محکم و متشابه آن را معین فرموده» (و مُحْكَمَةٌ وَ مُتَشَابِهَةٌ).

۱. سورة ابراهيم، آیه ۲۴.

۲. سورة تحریم، آیه ۱۱.

۳. سورة بقره، آیه ۲۷۵.

۴. سورة نساء، آیه ۲۹.

۵. سورة مائده، آیه ۸۹.

۶. سورة نساء، آیه ۹۲.

«محکم» اشاره به آیاتی است که دلالت آن کاملاً روشن است مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ بگو اوست خدای یکتا» و متشابه، آیاتی است که در ابتدای نظر نوعی ابهام و پیچیدگی دارد هر چند به کمک آیات دیگر قرآن تبیین می‌شود، مانند: «إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ؛ چشمها در آن روز به پروردگارش می‌نگرد».^۱

۸- ویژگی دیگر این که: «مجملات قرآن با بیان رسول‌الله تفسیر شده و غوامض آن با سخنانش تبیین گشته است» (مُفَسَّرًا مُّجْمَلُهُ وَ مُبَيَّنًّا غَوَامِضُهُ).

«مجمّل» مانند آیاتی است که دستور به نماز می‌دهد و رکعات و ارکان آن را تفسیر نمی‌کند اما پیامبر اکرم ﷺ آنها را شرح می‌دهد و «غوامض» مانند حروف مقطعه قرآن است که در احادیث اسلامی تبیین شده است.

فرق میان غوامض و متشابهات شاید در این باشد که متشابهات دارای معنا و مفاهیمی در ابتدای نظر می‌باشد ولی غوامض، تعبیراتی است که در بدو نظر کاملاً مبهم است مانند مثالی که در بالا ذکر شد.

۹- این در حالی است که «پاره‌ای از حقایق قرآن، پیمان معرفتش از همه گرفته شده و هیچ کس در جهل به آن معذور نیست و بعضی دیگر، بندگان موظف به آگاهی از آن نیستند» (بَيْنَ مَا خُوِذَ مِيثَاقُ عِلْمِهِ وَ مُوسِعَ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ).

اولی مانند آیات توحید و صفات خداست که همه مؤمنان باید از آن باخبر باشند و دومی مانند کثرت پروردگار است که هیچ کس را به آن راهی نیست و نیز مانند اصل معاد و رستخیز است که همه باید بدان معتقد باشند و از آن باخبر، در حالی که آگاهی بر جزئیات مربوط به بهشت و دوزخ، ضرورتی ندارد.

۱۰- در حالی است که «قسمتی از احکام آن برای زمان محدودی الزام شده و نسخ آن در سنت پیامبر ﷺ معلوم گشته است» (وَ بَيْنَ مُنْتَبِتٍ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ وَ مَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ).

مانند مجازات زناى محصنه که در قرآن به عنوان حبس ابد ذکر شده است (سوره نساء، آیه ۱۵) و می دانیم که بعداً با احادیثی که درباره رجم وارد شده است این حکم نسخ شده است.

۱۱- «احکامی که در سنت، عمل به آن واجب است ولی در قرآن مجید، ترک آن اجازه داده شده» و به این ترتیب، سنت با آیات، نسخ شده است (وَ وَاجِبٌ فِی السُّنَّةِ اخْذُهُ وَ مُرْخَصٌ فِی الْکِتَابِ تَرْکُهُ).

مانند حکم روزه که در آغاز تشریع، چنان بود که مسلمانان تنها می توانستند در آغاز شب، افطار کنند و هرگاه می خوابیدند و بعد بیدار می شدند مفطرات روزه برای آنها جایز نبود ولی این سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعداً به وسیله آیه شریفه: «... وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى یَتَبَيَّنَ لَکُمُ الْخَيْطُ الْاَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ؛ بخورید و بنوشید تا زمانی که خط سفید صبح، از خط تاریک شب مشخص شود»^۱ نسخ شده است.

۱۲- «و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب است ولی وجوبش در زمان بعد از میان رفته است» (وَ بَیْنَ وَاجِبٍ بِوَقْتِهِ وَ زَائِلٍ فِی مُسْتَقْبَلِهِ).

این تعبیر در واقع اشاره به واجبات موقت و غیر موقت است. واجبات موقت مانند روزه ماه مبارک رمضان که در این ماه، واجب می شود و بعد از بین می رود، به خلاف تکالیف دائمی، مانند امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حق و عدل که همیشه واجب و لازم است.^۲

بعضی نیز آن را اشاره به واجباتی مانند حج دانسته اند که تنها یکبار، در عمر واجب است و بعد از آن زایل می گردد و بعضی مثال به مسأله هجرت زده اند که در آغاز اسلام - که مسلمین در مکه در محدودیت بودند - واجب بود ولی بعد از فتح مکه وجوب هجرت زایل گشت، هر چند امروز نیز در مناطق مشابه مکه قبل از فتح،

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

۲. در واقع این جمله محذوفی دارد، زیرا صورت دوم ناگفته مانده و در تقدیر چنین است «وَ بَیْنَ مَا یَكُونُ وَاجِباً دَائِماً».

مسأله هجرت به قوت خود باقی است.

۱۳- اینها همه در حالی است که «انواع محرمات در آن از هم جدا شده و هر یک جداگانه تبیین گردیده است، از گناهان کبیره که خداوند وعده عذاب خود را بر آن داده گرفته، تا صغیره‌ای که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است» (و مَبَایِنٌ^۱ بَيْنَ مَحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَا عَلَيْهِ نِيرَانَهُ أَوْ صَغِيرٍ أَرَصَدَ لَهُ غُفْرَانَهُ).

گناهان کبیره مانند شرک و قتل نفس است که در آیات قرآن صریحاً وعده عذاب، نسبت به آنها داده شده است.^۲

گناهان صغیره همان است که در آیه ۳۲ سوره نجم به عنوان «اللّم» به آن اشاره شده است: «وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ».

بعضی از مفسران، لمم را به نیت معصیت بدون انجام آن یا گناهان کم اهمیّت، تفسیر کرده‌اند.

۱۴- «برخی انجام کمش مورد قبول و مقدار بیشترش مجاز و خوب است» (و بَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَذْنَاهُ، مُوسَعٍ فِي أَقْصَاهُ).

این تعبیر اشاره به اعمال و برنامه‌هایی است که مقدار کمش مورد تأکید واقع شده است ولی مردم در انجام هر چه بیشتر آن آزادند. بعضی از مفسران نهج البلاغه، مثال آن را تلاوت قرآن گفته‌اند که به حکم «فَاقْرَأْ مَا تيسَّرُ مِنَ الْقُرْآنِ؛ تلاوت کنید آنچه از قرآن برای شما میسر است»^۳ خواندن مقداری از آن مورد تأکید است و خواندن بیش از آن به اختیار مردم گذارده شده است که هر کس بتواند بیشتر بخواند (آیات آخر سوره مزمل به خوبی به این معنا اشاره می‌کند).

۱. «مباین» خبر مبتدای محذوفی است و در تقدیر «مومباین» است و ضمیر «هو» به کتاب بر می‌گردد، احتمال دیگری نیز وجود دارد، اما آنچه گفتیم مناسبتر به نظر می‌رسد.

۲. در مورد شرک به آیه «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ» (سوره مائده، آیه ۷۲) مراجعه شود و در مورد قتل نفس به آیه «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» (سوره نساء، آیه ۹۳).

۳. سوره مزمل، آیه ۲۰.

نقطه مقابل این گونه احکام، احکامی است که الزامی است و کم و زیاد ندارد مانند روزه ماه رمضان که همه مکلفان باید آن را در یک ماه معین انجام دهند و کم و زیاد در روزه واجب، نیست (سوره بقره، آیات ۱۸۳ تا ۱۸۵).

نکته‌ها

۱- جامعیت قرآن

نخستین چیزی که در این فراز از کلام امام (علیه السلام) به چشم می‌خورد مسأله جامعیت قرآن مجید و یا به تعبیر دیگر مسأله اعجاز قرآن از نظر محتواست؛ زیرا در این چهارده نکته‌ای که امام (علیه السلام) درباره قرآن مجید به آن اشاره فرموده، به قسمت عمده ریزه کاریهای قرآن و تنوع محتوای آن در تمام زمینه‌ها و در مسیر پاسخگویی به نیازهای انسان، از نظر اعتقادات و مسائل عملی و اخلاقی و واجبات و محرمات و رابطه میان قرآن و سنت و احکام ثابت و موقت و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ، پرداخته است و دقت در آنها نشان می‌دهد که تا چه حد محتوای قرآن حساب شده و منطبق بر نیازهای انسانهاست.

این محتوای دقیق و عمیق و متنوع و جامع - چنان که در بحث اعجاز قرآن گفته‌ایم - یکی از ابعاد معجزه بودن قرآن مجید است.

چگونه باور می‌شود انسان درس نخوانده‌ای از یک محیط تاریک جاهلی برخیزد و بدون استمداد از سرچشمه فیاض وحی و تنها به اتکای فکر خودش، چنین کتابی عرضه بدارد، کتابی که مملو از درسهای عبرت و مثل‌های زیبا و گویا و احکام جامع و معارف عمیق است.

جالب این که امام (علیه السلام) در این بیان کوتاهش گویی به یک دوره اصول فقه اشاره می‌فرماید و مطالب گسترده‌ای را که امروز در علم اصول، بعد از قرن‌ها تکامل یافته، فهرست‌وار مورد اشاره قرار می‌دهد و مسائل مربوط به حلال و حرام، ناسخ و منسوخ، رخصت و عزیمت، خاص و عام، مطلق و مقید، محکم و متشابه، مجمل و

مبین، موقت و غیر موقت و واجب و مستحب مؤکد و مستحب غیر مؤکد، همه را از هم تفکیک کرده و با اشاره گذرایی توجه همه را به طور اجمال به سوی آن جلب می‌کند.

۲- علم قرآن نزد کیست؟

از تعبیرات بالا استفاده می‌شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله موظف است پاره‌ای از مجملات کتاب الله یا غوامض آن را تغییر و تبیین کند تا ابهامی برای هیچ کس باقی نماند، به همین دلیل قرآن مجید می‌فرماید: «مَا آتِيَكُمْ الرَّسُولُ فُخِّدُوهُ؛ آنچه را پیامبر برای شما بیاورد آن را محکم بگیرید».^۱ ممکن است برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا قرآن نیاز به تفسیر مجمل و تبیین پیچیدگی داشته باشد در حالی که برای فهم عموم و هدایت همگان نازل شده است؟

در پاسخ این سؤال باید به دو نکته توجه داشت:

نخست این که قرآن مجید که دربردارنده قانون اساسی اسلام است نمی‌تواند تمام جزئیات را در ظاهر تعبیراتش بیان کند، اصول مسائل را القا می‌کند و شرح و تبیین آن بر عهده پیامبر است. مثلاً حکم وجوب نماز و حج و روزه و کمی از کلیات آنها در قرآن مجید وارد شده و می‌دانیم که این عبادات، شرایط و اجزا و موانع و فروع زیادی دارد که شرح هر یک از آنها در خور کتابی است و همچنین در مسائل مربوط به معاملات و قضا و شهادات و حدود و به طور کلی سیاست اسلامی، که همه آگاهان می‌دانند شرح و تبیین همه اینها از حوصله یک یا چند کتاب بیرون است. ثانیاً: نیاز مردم به پیامبر برای تبیین پیچیدگیها و تفسیر مجملات، سبب ارتباط آنها با سنت رسول الله می‌شود، همان ارتباطی که آنها را در همه زمینه‌ها هادی و راهگشاست و به تعبیر دیگر قرآن همانند کتابی است که شاگردان، احساس می‌کنند

۱. سورة حشر، آیه ۷.

برای فهم آن در پاره‌ای از قسمت‌ها نیاز به معلّم دارند و پیوند آنها با معلّم، حقایق زیاد دیگری را نیز برای آنها روشن می‌سازد.

حال سؤال در این است که آیا پس از رسول خدا، این معلّم الهی همچنان در میان مسلمانان وجود دارد یا نه؟ بدون شک باید وجود داشته باشد و گرنه مشکلات، باقی می‌ماند. و این جاست که ما معتقدیم در هر عصر و زمان امام معصومی وجود دارد که علم قرآن نزد اوست و او همان کسی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایت متواتر ثقلین از او به عنوان «عترت» یاد کرده و پیوندش را با قرآن تا دامنۀ قیامت ناگسستنی دانسته است و فرموده: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِزَّتِي مَا إِنِ تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۱.

۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره

در این که کدام گناهان بزرگ و کبیره و کدام کوچک و صغیره است، در میان دانشمندان گفتگوی بسیاری است. بعضی این دو را از امور نسبی می‌دانند که به هنگام مقایسه، آن که اهمیّتش بیشتر است کبیره و آن که کمتر است صغیره می‌باشد (مرحوم طبرسی در مجمع البیان این عقیده را به دانشمندان شیعه نسبت داده است و ظاهراً منظور او بعضی از دانشمندان شیعه است، زیرا بسیاری از آنها عقیده دیگری دارند که به آن اشاره خواهد شد).

جمعی دیگر می‌گویند: گناه کبیره آن گونه که از نامش پیداست گناهی است که واقعاً بزرگ و از نظر شرع و عقل دارای اهمیّت است مانند قتل نفس و غضب حقوق دیگران و رباخواری و زنا. و شاید به همین دلیل در روایات اهل بیت (علیهم السلام) معیارش وعده عذاب الهی نسبت به آن شمرده شده است. در حدیث معروفی که از امام باقر و

۱. آنچه در بالا آمد مجموعه تعییراتی است که در این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده است، به احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۰۹ تا ۳۷۵ و بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴ و ۱۵۵ و پیام قرآن، ج ۹ مراجعه شود.

امام صادق و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است می خوانیم: «الْكَبَائِرُ الَّتِي أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا النَّارَ؛ گناهان کبیره آنهاست که خداوند متعال آتش دوزخ را (صریحاً) برای آن واجب شمرده است.»^۱ و بنابراین گناهان صغیره آن است که از چنین اهمیّت خاصی برخوردار نیست.

در بعضی از احادیث نیز تعداد گناهان کبیره هفت، و در بعضی بیست گناه و در بعضی هفتاد، ذکر شده است که این تعبیرات ممکن است اشاره به سلسله مراتب این گناهان باشد.

۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن

این دو عنوان نیز برای بعضی بسیار بحث‌انگیز است و شاید تعجب می‌کنند که چگونه در قرآن آیات ناسخ و منسوخ وجود دارد (منظور از ناسخ و منسوخ این است که حکمی بیاید و حکم دیگری را بردارد مانند نماز خواندن به سوی مسجد الحرام و کعبه که باعث نسخ حکم نماز به سوی بیت المقدس شد).

وجود ناسخ و منسوخ در قوانینی که ساخته و پرداخته فکر انسانهاست جای تعجب نیست؛ چرا که امروز ممکن است قانونی بگذارند و فردا پی به اشتباهاتی در آن ببرند و آن را نسخ کنند ولی در احکام الهی چگونه تصوّر می‌شود؟

پاسخ این سؤال را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد و آن این که علم خداوند و آگاهی بی پایان او هرگز دگرگون نمی‌شود ولی پاره‌ای از موضوعات در اثر گذشت زمان تغییر می‌یابد، مثلاً ممکن است دارویی برای بیماری، امروز داروی شفابخش باشد و چند روز دیگر برای همان بیمار، زیانبار و خطرناک. طبیب آگاه، امروز دستور استفاده از آن را می‌دهد و چند روز دیگر آن را نسخ می‌کند و ممنوع می‌شمارد. در مثال قبله و غیر آن نیز مطلب همین‌طور است. ممکن است یک روز نماز به

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۷۳.

بیت المقدس دارای مصالح زیاد باشد چرا که کعبه مرکز بتها شده، بعلاوه رنگ قومیت به خود گرفته و اگر در آغاز، نماز به سوی آن خوانده شود، مشکل ایجاد خواهد شد ولی نماز به سوی بیت المقدس به مدت سیزده سال، این زنگها را از اسلام می زداید و هرگاه بعد از هجرت به مدینه نماز به سوی کعبه که نخستین خانه توحید است خوانده شود، دارای مصالح بیشتری است و زیانی هم ندارد.

تمام موارد نسخ، در واقع همین گونه است؛ البته مباحث نسخ بسیار گسترده است که در این مختصر نمی گنجد تنها منظور اشاره به اصل فلسفه نسخ بود.^۱

۵- تواریخ و مثالهای زیبای قرآن

قسمت مهمی از قرآن مجید را تاریخ امتهای پیشین به ویژه انبیای بزرگ الهی تشکیل می دهد که مملو است از درسهای عبرت و نکات آموزنده و تجربه های پرارزش برای هر زمان و هر مکان، و درست به همین دلیل قرآن به سراغ آنها رفته و در سوره های مختلف به شرح آن پرداخته و حتی گاهی تاریخ یک پیامبر (مانند ابراهیم و نوح و موسی و عیسی علیهم السلام) را در سوره های مختلف تکرار می کند البته نه تکرار، بلکه از زاویه های متفاوت به آن می نگردد و می فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ در داستانهای زندگی آنها درسهای عبرتی برای خردمندان است.^۲

گاه، از آن هم فراتر می رود و علاوه بر تاریخ مدوّن، انسانها را به مطالعه آثار باقیمانده در گوشه و کنار جهان از اقوام پیشین که در حقیقت نوعی تاریخ تکوینی و زنده و گویاست دعوت می کند و می فرماید «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ؛ بگو در روی زمین سیر کنید و پایان کار اقوام پیشین را بنگرید (و از آن عبرت بگیرید)».^۳

۱. برای توضیح بیشتر می توانید به تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۳۹۰ مراجعه کنید (ذیل آیه ۱۰۶، سوره بقره).

۲. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۳. سوره روم، آیه ۴۲.

قرآن در کنار این تاریخها از مثالهای فراوانی نیز برای هدایت انسانها کمک می‌گیرد؛ این مثالها گاهی نمونه‌هایی هستند از زندگی واقعی بعضی از انسانها و گاه تشبیهاتی است به امور طبیعی در عالم گیاهان و حیوانات و مانند آن و به هر حال این مثالها به قدری پرجاذبه و گویا و پرمحتواست که می‌توان آن را یکی از نکات اعجاز قرآن شمرد و همان‌طور که قرآن می‌گوید، دَقَّتْ وَ تَدَبَّرْ در این مثالها موجب بیداری عقلها و خردهاست: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ؛ ما در این قرآن از هر گونه مثال برای مردم ذکر کردیم تا متذکر (و بیدار) شوند».^۱

امام علیه السلام در بخشی که در بالا در بیان جامعیت قرآن گذشت، مخصوصاً بر این نکته تأکید فرموده و همهٔ مسلمانان را به آن توجه داده است.

* * *



بخش پانزدهم

وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِّأَنَامٍ يَرِدُونَهُ وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَ يَأْلَهُونَ إِلَيْهِ وَلَوْهَ الْحَمَامِ وَ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عَلَامَةً لِّتَوَاضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَ ادْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ وَ اخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَاعاً أَجَابُوا إِلَيْهِ دَعْوَتَهُ وَ صَدَّقُوا كَلِمَتَهُ وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ وَ تَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ، يُحَرِّزُونَ الْأَرْبَابَ فِي مَتَجَرِّ عِبَادَتِهِ وَ يَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِّلْإِسْلَامِ عِلْماً وَ لِّلْعَانِذِينَ حَرَمًا فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَبِهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ.

ترجمه

(خداوند) حج بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است، همان خانه ای که آن را قبله مردم قرار داده است که همچون تشنه کامانی که به آبگاه می روند به سوی آن می آیند و همچون کبوتران به آن پناه می جویند. خداوند، حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزتش و از میان خلق خود، شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را اجابت کرده و سخنانش را تصدیق نموده اند و در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که برگرد عرش الهی می گردند، شبیه می شوند. سودهای فراوانی در این تجارت خانه عبادت الهی به دست آورده و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می شتابند. خداوند متعال این خانه را پرچم (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناهجویان. ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده، و بر همه شما زیارت خانه اش را به طور دسته جمعی مقرر داشته و فرموده است: برای خدا بر همه

مردم است که آهنگ خانه او کنند آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.

* * *

شرح و تفسیر

آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضة حج

گرچه معلوم نیست که امام (علیه السلام) بعد از بیان عظمت مقام قرآن، به چه بخشی از احکام دینی اشاره فرموده است، زیرا همان گونه که می دانیم بنای سید رضی گردآورنده نهج البلاغه، بر این نبوده است که خطبه ها را به طور کامل ذکر کند، بلکه از آنها گلچین کرده است. ولی به هر حال، انگشت گذاردن روی مسأله حج از میان وظایف مختلف اسلامی و فردی، آن هم در خطبه ای که از آغاز آفرینش جهان و مراحل مختلف سیر انسان را، تا قیام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مورد بحث قرار می دهد، معنا و مفهوم خاصی دارد و نشان می دهد که حج بیت الله، عصاره اسلام و در برگیرنده مسائل مهم فردی و اجتماعی و تربیتی و اخلاقی و سیاسی است و در واقع نیز چنین است که در پایان این بخش به خواست خدا بیان خواهد شد، با این اشاره به تفسیر این فراز از کلام امام می پردازیم:

در آغاز، سخن از مسأله وجوب حج می گوید و با تعبیرات بسیار لطیف و زیبا، مسلمین جهان را به انجام این فریضة بزرگ الهی تشویق می نماید، می فرماید: «خداوند حج بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است» (وَفَرَضَ عَلَيْكُمُ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ).

سپس در توصیفی برای خانه کعبه می فرماید: «همان خانه ای که خداوند آن را

قبله همه مردم قرار داده است» (الَّذِي جَعَلَ قَبْلَهُ لِلْأَنَامِ).^۱

در هر شبانه‌روز، چندین بار رو به سوی آن می‌کنند و مرکز دایره صفوف جماعت آن، رمز وحدت همه مسلمین جهان است.

آن‌گاه در توصیف دیگری از این خانه بزرگ و مراسم واقعی حج که عاشقان بی‌قرار الهی را به سوی خود دعوت می‌کند، می‌فرماید: «آنها همچون تنشه کامانی که به آب‌گاه می‌روند به سوی آنها می‌آیند و همچون کبوتران به آن پناه می‌جویند».

يُرِدُّونَهُ^۲ وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَيَأْلَهُونَ^۳ إِلَيْهِ وَلَوْهَ الْحِمَامِ^۴.

به راستی آنها که معنای حج را درک می‌کنند، همین گونه به سراغ خانه خدا می‌آیند، قلب و روح خود را با آن شستشو می‌دهند و از معنویت و روحانیت حج با تمام وجود بهره می‌گیرند و از شرّ شیاطین و هوای نفس و بلای گناه به آن پناه می‌جویند، عاشقانه زمزمه لبیک سر می‌دهند و مشتاقانه سعی صفا و مروه می‌کنند و پروانه‌وار به گرد شمع کعبه، می‌گردند.

۱. «انام» بعضی آن را به معنای انسانها و بعضی به معنای موجودات عاقلی که بر روی زمین زندگی می‌کنند اعم از جن و انس تفسیر کرده‌اند، در صورت اول مفهوم جمله این است که حج تنها قبله انسانهاست و در صورت دوم، قبله برای جن و انس هر دو محسوب می‌شود. بعضی آن را از ریشه «ونام» به معنای صدا دادن دانسته‌اند، سپس به همه موجودات ذی‌روح یا خصوص جن و انس اطلاق شده است. (تاج العروس مادة انم).

۲. «یردون» از ماده «ورود» در اصل به معنای وارد شدن حیوانات تشنه به آب‌گاه است، سپس به هر گونه داخل شدن در هر محل اطلاق شده است.

۳. «یألهون» بعضی آن را از ماده «أَلَه، ألُوها» به معنای عبادت کردن دانسته‌اند. بنابراین یألهون یعنی پرستش می‌کنند و گاه گفته شده این ماده به معنای تحیر است چرا که وقتی انسان درباره ذات و صفات خدا می‌اندیشد، متحیر می‌شود و گاه گفته‌اند که ماده اصلی آن وَلَه می‌باشد که و او آن تبدیل به همزه شده است (تعبیر به ولوه در ادامه جمله بالا به صورت مفعول مطلق نیز مؤید این معناست) و وَلَه به معنای پناه گرفتن و تضرع کردن همراه شوق است.

۴. «حمام» (به فتح) به معنای کبوتر و «حِمام» (به کسر) به معنای مرگ است و در عبارت بالا همان معنای اول منظور است.

تشبیه به انعام یا به خاطر تواضع فوق العاده حجاج بیت الله است یا اشاره به بی قراری و بی تابی آنها به هنگام هجوم به سوی کعبه و طواف می باشد و باید توجه داشت که این گونه تعبیرات در عرف عرب مفهومی متفاوت با عرف ما دارد. و تشبیه به حمام (کبوتر) به خاطر آن است که این پرنده، رمز محبت و صلح و صفا و امنیت و زمزمه آمیخته به شوق است.

جالب توجه این که اولین نقطه شروع حج همان احرام و گفتن لبیک است، همان لبیک که مفهومی اجابت دعوت الهی است. آری خدا زوار خانه اش را به میهمانسرای بزرگش دعوت نموده و آنها لبیک گویان در حالی که دلها پر از شوق و سرها پر از عشق و هوای اوست به سوی خانه اش حرکت می کنند و خود را در جوار قرب او می بینند و نخستین اثر آن آشکار شدن جوانه های تقوا و معنویت در دل و جان آنهاست.

سپس به یکی از فلسفه های حج پرداخته، می فرماید: «خداوند سبحان حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزتش» (وَجَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عِلَامَةً لِّتَوَاضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَ اِذْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ).

زیرا مناسک و مراسم حج مشتمل بر اعمال و رفتار بسیار متواضعانه ای است که در برابر حق انجام می شود و هیچ عبادتی در میان عبادات تا این حد، نشانه های تواضع در آن نمایان نیست، احرام بستن و از تمام لباس و زر و زیورها به دو قطعه پارچه ندوخته قناعت نمودن و طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه و وقوف در بیابان عرفات و مشعر و منی و رمی جمرات و تراشیدن سر، همه اعمالی است متواضعانه که در برابر عظمت پروردگار انجام می گیرد و به راستی غرور و تکبر و نخوت هر انسانی را در هم می شکند.

سپس به این حقیقت اشاره می کند که قرار گرفتن در صفوف حاجیان و زائران بیت الله، افتخار بزرگی است که خداوند به گروهی از بندگانش بخشیده، می فرماید: «و از میان خلق خدا شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را به سبویش اجابت کرده و

سخنش را تصدیق نموده‌اند» (وَ اخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَاعًا^۱ اَجَابُوا اِلَيْهِ^۲ دَعْوَتَهُ وَ صَدَقُوا كَلِمَتَهُ).

در احادیث اسلامی آمده است که ابراهیم و اسماعیل بعد از آن که مأموریت خدا را در بنای خانه خدا انجام دادند خداوند به ابراهیم دستور داد که مردم را با صدای رسا به حج دعوت کند. او عرضه داشت: صدای من به جایی نمی‌رسد، خداوند فرمود: بر تو صدا زدن و بر من رساندن، ابراهیم بر فراز مقام که در آن روز به خانه کعبه چسبیده بود قرار گرفت، مقام مرتفع شد تا آن جا که از کوه‌ها برتر گشت، ابراهیم انگشت در گوش خود گذاشت و با صدای بلند در حالی که رو به شرق و غرب کرده بود گفت: «اَيُّهَا النَّاسُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ اِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ فَاجِيبُوا رَبَّكُمْ؛ ای مردم حج خانه خدا بر شما مقرر شده است دعوت خدا را اجابت کنید» و تمام کسانی که در پشت دریا‌های هفتگانه و در میان مشرق و مغرب تا انتهای زمین بودند بلکه کسانی که در پشت پدران و رحم مادران قرار داشتند، صدای او را شنیدند «وَلَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» گفتند.^۳

در بعضی از روایات آمده است، آنها که لَبَّيْكَ گفتند به تعداد لَبَّيْكَ گفتن‌هایشان موفق به انجام حجه‌های متعدّد می‌شوند و آنها که نگفته‌اند توفیقی نصیبشان نخواهد شد.^۴

بار دیگر به فلسفه حج و آثار سازنده آن باز می‌گردد و می‌فرماید: «آنها (حجّاج بیت‌الله) در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که به گرد عرش الهی می‌گردند شبیه می‌شوند» (وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ اَنْبِيَاءِهِ وَ تَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ).

۱. «سُمَاع» بر وزن طَلَب، جمع «سامع» است (مانند طَلَب که جمع طالب است).

۲. ضمیر «الیه» ممکن است به خانه کعبه یا به خداوند بازگشت کند و در مفهوم جمله تفاوت چندانی حاصل نمی‌شود.

۳. نور الثقلین، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۷۴.

۴. شرح نهج البلاغه مرحوم خویی، ج ۲، ص ۲۴۹ (به نقل از کافی) و بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۸۷.

تعبیر به «مواقف انبیا» به خاطر آن است که پیامبران زیادی بعد از ابراهیم و حتی طبق روایاتی قبل از ابراهیم به زیارت این خانه توحید شتافتند^۱ و تعبیر به تشبیه به فرشتگان به خاطر آن است که خانه‌ای درست بر فراز خانه کعبه در آسمانها قرار دارد که فرشتگان بر گرد آن طواف می‌کنند.^۲

در ادامه اسرار و آثار حج می‌افزاید: «آنها سودهای فراوانی در این تجارتخانه عبادت الهی به دست می‌آورند و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می‌شتابند» (يُحْرِزُونَ^۳ الْأَرْبَاحَ فِي مَنَاجِرِ عِبَادَتِهِ وَيَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ).

تعبیر به «يُحْرِزُونَ؛ انبار می‌کنند» و «أَرْبَاح؛ سودها» و «مَنَاجِر؛ تجارتخانه» تعبیرات لطیفی است که این برنامه مهم معنوی را با برنامه محسوس و ملموس مادی که برای همگان قابل درک است، تشبیه می‌کند و راستی چه تجارتی برتر و بالاتر از عملی که اگر صحیح انجام شود انسان از تمام گناهانش پاک می‌شود! درست مانند روزی که از مادر متولد شده است، آن گونه که در احادیث اسلامی آمده است. سپس می‌افزاید: «خداوند متعال این خانه را پرچمی (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناهجویان» (جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِسَلَامٍ عَلَماً وَ لِلْعَائِذِينَ حَرَمًا).

به راستی خانه کعبه، پرچم بزرگ اسلام است که همیشه در اهتزاز می‌باشد، پرچمی است که مسلمین گرد آن جمع می‌شوند و استقلال و عظمت و عزت خود را در مراسم آن می‌جویند و هر سال روح تازه‌ای با مشاهده آن در کالبد مسلمین

۱. در احادیث آمده است که از جمله پیامبرانی که این خانه توحید را زیارت کرده‌اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و یونس و عیسی و سلیمان و همچنین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود. (شرح نهج البلاغه خویی، ج ۲، ص ۲۵۲).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۴.

۳. «يُحْرِزُونَ» از ماده «أحراز» به معنای حفظ کردن و ذخیره کردن و انبار نمودن است. به همین دلیل، حرز به محلی می‌گویند که محفوظ است مانند صندوق، انبار و مانند آن.

جهان دمیده می‌شود و خون تازه‌ای در عروقشان به جریان می‌افتد. سپس بعد از ذکر این همه فضایل و اسرار به مسأله واجب بودن زیارت خانه خدا اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده و بر همه شما زیارت آن را به طور دسته‌جمعی مقرر داشته و فرموده است: و برای خدا بر همه مردم است که آهنگ خانه (او) کنند - آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند، و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است» (فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ^۱ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ).

نکته‌ها

در مورد حج مسائل و مباحث زیادی است که ذکر همه آنها کتاب مستقلی را می‌طلبد و در این جا به چند نکته که از اهمیت خاصی برخوردار است قناعت می‌کنیم:

۱- تاریخچه خانه کعبه

این خانه که نام دیگرش بیت‌الله الحرام است، تاریخچه بسیار مفصلی دارد که مطابق روایات^۲ به زمان حضرت آدم علیه السلام برمی‌گردد.

او نخستین کسی بود که خانه را بنا کرد و بر گرد آن طواف نمود، سپس در طوفان نوح ویران شد و ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل، طبق آیات صریح قرآن^۳ بار

۱. «وفادة» در اصل به معنای طلوع کردن و آشکار شدن می‌باشد؛ سپس به معنای نزول و ورود آمده و وفد به هیأت و جمعیتی گفته می‌شود که به سراغ کشوری یا زمامداری یا فرد یا گروهی که دارای شأن و مقامی هستند می‌روند.

۲. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۸۶.

۳. سورة بقره، آیه ۱۲۷.

دیگر آن را بنا کرد و حجّ خانه خدا به جا آورد و این اولین خانه توحید است که برای انسانها قرار داده شد: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا»^۱ و همان گونه که قبلاً اشاره شد - طبق روایات - در محاذی آن در آسمانها مرکز عبادتی است که فرشتگان بر گرد آن می‌گردند،

حتّی گفته شده که محلّ خانه کعبه اولین نقطه خشکی بود که سر از زیر آب درآورد^۲ و داستان «دحوالارض» نیز اشاره به همین معناست که در آغاز، مجموعه روی زمین بر اثر بارانهای سیلابی زیر آب بود؛ آبها کم کم در مناطق پایین تر جای گرفتند و خشکیها از زیر آب سر برآوردند و اولین نقطه، همین محلّ خانه کعبه بود. درباره عظمت و اهمّیت خانه کعبه روایات فراوان - چه در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه - وارد شده است، از جمله در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می‌خوانیم: «مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بُقْعَةً فِي الْأَرْضِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا - ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْكَعْبَةِ - وَلَا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْهَا؛ خداوند هیچ نقطه‌ای در زمین را نیافریده که محبوب‌تر به سوی او از آن باشد - سپس با دست خود به سوی کعبه اشاره کرد - و نه هیچ نقطه‌ای نزد خداوند گرامی‌تر از آن است».

در آغاز همین حدیث آمده است: «إِنَّ النَّظَرَ إِلَيْهَا عِبَادَةٌ؛ حتّی نگاه کردن به آن عبادت است».^۳

خانه کعبه، رمز وحدت مسلمین و مرکز دایره صفوف جماعات آنها در شبانه روز، در کلّ جهان است.

خانه کعبه، بزرگترین مرکز اجتماع مسلمین در طول سال و مهم‌ترین کانون عظمت آنهاست که از سراسر جهان به سوی آن می‌آیند و مشمول برکات فوق‌العاده معنوی و مادی آن می‌شوند.

۱. سورة آل عمران، آیه ۹۶.

۲. شرح نهج البلاغه خویی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۳. فروع کافی، ج ۴، ص ۲۴۰ (باب فضل النظر الى الكعبة).

جالب این که «زُراره» که از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود روزی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: «جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ أَسْئَلُكَ فِي الْحَجِّ مُنْذُ أَرْبَعِينَ عَامًا فَتَقْتِنِي؛ فدایت شوم از چهل سال قبل تا کنون درباره احکام حج از تو سؤال می‌کنم و به من پاسخ می‌گویی (و هنوز تمام نشده است)»، امام در پاسخ او فرمود: «يَا زُرَّارَةُ بَيِّنْتُ يَحَجُّ إِلَيْهِ قَبْلَ آدَمَ بِالْفَلَى عَامٍ تُرِيدُ أَنْ تَفْنِيَ مَسَائِلَهُ فِي أَرْبَعِينَ عَامًا؛ ای زراره! خانه‌ای که از دو هزار سال قبل از خلقت آدم (ع)، حج آن بجا آورده می‌شده است، می‌خواهی مسائلی در چهل سال پایان گیرد!»^۱

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حتی قبل از آدم، خانه کعبه مورد توجه فرشتگان یا مخلوقات بوده که قبل از وی در زمین زندگی می‌کرده‌اند.

۲- فلسفه حج

در فراز بالا از کلام مولا علی علیه السلام اشارات پرمعنایی به فلسفه و اسرار حج شده است. در روایات اسلامی نیز تعبیرات آموزنده و سازنده‌ای در این زمینه دیده می‌شود و از مجموع آنها می‌توان گفت که این مناسک بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است: بعد اخلاقی و عبادی، بعد سیاسی و اجتماعی، بعد فرهنگی و بعد اقتصادی.

در بُعد اخلاقی و عبادی که مهمترین فلسفه حج را تشکیل می‌دهد تربیت نفوس و تهذیب اخلاق و تقویت پایه‌های تقوا و اخلاص مطرح است. تعبیر معروفی که در احادیث اسلامی آمده که می‌گوید: «يُخْرَجُ مِنْ ذُنُوبِهِ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ؛ کسی که حج خانه خدا را (از روی اخلاص و توجه و با حفظ آداب و اسرار آن) انجام دهد از گناه پاک می‌شود همانند روزی که از مادر متولد می‌شود!»^۲ دلیل روشنی برای تأثیر

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۷ (باب وجوبه علی کل مکلف مستطیع).

۲. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۶.

حجّ بر روح و جان انسان است که او را از همه آلودگیها پاک می‌کند و آثار گناهانی که یک عمر در دل نشسته است، می‌زداید و این بزرگترین فایده‌ای است که نصیب زوّار بیت‌الله الحرام می‌شود. اگر آنها به اسرار اعمال و مناسکی که انجام می‌دهند دقیقاً توجّه داشته باشند، هر گامی که برمی‌دارند گامی به سوی خدا نزدیک‌تر می‌شوند و معبود و محبوب حقیقی را در همه جا حاضر می‌بینند. آری حج یک تولّد دوباره است!

کسانی که حج را با تمام وجودشان درک می‌کنند آثار معنوی و روحانی آن را تا پایان عمر در دل خویش احساس می‌کنند و شاید به همین دلیل است که حج، یکبار، در تمام عمر واجب شده است.

در بُعد سیاسی و اجتماعی، هرگاه این مراسم آن گونه که اسلام دستور داده و ابراهیم بت‌شکن، جهانیان را به آن فرا خوانده انجام گیرد، سبب عزّت مسلمین و تحکیم پایه‌های دین و وحدت کلمه و مایه قدرت و شوکت در برابر دشمنان و برائت از مشرکین جهان خواهد بود.

این گنجره عظیم الهی که هر سال در کنار خانه خدا تشکیل می‌شود، بهترین فرصت را به مسلمانان برای بازسازی نیروهای خویش و تقویت پیوند برادری و خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و باطل کردن نقشه‌های شیطانی آنها می‌دهد. مجموعه‌ای این چنین فراگیر و همگانی با انگیزه‌های بسیار والای معنوی در دنیا بی نظیر است. افسوس که مسلمانان هنوز قدرت عظیم حج را در نیافته‌اند و گرنه هر سال می‌توانستند در زیر سایه حج، بزرگترین خدمت را به اسلام و شدیدترین ضربه را بر پایه کفر بزنند، به همین دلیل در بعضی از روایات اسلامی آمده است: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُعْبَةُ؛ آیین اسلام برپاست تا کعبه برپاست».^۱

گویا بعضی از دشمنان قسم خورده اسلام به خوبی قدرت عظیم حج را در مسائل

۱. فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۱ (باب انه لو ترك الناس الحج لجائهم العذاب).

سیاسی دریافته‌اند که شدیدترین موضع‌گیری را در برابر آن داشته‌اند. «گلا دستون» نخست وزیر سیاستمدار انگلستان در گفتار معروفی در مجلس عوام آن کشور گفت: «مادام که نام محمد در مآذنه‌ها (صبح و شام) به عظمت یاد می‌شود و قرآن برنامه زندگی مسلمانان است و حج (هر سال با شکوه تمام) برگزار می‌گردد، جهان مسیحیت در خطر بزرگی است و ما از اصلاح جهان (البته اصلاح از دیدگاه خودشان که مساوی با استعمار است) عاجز خواهیم بود».^۱

در بعضی از نقلها جمله‌های دیگری نیز بر آن افزوده شده و آن این است که «گلا دستون» در ذیل این سخن افزود: «بر شما سیاستمداران مسیحی واجب است که نام محمد را از اذان مسلمانان حذف کنید و یاد او را از خاطره‌ها ببرید و قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید!»

این جمله نیز معروف است که یکی از رجال مسیحیت و غرب می‌گوید: «وای بر مسلمانان اگر معنای حج را نفهمند و وای بر دیگران اگر مسلمانان معنای حج را بفهمند».

بدیهی است آنها قرآن را به صورت ظاهر هرگز نمی‌سوزانند و برای ویران کردن کعبه هرگز موفق نمی‌شوند ولی می‌تواند در صورت غفلت مسلمین، احکام اسلام را از بین ببرند و حج را از محتوا خالی کنند.

در بُعد سوّم یعنی بُعد فرهنگی همان گونه که در اخبار اسلامی نیز آمده این مراسم بزرگ سبب می‌شود که آثار رسول الله و ائمه معصومین علیهم‌السلام از آن اجتماع بزرگ به همه جای دنیا پخش شود و حضور دانشمندان بزرگ اسلامی از تمام کشورها - اعم از علمای بزرگ دین و اساتید فنون دیگر و گویندگان و نویسندگان که همه ساله عده‌ای از آنان از تمام جهان اسلام در این مراسم شرکت می‌کنند - فرصت خوبی برای مبادله افکار و اطلاعات و دانستنیها و احیای آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه دین علیهم‌السلام به آنها می‌دهد.

۱. راهنمای حرمین شریفین، ج ۱، ص ۵۴ (به نقل از گفتار ماه).

در بُعد چهارم یعنی فلسفه اقتصادی حج، در روایات اسلامی نیز اشاره شده است که حج می‌تواند قدرت اقتصادی مسلمین را بیشتر کند و از تنگناهای مالی برهاند. ممکن است افرادی تصوّر کنند که حج را با مسائل اقتصادی چه کار، ولی هنگامی که به این نکته دقت کنیم که خطرناکترین مشکل مسلمانان امروز وابستگی اقتصادی آنها به بیگانگان است چه مانعی دارد که در کنار مراسم حج، کنگره‌ها و سمینارهای بزرگی از اقتصاددانان جهان اسلام تشکیل شود و به عنوان یک عبادت الهی و نجات مسلمین از چنگال فقر و وابستگی به بیگانگان، درباره مشکلات اقتصادی جهان اسلام بیندیشند و طرح‌های سازنده‌ای تهیّه کنند؟ مسأله، جنبه شخصی ندارد که سر از دنیاپرستی بیرون آورد، بلکه هدف تقویت کلّ جهان اسلام و نجات از فقر و خدمت به عظمت مسلمین است.^۱

از آنچه در بالا آمد عمق کلام مولا علی (علیه السلام) در این بخش از خطبه - که حجاج خانه خدا را به فرشتگان طواف کننده گرد عرش الهی تشبیه می‌کند و این مراسم را سبب گردآوری انواع سودها در این تجارت خانه بزرگ الهی می‌شمرد - روشن می‌شود و شاید به همین دلیل است که در این بخش از خطبه، تنها انگشت روی حج بیت‌الله الحرام گذارده شده است، چرا که عبادتی است اجتماعی و همگانی که دنیا و آخرت و اخلاق و معنویت و عظمت و شوکت و قدرت در آن جمع است.

البته بحث پیرامون حج بسیار گسترده‌تر از آن است که در بالا آمده ولی از آن جا که مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) در خطبه‌های دیگری از نهج البلاغه نیز به مسأله حج و بیان نکات دیگری از آن پرداخته، شرح بیشتر را به آن خطبه‌ها موکول می‌کنیم تا حق همه این کلمات بزرگ تا آن جا که میسر است، ادا شود.

* * *

۱. در روایتی که هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است به همه این فلسفه‌های چهارگانه به طور اجمال اشاره شده است (وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۹) برای توضیح بیشتر درباره فلسفه حج می‌توانید به ج ۱۴ تفسیر نمونه مراجعه کنید.

خطبة ۲

و من خطبة له عليه السلام

بعد انصرافه من صفین و فيها حال الناس قبل البعثة و صفة آل النبی صلی الله علیه و آله ثم صفة قوم آخرين.

بخش اول

أَحْمَدُهُ اسْتِنَاماً لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلاماً لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصاماً مِنْ مَعْصِيَتِهِ. وَأَسْتَعِينُهُ فاقَةً إِلَى كِفَايَتِهِ إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَلَا يَيْلُ مَنْ عَادَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا وَزَنَ وَأَفْضَلُ مَا خَزَنَ. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً مُمْتَحَنَةً إِخْلَاصُهَا، مُعْتَقِداً مُصَاصُهَا نَتَمَسَّكُ بِهَا أَبَداً مَا أَبْقَانَا، وَ نَدْخِرُهَا لِأَهَاوِيلِ مَا يَلْقَانَا فَإِنَّهَا عَزِيمَةُ الْإِيْمَانِ، وَ فَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ، وَ مَرْضَاةُ الرَّحْمَنِ، وَ مَدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ وَ الْعِلْمِ الْمَأْثُورِ وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ السَّاطِعِ وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ، وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ، إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ، وَ اخْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ، وَ تَخْذِيراً بِالْآيَاتِ وَ تَحْوِيفاً بِالْمَثَلَاتِ.

ترجمه

این خطبه را امام علیه السلام به هنگام بازگشت از صفین ایراد فرمود و در آن، وضع حال

مردم پیش از بعثت و اوصاف اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سپس اوصاف گروه دیگری بیان شده است:

حمد و ستایش می‌کنم او را برای جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزّتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیتش، چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هیچ‌گاه گمراه نمی‌شود و آن کس را که او دشمن دارد هرگز رهایی نمی‌یابد، زیرا ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگینتر است و برای ذخیره کردن، از هر گنجی برتر و گواهی می‌دهم که جز خداوند معبودی نیست؛ یگانه و بی‌شریک است، همان گواهی که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود جای داده‌ام، شهادتی که تا خدا ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه‌های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده‌ایم زیرا این (شهادت به توحید) پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن و سرآغاز همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است.

و نیز گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست؛ او را با دین و آیین آشکار، و نشانه روشن، و کتاب نوشته شده، و نور درخشان و روشنائی تابنده، و امر و فرمان قاطع و بی‌پرده، فرستاد تا شبهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا برحذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت، دامگیرشان می‌شود بترساند.

* * *

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع دارای پنج فراز است (که در ضمن چهاربخش مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد): فراز اول درباره حمد و ثنای الهی و پناه بردن به فضل و کرم و رحمت او و فراز دوم درباره شهادت به توحید پروردگار و آثار پر بار ایمان به توحید و فراز سوم شهادت و گواهی به نبوت؛ به اضافه بخش مهمی از فضایل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

و اوضاع و احوال عصر جاهلیت و گرفتاریهای عظیم جامعه اسلامی در آن زمان و اشاره به زحماتی که پیامبر اسلام برای دگرگون ساختن این وضع تحمّل فرمود و بالاخره در فراز چهارم اشارات پرمعنایی درباره موقعیت اهل بیت و عظمت مقام آنها و لزوم پناه بردن مردم در مشکلات دینی به آنان آمده است.

در فراز پنجم همین معنا را به شکل دیگری ادامه می‌دهد و مردم را از مقایسه کردن آل محمد با دیگران برحذر می‌دارد و با بیان این که هیچ یک از افراد این امت همتای آنان نیست امتیازات آنان را برمی‌شمرد و از بازگشت حق به اهلش اظهار رضایت و خشنودی می‌کند.

شرایط و زمان صدور این خطبه

همان گونه که در آغاز خطبه خواندیم مرحوم سید رضی تصریح می‌کند که این خطبه بعد از بازگشت امام علی (علیه السلام) از صفین ایراد شده است. حال و هوای خطبه نیز تناسب با این معنا دارد زیرا شرح احوال مردم در عصر جاهلیت، بازگوکننده این حقیقت است که از تکرار جاهلیت دوم برحذر باشند و اجازه ندهند بازماندگان عصر جاهلیت که عمدتاً لشکر شام را در میدان صفین تشکیل می‌دادند، در رسیدن به نیات سوء خود موفق شوند. و نیز تأکید می‌کند که دست به دامان اهل بیت پیامبر بزنند تا از خطراتی که اسلام را در آن زمان تهدید می‌کرد رهایی یابند، چرا که اگر به آنها تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد: «قرآن و اهل بیت».

از این جا روشن می‌شود که آنچه ابن ابی‌الحدید در یک داوری عجولانه درباره زمان صدور خطبه گفته است، صحیح به نظر نمی‌رسد. او می‌گوید حال و هوای آخر خطبه متناسب با زمان بازگشت از صفین نیست چرا که آن زمان بر اثر حادثه حکمیت و نیرنگ عمروبن عاص و تقویت معاویه و مشکلات دیگری که در لشکر آن حضرت ظاهر گشت مناسب چنین سخنی نبود، بلکه تناسبی با آغاز خلافت آن حضرت دارد و اگر سید رضی زمان صدور آن را بعد از بازگشت از صفین دانسته،

اشتباهی از او نیست، او آنچه را در کلمات پیشینیان یافته، بازگو کرده است و چه بسا اشتباه از سابقین باشد.^۱

به گفته بعضی از دانشمندان این سخن را درباره کسی باید گفت که کوه علم و دریای وقار و اسطوره مقاومت و جهاد نباشد.

شخصی با سعه صدر علی (علیه السلام) هرگز در برابر چنین حادثه‌ای خودش را نمی‌بازد و روح بلند و فکر گسترده او اجازه نمی‌دهد که پریشان حال و مضطرب و مشوش گردد، بلکه به عکس، همان گونه که گفتیم این خطبه به مردم هشدار می‌دهد که تسلیم تبلیغات مسموم و تلاشهای شیطانی حاکمان شام نشوند و از بازگشت به عصر جاهلیت پرهیزند و آن گونه که حق به اهلش بازگشته، دست از آن برندارند و محکم، تا آخر بایستند.

این که ابن ابی‌الحدید معتقد است پیروزی در این میدان از آن معاویه بود و با جمله: «الآن اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ؛ اکنون حق به اهلش بازگشته» تناسبی ندارد صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا:

اولاً: معاویه هرگز در این میدان پیروز نشد، تنها از یک شکست قطعی بر اثر نیرنگ عمروبن عاص نجات یافت و علی (علیه السلام) همچنان حق را در اهلش (خودش و اهل بیت) می‌بیند و به مردم هشدار می‌دهد، مراقب باشند که حق از اهلش گرفته نشود.

ثانیاً: داستان حکمیت و داوری زشت و ظالمانه عمروبن عاص - بر خلاف آنچه بسیاری فکر می‌کنند - به هنگام حضور امام در صفین واقع نشد بلکه چند ماه بعد از آن صورت گرفت و جالب این که خود ابن ابی‌الحدید در جای دیگر به این معنا تصریح کرده است.

بنابراین اگر ابن ابی‌الحدید می‌خواهد جمله اخیر خطبه را دلیل بر این بگیرد که این خطبه بعد از جنگ صفین نبوده، دلیل نادرست و شاهد باطلی است.

۱. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۴۳ (با کمی تلخیص).

شرح و تفسیر

دو اصل اساسی در اسلام

این خطبه مانند بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه با حمد و ستایش پروردگار آغاز می‌شود ولی در این جا انگیزه‌های سه‌گانه‌ای برای حمد و ستایش الهی بیان شده است: نخست تقاضای افزایش و تکمیل نعمتهای الهی و دیگر اظهار تسلیم در مقابل قدرت و عزّت او و سوّم تقاضای حفظ و نگهداری از معاصی به برکت الطاف او می‌باشد؛ می‌فرماید: «حمد و ستایش می‌کنم او را به خاطر جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزّتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیت و نافرمانیش» (أَحْمَدُهُ اسْتِثْمَاماً^۱ لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلَاماً^۲ لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصَاماً^۳ مِنْ مَعْصِيَتِهِ).

باید توجه داشت که مفهوم حمد چیزی بیشتر از شکر است و به تعبیری دیگر شکر آمیخته با ستایش است و این از یکسو سبب فزونی نعمتهای الهی می‌شود همان طور که می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^۴ و از سوی دیگر انجام وظیفه عبودیت و بندگی است و آن همان تسلیم در برابر عزّت پروردگار است و از سوی سوّم موجب جلب عنایات و الطاف و امدادهای حق، برای حفظ از گناهان است.

بعد از حمد به سراغ استعانت از پروردگار می‌رود و دلیل آن را نیز بیان می‌فرماید، می‌گوید: «از او یاری می‌جویم چرا که نیازمند به کمک و کفایت او هستیم» (وَاسْتَعِينُهُ فَاقَةً إِلَى كِفَايَتِهِ).

آری هنگامی که بنده آگاه خود را سرتاپا نیازمند به آن ذات بی‌نیاز و صاحب

۱. «استثمام» گاه به معنای اتمام آمده و گاه به معنای مطالبه اتمام است و در این جا معنای دوّم مورد نظر است و شاهد آن جمله‌های بعد است.

۲. «استسلام» به معنای انقیاد و تسلیم است و به تعبیر بعضی دیگر از لغویون در اصل به معنای موافقت ظاهر و باطن نسبت به چیزی است که از لوازم آن انقیاد است.

۳. «استعصام» به معنای مطالبه، حفظ و نگهداری و دفع امور نامطلوب است.

۴. سورة ابراهيم، آیه ۷.

کمال مطلق می‌بیند، دست استعانت به دامن لطفش می‌زند و در همه چیز و در همه حال از او یاری می‌طلبد.

سپس به دلیل دیگری برای این یاری جستن اشاره کرده، می‌افزاید: «چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هرگز گمراه نمی‌شود و آن کس را که خدا او را دشمن دارد هرگز نجات و رهایی نمی‌یابد و هر کس را کفایت کند هرگز نیازمند نخواهد شد» (إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَلَا يَمُوتُ مَنْ عَادَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ).

آری قدرت‌ش آن چنان است که هیچ کس را یاری مقابله با آن نیست و علمش چنان است که هیچ خطایی در آن راه ندارد.

این احتمال نیز وجود دارد که این جمله‌های سه‌گانه دلیل دیگری برای حمد و هم دلیل برای استعانت باشد.

در پایان این کلام باز به دلیل و نکته دیگری برای حمد پروردگار اشاره می‌فرماید، می‌گوید: «چرا که ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگینتر و برای ذخیره کردن از هر گنجی برتر است» (فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا أُوزِنَ وَأَفْضَلُ مَا خُزِنَ).

در واقع فواید و آثاری که در جمله‌های قبل آمده، مربوط به این جهان است و آنچه در دو جمله اخیر آمده، مربوط به جهان دیگر و ذخیره یوم‌المعاد است و به این ترتیب حمد پروردگار مایه نجات در دنیا و آخرت است و چه زیباست که در این جمله‌های کوتاه تمام ابعاد و نکات را در کوتاه‌ترین عبارت بیان فرموده است. بی‌جهت نیست که ابن ابی‌الحدید هنگامی که به شرح این خطبه می‌رسد و از کنایات و تعبیرات لطیف و بدیع آن سرمست می‌گردد، می‌گوید «فَسُبْحَانَ مَنْ خَصَّصَهُ بِالْفَضَائِلِ الَّتِي لَا تَنْتَهِي السِّنَةُ الْفَقْهَاءُ إِلَى وَصْفِهَا وَ جَعَلَهُ أَمَامَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ وَقُدْوَةً كُلِّ صَاحِبِ خَصِيَّةٍ؛ منزّه است خدایی که علی (علیه السلام) را به فضایی مخصوص کرد که زبان فصیحان توان وصف آن را ندارد و او را بر هر عالمی مقدّم داشت و پیشوا و اسوه هر صاحب فضیلتی کرد».

۱. «ینل» از ماده «وأل» بر وزن (وَعَد) در اصل به معنای نجات یافتن و پناه گرفتن و بازگشتن است.

سپس به سراغ ریشه تمام نیکیها و پاکیها و فضایل و افتخارات یعنی شهادت به توحید می‌رود و می‌فرماید: «مَنْ غَوَاهِي مَيِّ دَهْمُ كَهْ جَزْ خَدَاوَنْد مَعْبُودِي نِيَسْت، يِگانه و بی‌شریک است» (وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ).

پناه گرفتن، در سایه توحید هم به خاطر آن است که ریشه تمام عقاید و افکار پاک و اعمال صالح است و هم به خاطر این که کسانی که مدعی الوهیت آن حضرت بودند به نادرستی اعتقاد خود پی ببرند.

سپس می‌افزاید: «(این شهادت و گواهی من به حقیقت توحید یک شهادت ساده نیست بلکه شهادتی است که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود، جای داده‌ام (نه تنها زبان من که تمام ذرات وجودم و اعماق روح و جانم به آن گواهی می‌دهم)» (شَهَادَةٌ مُفْتَحَنًا^۱ إِخْلَاصُهَا، مُعْتَقَدًا مُصَاصُهَا^۲).

نه یک شهادت و گواهی زودگذر بلکه «شهادتی که تا خداوند ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه‌های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده‌ایم» (نَتَمَسِّكُ بِهَا أَبَدًا مَا أَبْقَانَا، وَ نَدَّخِرُهَا لِأَهْوِيلٍ^۳ مَا يَلْقَانَا).

امام‌علیه‌السلام در این گفتار عمق ایمان و وفاداری خود را به حقیقت توحید در تمام ابعاد و همه صحنه‌های زندگی اعلام می‌دارد و هر کس تاریخ زندگی آن بزرگوار را مطالعه کند، این حقیقت را به روشنی در تمام زندگی آن حضرت می‌بیند که لحظه‌ای به شرک آلوده نشد و در برابر هیچ بتی سجده نکرد و همیشه در سایه توحید گام برمی‌داشت و از هر گونه شرک خفی و جلی بیزار بود.

سپس دلایل چهارگانه‌ای برای تمسک جستن به این اصل اصیل ذکر می‌فرماید،

۱. «ممتحن» از ماده «محن» بر وزن «رهن» به معنای آزمایش و امتحان است، ولی بعضی از ارباب لغت گفته‌اند ریشه اصلی آن بیرون آوردن خاک، به هنگام حفر چاه است.

۲. «مصاص» از ماده «مَصَّ» (بر وزن نَصَّ) در اصل به معنای چشیدن و مکیدن است و از آن جا که به هنگام مکیدن چیزی، خالص و عصاره آن وارد بدن انسان می‌شود، «مصاص» به معنای خالص آمده است.

۳. «اهویل» جمع «اهوال» و آن نیز جمع هول به معنای ترس و وحشت است.

می‌گوید: «زیرا شهادت به توحید پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن است و همچنین سرچشمه همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است» (فَائِئِهَا عَزِيمَةُ الْإِيمَانِ، وَ فَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ، وَ مَرْصَاةُ الرَّحْمَنِ، وَ مَذْخَرَةُ الشَّيْطَانِ). چنانچه در بحث نکات خواهد آمد خواهیم دید که هیچ یک از مراتب ایمان به اصول دین، بدون توحید، اساسی ندارد و نیز تمام نیکیها و اعمال صالح از حقیقت توحید سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل سبب خشنودی خدا و دوری شیطان است چرا که مهمترین ابزار شیطان شرک است - خواه به صورت جلی و آشکار باشد و یا مخفی و پنهان.

بعضی از مفسران نهج البلاغه تعبیر به «فاتحة الاحسان» را اشاره به پاداشهای نیک الهی دانسته‌اند که سرآغازش توحید است ولی تفسیری که در بالا گفته شد صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

بعد از تحکیم پایه‌های شهادت به توحید و یگانگی خدا به سراغ دومین و مهمترین اصل بعد از توحید یعنی شهادت به نبوت می‌رود و می‌فرماید: «من گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست» (وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ).

آری پیش از آن که رسول خدا باشد بنده خاص او بود و تا بنده خاص نباشد به مقام رسالت نمی‌رسد ضمناً پاسخی است به آنها که رسولان خدا را تا سرحد الوهیت بالا می‌بردند و بزرگترین افتخار آنان را که عبودیتشان بود از آنها می‌گرفتند.

سپس رسالت و مأموریت پیامبر را این چنین توصیف می‌کند، می‌فرماید: «او را با دین و آیین آشکار و نشانه روشن و کتاب نوشته شده و نور درخشان و روشنایی تابنده و امر و فرمان قاطع و بی‌پرده فرستاد» (أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ وَالْعَلَمِ الْمَأْثُورِ^۱ وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَالنُّورِ السَّاطِعِ^۲ وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ، وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ^۳).

۱. «مدحرة» از ماده «دَحَر» به معنای طرد کردن و دور ساختن است.

۲. «مأثور» از ماده «أَثَر» به معنای علامت و نشانه‌ای است که از چیزی باقی می‌ماند و به همین دلیل علوم بازمانده از پیشینیان را «علم مأثور» می‌نامند.

در این که این تعبیرات ششگانه عمیق و پرمحتوا اشاره به چه اموری است تفسیرهای گوناگونی وجود دارد.

نخست این که «دین مشهور» اشاره به آیین اسلام و «علم مأثور» اشاره به معجزات و «کتاب مسطور» اشاره به قرآن و «نور ساطع» اشاره به علوم الهی پیامبر و «ضیاء لامع» اشاره به سنت آن حضرت و «امر صاعد» (به قرینه آیه فَاُصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ)^۵ اشاره به ترک تقیه و اظهار توحید بدون پرده در برابر مشرکان و مخالفان است.

این احتمال نیز وجود دارد که «نور ساطع» و «ضیاء لامع» توضیحات بیشتری درباره قرآن مجید باشد چرا که قرآن مایه روشنایی افکار و جوامع انسانی است.

سپس به هدف نهایی رسالت پیامبر ﷺ و آوردن قرآن مجید و معجزات و قوانین و احکام الهی می پردازد و می فرماید: هدف از این بعثت و تجهیزات همراه پیامبر، چند چیز بود. هدف این بود که «شبهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا برحذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت دامنگیرشان می شود بترساند» (اِزَاحَةً لِّلشُّبُهَاتِ، وَ اِخْتِجَاجًا بِالْبَيِّنَاتِ، وَ تَحْذِيرًا بِالْآيَاتِ وَ تَخْوِيفًا بِالْمَثَلَاتِ)^۷.

در تفسیر این چهار تعبیر نیز می توان گفت که «اِزَاحَةً لِّلشُّبُهَاتِ» اشاره به

۳. «ساطع» از ماده «سطوع» به معنای منتشر ساختن است و به معنای بلند شدن و بر افراشته شدن نیز آمده است بنابراین نور ساطع به معنای روشنائی گسترده و منتشر است.

۴. «صادع» از ماده «صدع» در اصل به معنای ایجاد شکاف در اجسام سفت و محکم است سپس به هر گونه قاطعیت اطلاق شده است.

۵. سوره حجر، آیه ۹۴.

۶. «اِزَاحَةً» از ماده «زح» (بر وزن زید) به معنای دور شدن است بنابراین اِزَاحَةً به معنای دور کردن و ظاهر نمودن می آید.

۷. «مثلات» جمع «مثله» (بر وزن عضله) به معنای بلا و مصیبت و ناراحتی است که بر انسان نازل می شود و مثال و عبرتی برای دیگران می گردد (مفردات راغب، تحقیق، صحاح و مجمع البحرین).

حقایقی است که در پرتو براهین الهی روشن می‌شود و هرگونه شک و شبهه را می‌زداید و «وَاحْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ» اشاره به معجزات حسّی است که برای گروهی که استدلالات عقلی، آنان را قانع نمی‌کند، موجب یقین و ایمان است و «تحدیر به آیات» تهدید به مجازاتهای اخروی و «تخويف به مثلات» تهدید به مجازاتهای دنیوی است همان گونه که در قرآن به آن اشاره شده است، می‌فرماید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ؛ آنها پیش از حسنه و رحمت الهی از تو تقاضای شتاب در سیئه و عذاب می‌کنند با این که پیش از آنها بلاهای عبرت‌انگیز، بر گذشتگان نازل شده است».^۱

* * *

نکته‌ها

۱- توحید ریشه همه نیکیه‌ها

معمولاً شهادت به یگانگی پروردگار به عنوان یکی از اصول قطعی اعتقادی شمرده می‌شود در برابر اصول دیگر؛ ولی این در واقع یک برداشت ساده از این اصل مهم اسلامی است. دقت بیشتر در منابع اسلامی و همچنین تحلیل‌های عقلی نشان می‌دهد که توحید، اصلی است که در تمام اصول و فروع جریان دارد و به تعبیر دیگر تمام اصول و فروع اسلام تبلوری از توحید است نه تنها در مباحث اعتقادی و عبادی که در مسائل اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، روح توحید حاکم و جاری است. یگانگی خداوند چه در جهت ذات و صفت و چه در جهت افعال و عبودیت امری است روشن و مسلّم، ولی در مورد نبوت انبیا نیز به مقتضای «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^۲ در میان رسولان و انبیای او جدایی نمی‌افکنیم و معتقدیم همه، داعیان

۱. سوره رعد، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

یک مکتب و منادیان یک برنامه بودند هر چند با گذشت زمان و پیشرفت جوامع انسانی پاره‌ای از احکام و برنامه‌ها به شکل تازه‌ای مطرح شده است.

در امر معاد به مقتضای «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا»^۱ همه در یک روز، تک و تنها و در یک دادگاه، حضور می‌یابند و با یک معیار دربارهٔ آنها داوری می‌شود و هر کدام به تناسب اعمالشان پاداش و کیفر می‌بینند.

جوامع انسانی به یک ریشه باز می‌گردند و اصولی که حاکم بر آن است بلکه اصولی که بر تمام عالم هستی حاکم است اصول ثابت و معینی است درست است که قوانین الهی در ادیان آسمانی از نظر شاخ و برگ تا حدی متفاوت بوده، ولی ریشه‌های آن در همه جا یکی است و به همین دلیل ما معتقدیم که انبیا به سوی جامعهٔ واحد جهانی دعوت می‌کرده‌اند و سرانجام نیز تمام جهان در زیر چتر حکومت عدل واحدی قرار خواهد گرفت.

در مسائل اخلاقی، چه کسی است که نداند: فضایل اخلاقی از توحید، و رذایل، از شرک سرچشمه می‌گیرد. افراد ریاکار گرفتار شرکند همان گونه که حسودان و بخیلان و حریصان و متکبران گرفتارند. کسی که توحید افعالی خدا را در اعماق جاننش پذیرا گشته و عزّت و ذلّت و روزی و حیات و پیروزی و موفقیت را به دست توانای او می‌داند دلیلی ندارد که راه ریا و حرص و بخل و حسادت را پیش گیرد. کوتاه سخن این که توحید همچون یک دانهٔ درشت تسبیح در مقابل بقیهٔ دانه‌ها نیست بلکه همچون ریسمانی است که تمام دانه‌ها را به هم می‌پیوندد.

این جاست که عمق کلام مولا در جمله‌های بالا روشنتر می‌شود چرا که توحید را پایهٔ اصلی ایمان و سرآغاز همهٔ نیکی‌ها و موجب خشنودی خدا و عامل طرد و دوری شیطان می‌شمرد و اگر آفتاب توحید بر صفحهٔ جان و جسم و جامعهٔ انسانی بیفتد و همه چیز در پرتو توحید روشن شود وضع و شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

۱. سورة مریم، آیه ۹۵.

اگر می‌بینیم مولای متقیان علی (علیه السلام) که خود روح توحید است بارها و بارها در خطبه‌های نهج‌البلاغه توحید و شهادت به یگانگی خدا را تکرار می‌کند و از این طریق به همه پیروان مکتبش درس توحید تعلیم می‌دهد به خاطر این است که این شعله جاودانی را در دلها زنده نگهدارد و سرزمین جانها را با این آب حیات آبیاری کند تا بذره‌های نیکی و پاکی در وجودشان به ثمر بنشیند و در پرتو توحید رنگ الهی و صبغة‌الله را پذیرا شوند.

بی‌شک شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و توجه به مأموریت‌های او و کتاب آسمانیش بهترین زمینه‌ساز پیشرفت حقیقت توحید در اعماق وجود انسانهاست.

۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیرمؤمنان (علیه السلام)

علی (علیه السلام) پیش از آن که دیگران را به سوی این حقیقت بزرگ (توحید) دعوت کند خود مظهر تمام عیار آن بود. در تمام عمرش لحظه‌ای برای بت سجده نکرد و گرد و غبار شرک بر دامان پاکش ننشست. هر گامی برمی‌داشت برای خدا و هر حرکتی می‌کرد برای جلب رضای او بود. از آغاز عمرش تا پایان عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه جا در خدمتش بود و از جان و دل می‌کوشید.

داستان معروف پیکار او با «عمرو بن عبدود» در آن هنگام که عمرو، بر زمین افتاده بود و حضرت می‌خواست کار او را یکسره کند معروف است؛ آری سپاهیان اسلام با کمال تعجب دیدند که در این لحظه حساس، علی (علیه السلام) توقف کرد (و شاید برخاست و کمی راه رفت) سپس برگشت و کار عمرو را یکسره کرد. هنگامی که از علت این ماجرا پرسیدند، فرمود: «قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي وَ نَفَلَ فِي وَجْهِ فَخْشِيَّتُ أَنْ أَضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسِي فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي ثُمَّ قَتَلْتُهُ فِي اللَّهِ؛ او به مادرم دشنام داد و آب دهان بر صورتم افکند من ترسیدم اگر آخرین ضربه را بر او وارد کنم به خاطر هوای نفس باشد او را رها کردم تا خشم من فرونشست سپس برای خدا او را به قتل رساندم».^۱

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۵ (مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۲۸) و بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۱.

هنگامی که بعضی از یارانش پیشنهاد شرک‌آلودی به او کردند که برای تقویت پایه‌های حکومت در بیت‌المال مسلمین تبعیض روا دار و سرشناسان و سردمداران را از بیت‌المال سیر نما، فرمود: «اتَّأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيَتْ عَلَيْهِ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا؛ آیا به من پیشنهاد می‌کنید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم استمداد جویم؟ به خدا سوگند تا عمر دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می‌کنند دست به چنین کاری نمی‌زنم!»^۱

هنگامی که به نماز می‌ایستاد آن چنان غرق صفات جمال و جلال خدا می‌شد که جز او نمی‌دید و به غیر او نمی‌اندیشید آن گونه که در حدیث معروف آمده است که در پای مبارکش پیکان تیری در غزوه احد فرو نشست که بیرون آوردن آن در حال عادی مشکل بود؛ رسول خدا دستور داد که در حال نماز از پایش بیرون بیاورند (چنین کردند ولی) بعد از پایان نماز فرمود: من متوجه بیرون آوردن تیر در حال نماز نشدم^۲ و از این گونه جلوه‌های توحید در زندگی مولا فراوان است.

* * *

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲. کتاب «مناقب مرتضویه» تألیف مولا محمد صالح کشفی حنفی، صفحه ۳۶۴، طبع بمبئی (مطابق نقل احقاق الحق، ج ۸، ص ۶۰۲).

بخش دوم

وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَتَرَعَزَتْ سَوَارِي الْيَقِينِ، وَاخْتَلَفَ النَّجْرُ وَتَشَتَّتَ الْأَمْرُ وَضَاقَ الْمَخْرَجُ وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ فَأَلْهَدَى خَامِلٌ وَالْعَمَى شَامِلٌ عُصْبِي الرَّحْمَنِ وَنَصَرَ الشَّيْطَانُ وَخَذَلَ الْإِيمَانُ فَأَنْهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ وَعَفَتْ شُرْكُهُ أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ وَوَرَدُوا مَنَاهِلَهُ، بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ، وَقَامَ لِيَاوُؤُهُ، فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَوَطَّنَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا، وَقَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا، فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِزُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ فِي خَيْرِ دَارٍ وَشَرِّ جِيرَانٍ، نَوْمُهُمْ سُهُودٌ، وَكُلُّهُمْ دُمُوعٌ، بَارِضٌ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَجَاهِلُهَا مُكْرَمٌ.

ترجمه

(خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که) مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند؛ فتنه‌هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده بود. اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته و امور مردم پراکنده و متشتت، راههای فرار از فتنه‌ها بسته و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود. (در چنین محیطی) هدایت، فراموش شده و گمراهی و نابینایی، همه را فرا گرفته بود. (در چنین شرایطی) خداوند رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان، بدون یار و یاور مانده بود. ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه‌های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراه‌هایش ناپیدا بود. مردم پیروی شیطان می‌کردند و در مسیر خواسته‌های او گام برمی‌داشتند. در آبشخور شیطان وارد شده و به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه‌های او آشکار و پرچم وی به اهتزاز درآمده بود. این در حالی بود که مردم در فتنه‌هایی گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده

و با سُم خود، آنها را له نموده بود (و همچنان این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود. به همین دلیل آنها در میان فتنه‌ها گم گشته و سرگردان و جاهل و فریب‌خورده بودند (و اینها همه در حالی بود که مردم آن زمان) در کنار بهترین خانه (خانه خدا) زندگی داشتند (ولی) با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند؛ خوابشان بی‌خوابی و سرمه چشمهایشان اشکها بود. در سرزمینی که دانشمندش به حکم اجبار، لب فرو بسته و جاهلش گرمی بود.

* * *

شرح و تفسیر

دورنمایی از عصر جاهلیت

امام (علیه السلام) در این فراز کوتاه و پرمحتوا و ضمن بیان بیست و چند جمله فشرده و گویا، وضع زمان جاهلیت را به طور دقیق ترسیم می‌کند آن چنان که هر خواننده‌ای گویی خود را در آن عصر و زمان احساس می‌کند و تمام نابسامانیها و بدبختیهای مردم آن عصر را با چشم خویش می‌بیند. بی اغراق می‌توان گفت که امام (علیه السلام) در این جمله‌های کوتاه و فشرده، یک کتاب بزرگ را خلاصه کرده است و این نشانه دیگری از قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و عمق و زیبایی فوق‌العاده سخنان آن حضرت است.^۱

بدیهی است تا وضع سابق مردم، یعنی قبل از قیام رسول خدا، دقیقاً ترسیم نشود، عظمت رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خدمتی که او به جامعه انسانیت کرد و اثری که

۱. بنابر آنچه در بالا گفته شد، «او» در جمله «و الناس فی فتن...» واو حالیه است یعنی خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مبعوث کرد در حالی که مردم در چنین شرایطی بودند ولی بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند و او ابتدائیه باشد و این جمله‌ها ترسیمی از وضع مردم در عصر و زمان خود امام (علیه السلام) بوده باشد ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد و حق همان احتمال اول است هر چند ممکن است این تعبیرات هشدار باشد که مبدا مردم عصر او، بر اثر هواپرستی و خودخواهی تدریجاً به زمان جاهلیت بازگردد.

آیین پاکش گذاشت به طور کامل روشن نخواهد شد. همیشه این گونه مقایسه‌هاست که عظمت کار و برنامه انبیا و مردان بزرگ را در طول تاریخ مشخص می‌کند.

در نخستین جمله‌ها می‌فرماید: «خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند؛ فتنه‌هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده، اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته؛ و امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه‌ها بسته، و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود» (و النَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَدَمَ^۱ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَ تَزَعَزَعَتْ^۲ سَوَارِي^۳ الْيَقِينِ، وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ^۴ وَ تَشَتَّتَ الْأُمْرُ وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ).

از یکسو، فتنه‌های شیاطین و وسوسه‌های هواپرستان، رشته‌های ایمان و اعتقاد و معارف دینی را پاره کرده بود و از سوی دیگر، نابسامانی، سراسر جامعه را فرا گرفته و آتش اختلافات از هر سو زبانه می‌کشید؛ و از همه بدتر این که در چنین شرایطی نه راه فراری وجود داشت و نه پناهگاهی، و مردم مجبور بودند در آن محیط آلوده به انواع انحراف و گناه بمانند و در آن لجنزار متعفن دست و پا بزنند.

تعبیر به «حبل الدین» (ریسمان دین) که به صورت مفرد آمده، اشاره‌ای به وحدت آیین حق است و این که تمام اصول تعلیمات انبیا به ریشه واحدی باز می‌گردد؛ هر چند دستورات و برنامه‌ها و تعلیم معارف، با گذشته تفاوت می‌یافته است. قرآن مجید در یک جمله پرمعنا در این زمینه از قول مؤمنان صادق می‌گوید: «لَا نُفَرِّقُ

۱. «انْجَدَمَ» از ماده «انْجَذَمَ» به معنای قطع شدن و از هم گسیختن است و جذام را به آن بیماری مخصوص، به خاطر این می‌گویند که باعث بریده شدن اعضاست.

۲. «تَزَعَزَعَتْ» از ماده «زَعَزَعَ» به معنای به حرکت درآوردن و مضطرب ساختن است مثلاً گفته می‌شود زَعَزَعَ الرِّيحُ الشَّجَرَةَ یعنی باد درخت را به حرکت و لرزه درآورد.

۳. «سَوَارِي» جمع «سَارِيَة» به معنای ستون است.

۴. «نَجْر» (بر وزن فجر) به معنای اصل و ریشه و بنیاد و گاه به معنای اصلاح کردن و تراشیدن و شکل و هیأت نیز آمده است و نَجَّار را به همین سبب نجار می‌گویند و در خطبه فوق با معنای اصول سازگارتر است.

بَيِّنْ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^۱

تعبیر به «**اختلف النجر**» نشان می‌دهد که اختلافات در عصر جاهلیت اختلافات صوری و در شاخ و برگ نبود؛ بلکه اختلافات اصولی و بنیادین بود. بلکه می‌توان گفت این تعبیر اشاره‌ای است به این معنا که حتی پایه‌های فطرت انسانی و اصول شناخته شده فطری مانند توحید و عشق به نیکیها و پاکیها همه متزلزل شده بود و یا نظام ارزشی جامعه بسیار متفاوت گشته و هر گروهی با معیار جداگانه‌ای با مسائل برخورد داشتند و همین عامل اساسی تشّت امور بود.

تعبیر به «**تشّت الأمر**» می‌تواند اشاره‌ای به اختلاف فوق‌العاده مذاهب آن زمان باشد (به این طرز که منظور از امر را امر دین بدانیم) و یا تشّت و پراکندگی در همه امور اجتماعی، چه امر دین و چه دنیا، چه مسائل مربوط به اجتماع و چه خانواده، چه مسائل اقتصادی، یا اخلاقی. و معنای دوم تناسب بیشتری با عصر جاهلیت دارد؛ و بدبختی بزرگ، این جاست که انسان در میان شک و تردید و بی‌ایمانی و انواع اختلافات و پراکندگی و فساد غوطه‌ور باشد و راه‌گزینی نیز از آن نداشته باشند به طوری که یأس و ناامیدی سرتاپای وجود او را فرا گرفته باشد. و این یک ترسیم واقعی از آن زمان است.

سپس در پنج جمله دیگر نتایج آن وضع نابسامان را بیان فرموده، می‌گوید: «در چنین محیطی هدایت فراموش شده و گمراهی و نابینایی، همه را فرا گرفته بود؛ و درست به همین دلیل خداوند رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان بدون یار و یاور مانده بود» (فَالْهُدَى خَامِلٌ^۲ وَ الْعَمَى شَامِلٌ عُصْبِي الرَّخْنُ وَ نُصَيْرَ الشَّيْطَانُ وَ خُذِلَ الْإِيمَانُ).

بدیهی است برای پیمودن راه اطاعت خداوند از یکسو نور هدایت لازم است و از

۱. سورة بقره، آیه ۲۸۵.

۲. «خامل» به معنای چیز فراموش شده و بی‌ارزش است.

سوی دیگر چشم بینا؛ در محیطی که نه چراغ فروزانی وجود دارد و نه چشم بینایی، مردم خواه ناخواه به صورت لشکریان شیطان درمی آیند و معصیت و گناه، سراسر جامعه را فرا می گیرد.

این نکته قابل توجه است که در جمله (عُصِيَ الرَّحْمَنُ) از میان تمام نامهای خداوند بر نام رحمان تکیه شده که اشاره به این است که خداوندی که رحمتش دوست و دشمن را فرا گرفته، اطاعتش یک امر فطری و بدیهی است؛ اما کوردلان عصر جاهلیت حتی از دیدن چنین واقعیتی محروم بودند.

باز در چهار جمله دیگر چنین نتیجه گیری می فرماید: «در این شرایط نابسامان، ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراه های ناپیدا بود» (فَانْهَارَتْ^۱ دَعَائِمُهُ وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَ دَرَسَتْ^۲ سُبُلُهُ وَ عَفَتْ^۳ شُرُكُهُ).

تعبیر به «دعائم» ممکن است اشاره به مردان الهی و رهروان راه حق و یا تعلیمات اصولی انبیا باشد و تعبیر به «انهارت» اشاره به نابود کردن آنها و یا فراموش کردنشان باشد؛ معالم می تواند اشاره به کتب آسمانی پیشین و یا اصول تعلیمات انبیا باشد و «سبل» و «شرک» اشاره به طرق و راه های شناخت است - اعم از طرق عقلانی و فطری و یا طریق وحی و تعلیمات آسمانی.

این نکته نیز قابل توجه است که شُرک همان طور که قبلاً اشاره شد به معنای شاهراه است. راه های کوچک ممکن است محو و فراموش شود ولی شاهراه ها معمولاً خود را نشان می دهند؛ اما در چنین جامعه ای حتی شاهراه های هدایت نیز محو و نابود شد.

در یک نتیجه گیری دیگر امام علیه السلام می فرماید: در چنین شرایط و وضعی، مردم در

۱. «انهارت» از ماده «انهيار» به معنای انهدام و فرو ریختن است.

۲. «دَرَسَتْ» از ماده «دروس» به معنای کهنه شدن و از میان رفتن آثار چیزی است.

۳. «شُرک» جمع «شرکه» (بر وزن حسنه) و بعضی آن را جمع اشْرَاک دانسته اند به معنای شاهراه است.

دام شیطان افتاده و به پیروی او تن داده بودند «شیطان را اطاعت کرده و در مسیر خواسته‌های او گام برمی داشتند» (أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ) و «درست در همین حال در آبشخور شیطان وارد شدند و از آن سیراب گشتند» (وَوَرَدُوا مَنَاهِلَهُ^۱).

نتیجه آن همان شد که امام (علیه السلام) در جمله‌های بعد فرموده: «به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه‌های شیطان آشکار و پرچم وی به اهتزاز در آمده بود» (بِهِمْ سَارَتْ^۲ أَعْلَامُهُ، وَقَامَ لِرِوَاؤُهُ).

سپس در ترسیم دقیق و با تشبیهات گویا و زنده‌ای می‌فرماید: «این در حالی بود که مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده و با سُم خود آنها را له کرده بود و همچنان (این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود» (فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ^۳ بِأَخْفَافِهَا^۴ وَوَطِنَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا^۵، وَقَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا^۶).

آیا این فتنه‌ها همان فتنه‌هایی است که در بالا به آن اشاره شد یا فتنه‌های دیگری است؛ ظاهر این است که همان فتنه‌هاست که با اوصاف و آثار دیگری بیان شده. در این جا امام (علیه السلام) فتنه‌های عصر جاهلیت را به حیوان وحشی و خطرناکی تشبیه کرده که با سُم خود صاحبش را لگدمال نموده و همچنان بر سر پا ایستاده تا

۱. «مناهل» جمع «منهل» به معنای آبشخور (جایی که دست به آب رودخانه می‌رسد و می‌توان از آن آب برداشت).

۲. «سارت» از ماده «سَوَر» به معنای بر افراشته شدن و بالا آمدن است.

۳. «داست» از ماده «دَوَس» و «دِیاس» به معنای پایمال کردن است.

۴. «اخفاف» جمع «خَف» به معنای چکمه و قسمت پایین پای شتر است که شباهت به چکمه دارد.

۵. «اظلاف» جمع «ظَلَف» به معنای سُم حیواناتی است که سُمشان دوتایی و شکافدار است مانند گوسفند و گاو.

۶. «سنابک» جمع «سَبَك» (بر وزن قنغد) به معنای حیواناتی است که تک سُم هستند مانند اسب.

۷. جمله «فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ» می‌تواند متعلق به محذوفی باشد و در تقدیر «وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ» است. بعضی نیز احتمال داده‌اند جار و مجرور متعلق به سَارَتْ در جمله قبل بوده باشد اما احتمال اول قویتر به نظر می‌رسد.

هر حرکتی را در برابر خود ببیند در زیر پای خود له کند.

تعبیر به «سنابک» که به معنای سر سُم حیوانات تک سُم است اشاره لطیفی به این حقیقت است که فتنه هرگز شکست نخورده بلکه با قدرت تمام، سایه شوم خود را بر مردم افکنده بود (زیرا این گونه حیوانات هنگامی بر سر سُم می ایستند که کاملاً آماده نشان دادن عکس‌العملهای خشن از خود باشند).

به این ترتیب اوضاع در آن زمان به قدری خراب و پیچیده بود که امیدی برای نجات نمی‌رفت.

درست به همین دلیل امام علیه السلام در آخرین جمله‌های خود چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: «آنها در میان فتنه‌ها گم گشته و سرگردان و نادان و فریب خورده بودند» (فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ^۱ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ).

تائِهون: اشاره به این است که راه حق را به کلی گم کرده و حتی خویشتن خویش را نیز از دست داده بودند.

حائرون: اشاره به نهایت تحیر و سرگردانی آنهاست که حتی قدرت تصمیم‌گیری برای اندیشیدن به راه نجات نداشتند.

جاهلون: اشاره به این است که اگر فرضاً تصمیم برای نجات می‌گرفتند جهل و بی‌خبری به آنها اجازه پیدا کردن راه نمی‌داد.

مفتونون: اشاره به اوهام و خیالات و فریب و نیرنگهایی است که آنها را به خود جلب و جذب کرده بود، سراب را آب و مجاز را حقیقت می‌پنداشتند.

اینها در حالی بود که «مردم آن زمان در (کنار) بهترین خانه (در کنار خانه خدا و سرزمین انبیای بزرگ) زندگی داشتند، ولی با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند» (فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ)^۲.

۱. «تائِهون» جمع «تائه» به معنای گم‌شده و سرگردان است.

۲. بعضی جار و مجرور در «فی خیر دار» را متعلق به «مفتونون» دانسته‌اند در حالی که مناسبتر آن است که خبر برای مبتدای محذوف باشد و در تقدیر «و النَّاسُ فِي خَيْرِ دَارٍ» باشد و مجموع جمله حال است برای عصر

به خاطر این بدبختیهای مضاعف و متراکم «خوابشان بی خوابی و سرمه‌های چشمشان اشکها بود (هرگز استراحت و آرامشی نداشتند و هیچ‌گاه به خاطر جنایات مکرری که صورت می‌گرفت و مصایبی که پی در پی روی می‌داد اشک چشمانشان خشک نمی‌شد)!» (نَوْمُهُمْ سُهُودٌ،^۱ وَ كُحِلُهُمْ دُمُوعٌ).

و اسفناک‌تر این که «در سرزمینی می‌زیستند که دانشمندش به حکم اجبار لب فرو بسته و قدرت بر هدایت و نجات مردم نداشت و جاهلش گرامی بود و حاکم بر جامعه» (بَارِضٌ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ).

برای جمله «فی خیر دار» چهار تفسیر متفاوت در کلمات مفسران نهج‌البلاغه دیده می‌شود، بعضی چنان که گفتیم آن را اشاره به خانه کعبه و حرم امن الهی دانسته‌اند (بنابراین که جمله‌های بالا همه ناظر به توصیف عصر جاهلیت باشند) در حالی که بعضی دیگر آن را اشاره به سرزمین شامات دانسته‌اند که آن هم از اراضی مقدسه و سرزمین انبیای بزرگ بود ولی شامیان آن زمان که لشکر معاویه را تشکیل می‌دادند بدترین همسایگان آن زمین بودند (این در صورتی است که جمله‌های بالا را ناظر به عصر خود آن حضرت بدانیم).

احتمال سوم این که منظور از آن کوفه و جایگاه زندگی خود آن حضرت باشد که یک مُشت منافقان و عهدشکنان و همسایگان بد، آن سرزمین را احاطه کرده بودند. احتمال چهارم این که منظور از آن، سرای دنیاست که افراد آلوده و بدکار در آن فراوانند.

تفسیر اول از همه مناسب‌تر و صحیح‌تر به نظر می‌رسد و تعبیرات بالا همه با آن هماهنگ است؛ بنابراین تفسیر جمله «نَوْمُهُمْ سُهُودٌ» تا آخر اشاره به ناامنیها و پریشان حالیها و مصایب عصر جاهلیت است و عالمان، همان افراد پاکی بودند که

جاهلیت و (واو) در «و شرّ جیران» به معنای مع می‌باشد.

۱. «سهود» مصدر است و به معنای بی‌خوابی و کم‌خوابی است. (صحاح، مفردات، لسان‌العرب و مقاییس)

بعد از ظهور پیامبر ﷺ به سرعت در اطراف او جمع شدند و جاهلان، فاسدان و مفسدان قریش و مانند آنها بودند؛ اما بنابر تفسیرهای دیگر ناظر به ناامنیهای عصر معاویه و مشکلات شام و عراق در آن زمان است و همان گونه که اشاره شد این تفسیرها با روح خطبه چندان سازگار نیست.

شاهد این معنا علاوه بر آنچه گفته شد حدیثی است که ابن ابی‌الحدید در کتاب خود از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است که هنگام حکایت حال خود در آغاز بعثت می‌فرماید: «كُنْتُ فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ؛ من در بهترین سرا و در میان بدترین همسایگان بودم».^۱

تعبیر به «نَوْمُهُمْ سُهْوٌ وَ كُفْلُهُمْ دُمُوعٌ» اشاره لطیفی است به شدت ناامنی و مصایب بسیار آن دوران، که اگر شبها به خواب می‌رفتند خوابی بود ناآرام و توأم با ترس و وحشت و بی‌خوابیهای مکرر، و دامنه مصایب آن قدر گسترده بود که به جای سرمه‌ای که مایه زینت و آرایش چشم است، اشکهای مداوم و سوزان که سرچشمه انواع ناراحتیهاست از چشمانشان جاری بود.

طبیعی است در چنین سرزمینی، عالمان که در آغاز اسلام تنها یاران پیامبر اسلام ﷺ بودند، مجبور به لب فرو بستن و جاهلان که سران قریش و بزرگان شرک و الحاد بودند، در نهایت احترام می‌زیستند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از عالم، موحدان و آگاهان محدود و معدود قبل از بعثت پیامبر مانند عبدالمطلب و ابوطالب و قُصَّ بن ساعده و لُبَيْد بن ربیع و امثال آنان، باشند.

نکته

ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی

امام علیؑ در عبارات فشرده و بسیار پر محتوای بالا، ترسیم دقیق و زنده‌ای از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۷.

وضع عصر جاهلیت عرب فرموده است که با مطالعه دقیق آن، گویی انسان خود را در آن عصر مشاهده می‌کند و همه نابسانیه‌ها و تیره‌روزی‌ها و زشتیهای آن زمان را با چشم مشاهده می‌کند.

این بیان از یکسو عظمت مقام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را روشن می‌سازد چرا که هر قدر تاریکی عمیقتر و سیاهی شدیدتر باشد نور و روشنایی آشکارتر به نظر می‌رسد و عظمت خدمات پیامبر اسلام و سازندگی آیین پاکش واضح‌تر می‌شود. چرا که جامعه آن چنانی را به جامعه اسلامی عصر رسول خدا تبدیل کردن کاری غیر ممکن به نظر می‌رسید و تنها قدرت اعجاز و نیروی عظیم وحی و عمق و جامعیت دستورات اسلام توانست این چنین معجزه‌ای را نشان دهد.

از سوی دیگر، گویا اشاره‌ای است به تجدید افکار و آداب و رسوم جاهلی در عصر آن حضرت، که به خاطر انحراف مردم از دستورهای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در دوران خلفای پیشین رخ داد. این معلم بزرگ عالم انسانیت فریاد خویش را در لابه‌لای این تعبیرات آشکار ساخته و به مردم عصر خود هشدار می‌دهد که چشم باز کنند و درست بنگرند که در کجا بودند و اکنون در کجا هستند و از خطراتی که آینده جامعه اسلامی را به خاطر زنده شدن عادات و رسوم جاهلی شدیداً تهدید می‌کند، آگاه شوند.

جالب این که امام این خطبه را بعد از بازگشت از صفین ایراد فرموده و به وسیله آن دلیل ناکامیها را در جنگ صفین بیان می‌فرماید و با زبان معروف «إِيَّاكَ أَعْنَى وَاسْمَعِي يَا جَارَه؛ منظوم تویی ولی ای همسایه تو بشنو» که زبان کنایی بلیغ و رسایی است، یاران خود را آگاه و باخبر می‌سازد.

مطالعه این جمله‌های تکان‌دهنده برای امروز ما مسلمانها و آنچه را در دنیای حاضر و عصر تمدن ماشینی می‌بینیم نیز هشدار دیگری است؛ چرا که جمله به جمله آن کاملاً بر اوضاع و احوال کنونی دنیای مادی قابل تطبیق است. امروز هم مردم در درون فتنه‌ها فرو رفته‌اند، ارکان ایمان و یقین متزلزل شده، راه‌های

شناخت حق، در میان تبلیغات زیانبار و آلودگی به فساد اخلاق پنهان گشته، امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه‌ها پیچیده، گمراهی و نابینایی فراگیر و هدایت به فراموشی سپرده شده است. گناه و معصیت جامعه بشری را فرا گرفته و شیاطین یگانه‌تاز میدان جهانند.

آری! هم در عصر آن امام بزرگوار مردم غفلت‌زده به سوی ارزشهای جاهلی روی آورده بودند و هم در عصر ما و عجیب‌تر این که چنان مردم آن زمان به خواب فرو رفته بودند که فریادهای بیدارگر این معلم بزرگ، جز در گروه خاصی اثر نکرد و همچنان به راه خود ادامه دادند و ارزشهای عصر جاهلیت را یکی پس از دیگری زنده کردند و سرانجام حکومت اسلامی تبدیل به خلافت امویان و عباسیان شد و نه تنها پیشرفت اسلام را در جهان، متوقف ساخت که ضربه‌های شدیدی بر پیکر اسلام و مسلمین وارد کرد!

برای تکمیل این بحث شایسته است نگاه عمیق‌تری به اوضاع مردم از جهات مختلف در عصر جاهلیت داشته باشیم و آنچه را امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و پرمعنایش بیان فرموده گسترده‌تر در لابه‌لای آیات قرآن و تواریخ آن زمان مشاهده کنیم.

جاهلیت عرب - و جاهلیتهای مشابه آن در اقوام دیگر - نشان‌دهنده مجموعه‌ای از عقاید باطل و خرافات و آداب و رسوم غلط و گاه زشت و شرم‌آور و کارهای بیهوده و برخوردهای قساوت‌مندانه بوده، بتهایی را از سنگ و چوب می‌تراشیدند و پرستش می‌کردند و در مشکلات خود به آن پناه می‌بردند و این موجودات بی‌شعور را شفیعان درگاه خدا و حاکم بر مقدرات و خیر و شرّ خود، می‌پنداشتند.

تنها دختران خود را با دست خویش - به عنوان دفاع از ناموس یا به عنوان این که دختر ننگی است در خانواده - زنده به گور نمی‌کردند، بلکه گاه پسران خود را نیز با دست خود به قتل می‌رساندند، گاه به عنوان قربانی برای بتها و گاه به خاطر فقر و

تنگدستی شدید! ^۱ و نه تنها از این جنایت عظیم و بی‌مانند، نگران نبودند بلکه به آن افتخار می‌کردند و از نقاط مثبت خانواده خود می‌شمردند!

مراسم نماز و نیایش آنها کف زدن‌ها و سوت کشیدن‌های ممتد، کنار خانه کعبه بود و حتی زنان‌شان به صورت برهنه مادرزاد احیاناً اطراف خانه خدا طواف می‌کردند و آن را عبادت می‌شمردند. ^۲

جنگ و خونریزی و غارتگری مایه مباهات‌شان بود و زن در میان آنان متاع بی‌ارزشی محسوب می‌شد که از ساده‌ترین حقوق انسانی محروم بود و حتی گاه بر روی آن قمار می‌زدند.

فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند در حالی که - همان گونه که در بالا اشاره شد - تولد دختر را ننگ خانواده خود می‌پنداشتند: «وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ» ^۳ «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ» ^۴.

آنها احکام خرافی عجیبی داشتند، از جمله می‌گفتند: جنین‌هایی که در شکم حیوانات ماست، سهم مردان است و بر همسران حرام است اما اگر مرده متولد شود همگی در آن شریکند. ^۵

هنگامی که از همسر خود ناراحت می‌شدند و می‌خواستند او را مورد غضب

۱. وَكَذَلِكَ زَيْنَ لَكثيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائُهُمْ (سوره انعام، آیه ۱۳۷) وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ (سوره اسراء، آیه ۳۱) وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (سوره تکویر، آیه ۸).

۲. وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاءً وَ تَصَدِيَةً (سوره انفال، آیه ۳۵) در شأن نزول معروف و مشهور سوره براءت می‌خوانیم: از جمله اموری که علی (علیه السلام) مأمور شد اعلان ممنوعیت آن را در موسم حج در کنار خانه خدا بکند طواف نکردن افراد عریان بود وَلَا يَطُوفُونَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانِ (نور الثقلین، ج ۲، ص ۱۷۹ تا ۱۸۱، ح ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و مجمع البیان، ج ۵، ص ۳).

۳. سوره نحل، آیه ۵۷.

۴. سوره صافات، آیه ۱۵۰.

۵. «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُنُورِنَا وَ مَحْرَمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِنْتَهُ فَهُمْ شُرَكَاءُ». (سوره انعام، آیه ۱۳۹).

شدید قرار دهند، ظهار می‌کردند، یعنی کافی بود به او بگویند: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي؛ تو نسبت به من همچون مادرم هستی» این سخن به عقیده آنها سبب می‌شد که آن زن به منزله مادر باشد و تحریم گردد، بی آن که حکم طلاق را داشته باشد و به این ترتیب زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق قرار می‌داد.^۱

از ویژگیهای دردناک عصر جاهلیت مسئله جنگ و خونریزی وسیع و گسترده و کینه‌توزیهای بود که پدران برای فرزندان به ارث می‌گذاشتند. همان وضع وخیمی که قرآن مجید از آن به «شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ» (لبه پرتگاه آتش) تعبیر کرده می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا؛ نعمت بزرگ خدا را بر خویشتن به یاد آرید که دشمن یکدیگر بودید و خدا در میان دلهای شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید، و شما بر لب پرتگاهی از آتش بودید خدا شما را نجات داد».^۲

عقاید دیگری از قبیل اعتقاد به ارتباط نزول باران با طلوع و غروب ستارگان خاص، و فال نیک و بد زدن به پرندگان و ایمان به غولهای بیابان و مانند اینها در میان آنها وجود داشت که قرآن مجید از مجموع آنها به عنوان «ضلال مبین؛ گمراهی آشکار» تعبیر کرده است.

چه تعبیر رسا و گویایی! می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛ او کسی است که در میان جمعیّت درس خوانده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزد و

۱. «وَمَا جَعَلَ أَرْزَاجَكُمْ إِلَّا ظَاهِرُونَ مِنْهُمْ لِمَهَاتِكُمْ». (سوره احزاب، آیه ۴) - «إِنْ أُمّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ أَنْهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا». (سوره مجادله، آیه ۲).

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

به یقین، پیش از آن در گمراهی آشکار بودند».^۱

آری این بود سرگذشت عرب جاهلی - و همین است ویژگیهای اصلی جاهلیتهای قرون و اعصار که در اشکال مختلف و محتوای واحد ظاهر می شود - و از همین جاست که به عظمت و بزرگی کار پیامبر اسلام و قرآن مجید می توان پی برد و چه خوب می گوید یکی از فرزندان غرب به نام «توماس کارل» که می گوید: «خداوند عرب را به وسیله اسلام از تاریکیها به سوی روشناییها هدایت فرمود، از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن می آمد و نه حرکتی محسوس بود، ملتی به وجود آورد که از گمنامی به سوی شهرت، از سستی به سوی بیداری، از پستی به سوی فراز و از عجز و ناتوانی به سوی نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهارسوی جهان می تابید از اعلان اسلام، یک قرن بیشتر نگذشته بود که مسلمانان یک پا در هندوستان و پای دیگر در اندلس نهادند و بالاخره در همین مدت کوتاه، اسلام بر نصف دنیا نورافشانی می کرد».^۲

* * *

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

۲. عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، صفحه ۷۷ (به نقل از تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۱).

بخش سوّم

و منها یعنی آل النّبی علیه الصّلاة و السّلام
هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَ مَوْئِلُ حُكْمِهِ، وَ كُھُوفُ كُتُبِهِ،
وَ جِبَالُ دِينِهِ، بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءُ ظَهْرِهِ، وَ أَذْهَبَ انْ تِعَادَ فَرَائِصِهِ.

ترجمه

آنها محل اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای (آسمانی) او هستند و کوه‌های استوار دینند. به وسیله آنان قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد.

* * *

شرح و تفسیر

مقام والای آل محمد ﷺ

امام ﷺ در این بخش از خطبه توصیفی از آل پیامبر و امامان اهل بیت می‌کند و در عباراتی کوتاه و بسیار پرمعنا، موقعیت آنان را بعد از پیامبر روشن می‌سازد و با هشت جمله پی در پی، در واقع آنچه را در حدیث ثقلین و حدیث سفینه نوح و حدیث نجوم آمده است توضیح می‌دهد.^۱

۱. در این احادیث معروف که در کتب و منابع اصلی شیعه و اهل سنت نقل شده موقعیت اهل بیت به روشنی بیان شده است. در حدیث ثقلین، اهل بیت پیامبر بعد از قرآن مهم‌ترین وسیله هدایت و نجات شمرده شده‌اند که هرگز میان آنان و قرآن جدایی نمی‌افتد و در حدیث دوم تشبیه به کشتی نوح که تنها مایه نجات از غرقاب به هنگام طوفان بود گردیده‌اند و در حدیث سوّم به منزله ستارگان آسمان که مایه هدایت

در شش جملهٔ اوّل می‌فرماید: «آنها محلّ اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای آسمانی او هستند و کوه‌های استوار دینند» (هُم مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَلَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ ٢ عِلْمِهِ، وَ مَوْئِلُ ٣ حُكْمِهِ، وَ كُهُوفُ ٤ كُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِينِهِ) ٥.

گرچه بعضی از دانشمندان قسمتی از این جمله‌ها را مرادف و شبیه هم دانسته‌اند، ولی حق این است که هر کدام اشاره به نکته‌ای دارد. در جملهٔ اوّل این حقیقت بازگو شده است که اسرار الهی نزد آنهاست بدیهی است کسی که می‌خواهد رهبری دین الهی را به عهده داشته باشد باید از تمام اسرار آن باخبر باشد؛ چرا که بدون آن پیش‌بینیهای صحیح را در امر هدایت و تدبیر و نظم امور آنان، نمی‌تواند بر عهده بگیرد، به خصوص این که رهبری آنها مربوط به زمان خاصی نبوده است و به تمام تاریخ بشریت نظر داشته است (در بحث علم غیب پیامبر و پیشوایان معصوم نیز گفته‌ایم که بخشی از علم غیب، اساس رهبری آنان را تشکیل می‌دهد و بدون آن، امر رهبری ناقص خواهد بود) ٦.

در جملهٔ دوّم نشان داده شده که آنها پناهگاه امر الهی هستند. آیا منظور از امر

(در ظلمات برّ و بحر) می‌باشد شمرده شده‌اند.

١. «لجأ» و «ملجأ» به معنای پناهگاه است.

٢. «عیبه» به معنای صندوق یا چیزی است که اشیا را در آن پنهان می‌کنند و در اصل از مادهٔ عیب گرفته شده و از آن جا که معمولاً عیوب را کتمان می‌کنند واژهٔ مزبور به آن معنا که ذکر شد، آمده است.

٣. «مؤئل» از مادهٔ «وأل» (بر وزن سهل) به معنای پناهگاه و محل نجات آمده است.

٤. «كهوف» جمع «كهف» به معنای غار است، ولی بعضی گفته‌اند كهف به معنای غار وسیع است و از آن جا که انسانها در بسیاری از اوقات به غارها پناه می‌بردند مفهوم پناهگاه یا محل حفظ نیز در آن وجود دارد.

٥. توجّه داشته باشید که در مرجع ضمیر در این شش جمله و همچنین در جملهٔ بعد، در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست بعضی معتقدند همهٔ اینها به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برمی‌گردد ولی قراین به خوبی نشان می‌دهد که ضمیر در شش جملهٔ اوّل به خداوند برمی‌گردد (مخصوصاً با توجّه به جملهٔ «و كهوف كتبه») و در جملهٔ اخیر به دین بازگشت می‌کند که توضیح آن خواهد آمد.

٦. تفسیر پیام قرآن، ج ٧، ص ٢٥٤ و تفسیر نمونه، ج ٢٥، ص ١٤٢، ذیل آیهٔ ٢٦ از سورهٔ جن.

در این جا تنها اوامر تشریعی است یا اوامر تکوینی را نیز شامل می‌شود؛ ظاهر جمله‌های قبل و بعد نشان می‌دهد که این جمله نظر به فرمانهای تشریعی خداوند دارد که مردم در کسب این اوامر و اطاعت از آنها باید به پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبر پناه ببرند.

جمله سوّم، آنها را صندوقچه علوم الهی می‌شمارد؛ نه تنها اسرار و نه تنها اوامر، بلکه تمام علومى که برای هدایت انسانها لازم و ضرورى است و یا به نحوى در آن دخالت دارد، در این صندوقچه‌ها نهفته شده است!

و در جمله چهارم، آنها مرجع احکام الهی شمرده شده‌اند که مردم در اختلافاتشان - چه از نظر فکرى و چه از نظر قضایى - باید به آنها مراجعه کنند تا رفع اختلاف و حلّ مشکل شود و اگر «مُوَلِّ حِکْمَه» (حکّم بر وزن اِرم جمع حکمت است) خوانده شود، تفاوت آن با جمله‌های قبل روشنتر خواهد شد چرا که در این جا سخن از فلسفه‌ها و حکمت‌های احکام الهی است که بخشی از علوم پیامبر و پیشوایان معصوم را تشکیل می‌دهد.

اما جمله «وَكُفُّوا عَنْهُمْ» بیانگر این حقیقت است که محتوای همه کتب الهی نزد آنان است. این شبیه چیزی است که از علی (ع) نقل شده که می‌فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ تُبَيِّنْتُ لِي وَسَادَةً فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَأَفْتَيْتُ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ... وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ... وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ...»؛ به خدا سوگند اگر مسندی برای من آماده شود و بر آن بنشینم برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می‌دهم و... برای پیروان انجیل به انجیلشان و برای اهل قرآن به قرآنشان...»^۱.

در جمله ششم، آنها را کوه‌های استوار دین معرفی کرده که ظاهراً اشاره به چیزی است که در آیات متعددی از قرآن مجید درباره کوه‌ها و نقش آن در حفظ آرامش زمین و نزول برکات، بر آن آمده است. در آیه ۱۵ از سوره نحل می‌خوانیم:

۱. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۸، ح ۱.

«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَانْهَاراً وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ؛ در زمین کوه‌های ثابت و محکمی افکند تا لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرها و راه‌هایی ایجاد کرد تا هدایت شوید».

در حقیقت، کوه‌ها - همچنان که در تفسیر این آیه و آیات مشابه آن آمده است - از یکسو فشارهایی را که از درون و از بیرون بر زمین وارد می‌شود خنثی می‌کنند و از سوی دیگر، منبع بزرگی برای نهرها و چشمه‌های آب هستند و از سوی سوّم کانونی برای انواع معادن گرانبها. امامان معصوم نیز مایه آرامش افکار و سیراب شدن دلها و نشر ذخایر گرانبها در میان امتند.^۱

به دنبال این شش توصیف زیبا و پر معنا دو جمله دیگر اضافه می‌فرماید و می‌گوید: «به وسیله آنان (امامان اهل بیت) قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد» (بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ، وَأَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ^۲). «انحناء ظهر؛ خمیده شدن پشت» کنایه لطیفی از فشار مشکلاتی است که از سوی دشمنان دانا و دوستان نادان بر دین وارد می‌شود و به وسیله این بزرگواران، این فشارها خنثی می‌گردد و قامت دین راست می‌شود.

«ارتعاد فرائص؛ لرزش آن قسمت از بدن که روی قلب را پوشانیده» کنایه لطیف دیگری از اضطراب و وحشتی است که از سوی مکاتب الحادی و انحرافات دینی و اعتقادی بر مؤمنان وارد می‌گردد که به وسیله ائمه هدی خنثی می‌شود و آرامش خویش را باز می‌یابد.

۱. به تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیه ۱۵ سورة نحل مراجعه شود.

۲. «ارتعاد» از ماده «رَعْدَة» به معنای لرزش است و از آن جا که صدای عظیم ابرها، ایجاد لرزش می‌کند به آن رعد گفته‌اند و بنابراین، ارتعاد به معنای لرزیدن است.

۳. «فرائص» جمع «فريصة» به معنای قطعه گوشتی است که در کنار قلب قرار گرفته که هنگام وحشت به لرزه درمی‌آید و لذا «ارتعاد الفرائص» کنایه از وحشت و اضطراب است و فرصت را نیز از این جهت فرصت گویند که قطعه زمانی است مناسب انجام کار مطلوب. (مقایس، مفردات راغب و لسان العرب)

نکته‌ها

۱- آل پیامبر پناه امت اسلامی

آنچه در جمله‌های حساب شده بالا آمده است هرگز مبالغه نیست؛ حقایقی است که تاریخ زندگی امامان معصوم مخصوصاً عصر امیرمؤمنان و امام باقر و امام صادق و امام علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام گواه بر آن است که چگونه این بزرگواران در مقابل مکتبهای التقاطی که بر اثر گسترش اسلام و ورود افکار انحرافی به حوزه مسلمین و نیز خرافات و اوهام و تفسیرهای غلط و نادرست و تحریف غالیان و قاصران، مانند کوه ایستادند و اسلام خالص و ناب را حفظ کردند.

تاریخ می‌گوید در برابر هیچ سؤالی از مسائل دین که از آنها می‌شد، ناتوان نمی‌ماندند و به بهترین وجه پاسخ می‌گفتند.

طوفانهای عجیبی بعد از رحلت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رخ داد و اگر این لنگرهای عظیم الهی نبودند شدت طوفان، کشتی اسلام راستین را غرق می‌نمود. در پاره‌ای از موارد با علوم و دانشهای خود، با افشاگریها و تبیین حقایق اسلام و در پاره‌ای از موارد با خون پاک خود - آن گونه که امام حسین سالار شهیدان و یارانش در کربلا انجام دادند - از حوزه اسلام دفاع کردند.

اگر انحرافات اعتقادی و عقاید عجیب و غریبی را که در کتب ملل و نحل ذکر کرده‌اند، با معارف و عقایدی که امامان اهل بیت عرضه داشته‌اند - و نمونه آن همین «نهج البلاغه» و «صحیفه سجادیه» با آن محتوای بسیار بالاست - و آنچه از روایات ائمه اهل بیت در کتابهایی مانند توحید صدوق و کتب مشابه آن آمده است مقایسه کنیم، حقیقت آنچه را در جمله‌های بالا در توصیف آنان آمده است در می‌یابیم.

اینها همان چیزی است که در جای دیگر نهج البلاغه در لابه‌لای سخنان علی علیه‌السلام با کمیل بن زیاد آمده است که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ بَلِّ لِي لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً أَوْ خَائِفاً مَغْمُوراً لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ... يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوها نُظْرَانَهُمْ وَ يَزْرَعُوها فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ؛ آری، هرگز روی زمین

خالی نمی‌شود از کسی که به حجت الهی قیام کند خواه ظاهر و آشکار باشد یا خائف و پنهان، تا دلایل الهی و نشانه‌های روشن او باطل نگردد... خداوند به واسطه آنها حجت‌ها و دلایل را حفظ می‌کند تا به افرادی نظیر خود بسپارند و بذر آن را در قلوب افرادی شبیه خود بیفشانند»^۱.

این همان حقیقتی است که پیامبر در روایت متواتر معروف به آن اشاره فرموده و توصیه کرده است که دست از دامن قرآن و اهل بیت برندارند تا هرگز گمراه نشوند و مفهوم آن این است که جدایی از هر یک از این دو، همراه با گمراهی است.^۲

۲- آل پیامبر کیانند؟

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می‌شود که منظور از اهل بیت، امامان معصوم است؛ نه آن گونه که بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که اشاره به افرادی همچون حمزه و عباس و جعفر باشد که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله با فداکاریهای خود اسلام را حفظ کردند؛ درست است که اینها خدمات پر قیمتی داشتند ولی محتوای جمله‌های هشگانه بالا چیزی فراتر از این مسأله است؛ و جز بر امامان معصوم تطبیق نمی‌کند.

* * *

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۴۷.

۲. به تفسیر پیام قرآن، ج ۹ مراجعه شود.

بخش چهارم

زَرَعُوا الْفُجُورَ، وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ، وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ، لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا. هُمْ آسَاسُ الدِّينِ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ. إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي، وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي. وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ؛ أَلَا نَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ!

ترجمه

آنها بذر فجور را افشاندند و با آب غرور و نیرنگ، آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را درو نمودند. هیچ کس از این امت را با آل محمد ﷺ نمی توان مقایسه کرد و آنها که از نعمت آل محمد ﷺ بهره گرفتند با آنان برابر نخواهند بود؛ چرا که آنها اساس دین و ستون استوار بنای یقینند. غلو کننده، به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود و ویژگیهای ولایت و حکومت، از آن آنهاست و وصیت و وراثت (پیامبر) تنها در آنهاست؛ ولی هم اکنون که حق به اهلش بازگشته و به جایگاه اصلی اش منتقل شده (چرا کوتاهی و سستی می کنند و قدر این نعمت عظیم را نمی شناسند؟).

* * *

شرح و تفسیر

هیچ کس با آنان برابری نمی کند!

با توجه به این که این خطبه بعد از جنگ صفین ایراد شده است چنین به نظر

می‌رسد که ضمیرها در جمله‌های سه‌گانه آغاز این بخش، به اصحاب معاویه و همچنین خوارج برمی‌گردد؛ این احتمال نیز داده شده است که به منافقین باز گردد و یا به همه کسانی که با حضرتش به مبارزه و مخالفت برخاستند. به هر حال در یک تشبیه دقیق و گویا می‌فرماید: «آنها بذر فجور را (در سرزمین دل خویش و در متن جامعه اسلامی) افشاندند و با آب غرور و نیرنگ آن را آبیاری کردند و سرنجام، بدبختی و هلاکت را که محصول این بذر شوم بود درو کردند» (زَرَعُوا الْفُجُورَ^۱، وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ^۲، وَحَصَدُوا الثُّبُورَ^۳).

این درست مراحل سه‌گانه‌ای است که امروز درباره زراعت گفته می‌شود: «کاشت، داشت و برداشت» و روشن است که بذره‌های فجوری که با غرور و نیرنگ آبیاری شود محصولی جز این نخواهد داشت.

سپس بار دیگر به بیان اوصاف آل محمد (علیهم‌السلام) با تعبیرات صریح‌تر و آشکارتری باز می‌گردد و مقام والا و حقوق از دست رفته آنان را در عباراتی کوتاه و پر معنا - همان گونه که راه و رسم آن حضرت است - بازگو می‌کند.

نخست می‌فرماید: «هیچ کس از این امت را با آل محمد (علیهم‌السلام) نمی‌توان مقایسه کرد» (لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ).

دلیل آن هم روشن است زیرا آنها به گفته صریح پیامبر در حدیث ثقلین که تقریباً همه علمای اسلام آن را در کتابهای خود آورده‌اند قرین قرآن و کتاب‌الله

۱. «فجور» از ماده «فجر» به معنای ایجاد شکاف و سیعی در چیزی است و به همین جهت، طلوع صبح را «فجر» می‌گویند گویی نور صبح، پرده سیاه شب را می‌شکافد و به کارهای نامشروع فجور گفته می‌شود، به خاطر آن که پرده دیانت را می‌برد.

۲. «غرور» به معنای غفلت در حال بیداری است و به معنای فریب و نیرنگ نیز آمده است و غرور (به فتح غین) به معنای هر چیزی است که انسان را می‌فریبد و غافل می‌سازد و گاه تفسیر به شیطان شده است چرا که با وعده‌های دروغین، مردم را می‌فریبد.

۳. «ثبور» از ماده «ثبر» بر وزن صبر به معنای حبس کردن است و سپس به معنای هلاکت و فساد آمده است که انسان را از رسیدن به هدف باز می‌دارد.

شمرده شده‌اند و می‌دانیم هیچ کس از امت، غیر آنها، قرین قرآن نیست. افزون بر این، آیاتی همچون آیه تطهیر که شهادت به معصوم بودن آنها می‌دهد و آیه مباحله که بعضی از آنان را نفس پیامبر می‌شمرد و آیات و روایات دیگر شاهد این مدعاست. به علاوه علوم و دانشها و معارفی که از آنان نقل شده با علوم و دانشهای دیگران قابل مقایسه نیست. آیا نظیر آنچه در همین نهج البلاغه آمده است و یا عשרی از اعشار آن از دیگران نقل شده است؛ آیا مجموعه‌ای همچون صحیفه سجّادیه و حتی یک دعای آن از دیگری سراغ دارید؛ احکام وسیع و گسترده‌ای که از امام باقر و امام صادق علیه السلام درباره جزئیات دین نقل شده و مناظراتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در ابواب مختلف عقاید دینی با پیروان مذاهب دیگر، در حالات آن امام نقل شده، شبیه و ماندنی در این امت دارد؟

در جمله بعد سخنی می‌فرماید که در حقیقت دلیل جمله قبل است. می‌فرماید: «آنها که از خوان نعمت آل محمد صلی الله علیه و آله بهره گرفتند هرگز با خود آنان برابر نخواهند بود!» (وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا).

چه نعمتی از این بالاتر که اگر فداکاریهای علی علیه السلام نبود دیگران در زمره مسلمین وارد نمی‌شدند. تاریخ زندگی آن حضرت از داستان لیلۃ المبیت گرفته تا جریان جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و مانند آن، همه گویای این واقعیت است.

جایی که پیامبر درباره او در آن جمله معروف می‌فرماید: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» و در تعبیر دیگری «لَمْ بَارَزْهُ عَلِيٌّ علیه السلام لِعَمْرَوَيْنِ عَبْدُودٌ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱.

ضربه‌ای که علی علیه السلام در جنگ خندق بر پیکر عمروبن عبدود (در آن لحظه حسّاس و بسیار بحرانی) وارد کرد برتر از عبادت جن و انس است. ایثارگری علی علیه السلام در لیلۃ المبیت در آن شب که جان خود را سپر برای حفظ

۱. مراجعه شود به احقاق الحق، ج ۶، ص ۴ و ج ۱۶، ص ۴۰۲. و به اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۲۶۴.

جان پیامبر نمود؛ فداکاریهای او در جنگ خیبر آن جا که دیگران هر چه کوشیدند کاری از پیش نبردند؛ ایستادگی بی نظیر او در جنگ احد در حساس ترین لحظاتی که لشکر اسلام متلاشی شده و پیامبر تنها مانده بود و مواقع حساس دیگری در تاریخ اسلام چه در عصر پیامبر و چه بعد از او که بازوهای توانای علی (علیه السلام) و علم و دانش سرشار او برای حمایت اسلام به کار می افتاد بر هیچ کس پوشیده نیست.

در عصر خلفای نخستین و سپس دوران تاریک بنی امیه و عصر ظلمانی بنی عباس، چراغهای فروزانی که محیط اسلام را روشن می ساخت و مسلمین را در برابر تهاجم فرهنگ بیگانه و احیای سنن جاهلیت حفظ می کرد همان امامان اهل بیت بودند و اینها واقعیت هایی است که بر هیچ محقق پوشیده نیست هر چند دشمنان اهل بیت سخت کوشیدند که مردم را در مورد این مسائل در بی خبری نگهدارند.

جالب این که امام در جمله بالا می فرماید: نعمت وجود اهل بیت به طور مستمر و ابدی جاری است و منحصر به عصر و زمانی نبوده و نخواهد بود؛ چرا که آنچه از ثمره شجره مبارکه اسلام - امروز می چینیم - گذشته از زحمات فوق العاده پیامبر اسلام - محصول تلاشهای عظیمی است که این باغبانان وحی برای آبیاری آن در هر عصر و زمانی به خرج داده اند.

سپس به دو نکته دیگر اشاره می فرماید که از نکته قبل سرچشمه گرفته است و آن این که: «اهل بیت اساس و شالوده دین و ستون استوار بنای رفیع یقینند» (هُمُ أَسَاسُ الدِّينِ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ).

آری وحی در خانه آنان نازل شده و در آغوش وحی پرورش یافته اند و آنچه را از معارف دین دارند از پیامبر گرفته اند و از آن جا که اسلام راستین نزد آنهاست، سرچشمه یقین و ایمان مردمند.

در جمله های بعد چنین نتیجه گیری می کند که: «غلو کننده به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود» (إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي، وَ بِهِمْ يَلْحَقُ النَّالِي).

چگونه چنین نباشد در حالی که آنها صراط مستقیم دینند^۱ و امت وسط^۲ می‌باشند که معارف و عقاید و دستورهای اسلام را خالی از هر گونه افراط و تفریط می‌دانند و بازگو می‌کنند. اگر به تاریخ عقاید فرقه‌های اسلامی که از اهل بیت دور مانده‌اند مراجعه کنیم و گرفتاران در دام جبر و تشبیه و الحاد در اسما و صفات الهی را ببینیم و این که چگونه بعضی، غلو در اسما و صفات الهی را به جایی رسانده‌اند که قائل به تعطیل شده‌اند و گفتند ما هرگز توان معرفت او را نداریم (نه معرفت اجمالی و نه معرفت تفصیلی) و در مقابل آنها گروهی آن چنان ذات اقدس الهی را پایین آوردند که او را در شکل جوان امّردی دانستند که موهای به هم پیچیده زیبایی دارد. در مسأله جبر و تفویض گروهی آن چنان تند رفتند که انسان را موجودی بی‌اختیار در چنگال قضا و قدر دانستند که ذره‌ای، اراده او کارساز نیست و هر چه تقدیر ازلی بوده باید انجام دهد، خواه راه کفر بیوید یا ایمان؛ و دسته‌ای آن چنان گرفتار تفریط گشتند که برای انسان استقلال کاملی در برابر ذات پاک خداوند قائل شده و با قبول تفویض، راه شرک و دوگانگی را پیش گرفتند.

ولی مکتب اهل بیت که مسأله نفی جبر و تفویض و اثبات «امر بین الامرین» را مطرح می‌کرد، مسلمانها را از آن افراط و تفریط خطرناک و کفرآلود برحذر داشت و این جاست که صدق کلام امام روشن می‌شود که غلوکنندگان باید به سوی آنها بازگردند و واپس‌ماندگان سرعت گیرند و به آنها برسند و این تشبیه لطیفی است که قافله‌ای را در نظر مجسم می‌کند که راهنمایان هوشیار و آگاهی دارد ولی گروهی بی‌حساب پیشی می‌گیرند و در بیابان گم می‌شوند و گروهی سستی کرده، عقب می‌مانند و طعمه درندگان بیابان می‌شوند.

سپس در یک نتیجه‌گیری نهایی می‌فرماید: «ویژگیهای ولایت و حکومت از آن

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۲۰ و ۲۱.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۱۳۴.

آن‌هاست» (وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ).

مقدم داشتن «لهم» در جمله بالا اشاره به این است که این ویژگیها منحصر به آن‌هاست.

چگونه از همه شایسته‌تر نباشند در حالی که آنها اساس دین و ستون یقینند و اسلام راستین و ناب محمدی را خالی از هر گونه افراط و تفریط عرضه می‌کنند و نعمتهای وجودی آنها بر همگان جریان دارد.

درست به همین دلیل: «وصیت پیامبر و وراثت خلافت او در آن‌هاست» (وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ).

اگر پیامبر درباره آنان وصیت کرد و پیشوایی خلق را به آنان سپرد به خاطر همین واقعیتها بود نه مسأله پیوند خویشاوندی و نسب.

پیداست که منظور از وصیت و وراثت در این جا مقام خلافت و نبوت است و حتی کسانی که ارث را در این جا به معنای ارث علوم پیامبر (علیه السلام) گرفته‌اند نتیجه‌اش شایستگی آنها برای احراز این مقام است؛ چرا که پیشوای خلق باید وارث علوم پیامبر باشد و جانشین او همان وصی اوست؛ زیرا معلوم است که ارث اموال، افتخاری نیست و وصیت در مسائل شخصی و عادی، مطلب مهمی محسوب نمی‌شود و آنها که تلاش کرده‌اند وصیت و وراثت را به این گونه معانی تفسیر کنند در واقع گرفتار تعصّبها و تحت تأثیر پیشداوریها بوده‌اند؛ زیرا آنچه می‌تواند هم‌ردیف (أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ وَ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ) واقع شود همان مسأله خلافت و جانشینی رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و غیر آن شایسته نیست که هم‌ردیف این امور گردد.

سرانجام در آخرین جمله، گویی مردم قدرشناس زمان خود را مخاطب ساخته و می‌فرماید: «هم‌اکنون که حق به اهلش باز گشته و به جایگاه اصلی منتقل شده چرا کوتاهی و سستی و پراکندگی دارید و قدر این نعمت عظیم را نمی‌شناسید؟» (الآن اذ

رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ^۱.

از آنچه در بالا درباره وصیت و وراثت گفته شد به خوبی روشن می شود که منظور از حق در این جا همان حق خلافت و ولایت است که اهل بیت نسبت به آن از همه شایسته تر بودند و در واقع قبایی بود که تنها به قامت آنها راست می آمد.

نکته ها

۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی

تعبیراتی که در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی درباره اهل بیت آمده، بسیار والا و شگفت انگیز است.

آیه تطهیر به روشنی می گوید که اهل بیت پیامبر ﷺ از هر پلیدی و آلودگی پاک و منزّه و به تعبیری دیگر معصومند «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۲.

آیه مباهله، علی عليه السلام را به منزله نفس نفیس و جان پاک پیغمبر، و فاطمه زهرا و فرزندان آنها، حسن و حسین، را نزدیکترین افراد به آن حضرت و مقربترین اشخاص نزد خداوند می شمرد که دعایشان در پیشگاه او مستجاب است.^۳

آیه تبلیغ، ابلاغ ولایت علی عليه السلام را از بزرگ ترین مأموریت های پیامبر ﷺ می شمرد و قرین رسالت قرار می دهد تا آن جا که می گوید: «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ؛ اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده ای»^۴.

۱. این جمله محذوفی دارد و در تقدیر تقریباً چنین است: أَلَا إِنَّ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ لَمْ لَا تُؤَدُّونَ حَقَّهُ و در مصادر نهج البلاغه تقدیر آن چنین آمده است: أَلَا إِنَّ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ يَجْرِي مَا يَجْرِي مِنَ الْحَوَادِثِ وَ يَقَعُ مَا يَقَعُ مِنَ الْإِخْتِلَافِ؟ (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۲) و نتیجه هر دو یکی است.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۴. سوره مائده، آیه ۶۷.

آیات فراوان دیگر که وارد شدن در شرح آنها در این مختصر مناسب نیست، به علاوه، در کتب فراوانی با ذکر منابع و مدارک دقیق آنها از کتب اهل سنت تشریح شده است.^۱

در روایات اسلامی مخصوصاً روایاتی که در صحاح ستّه (کتب شش گانه‌ای که معروفترین منابع حدیث اهل سنت است) وارد شده، آن قدر فضایل و مناقب درباره‌ی اهل بیت ذکر شده که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود و بعضی از دانشمندان آن را در چند جلد کتاب خلاصه کرده‌اند^۲ و بعضی، مجموع این روایات را که در منابع مختلف اسلامی (از طریق اهل سنت) آمده، در ده‌ها جلد گردآوری نموده‌اند.^۳ ولی با نهایت تأسف، فشارهای قدرتهای حاکم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان زیاد بود که عظمت مقام اهل بیت در میان مردم ناشناخته ماند.

کسانی که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از رسیدن به حقّ خود بعد از رحلت آن حضرت منع کردند اجازه ندادند فضایل آنها در میان مردم منتشر شود و از آن بیشتر در عصر خلفای اموی و عباسی، کمتر به کسی اجازه می‌دادند که زبان به شرح فضایل آنها بگشاید و از عظمت مقام آنها سخن بگوید بلکه گاه، ذکر یکی از فضایل آنها سر گوینده را بر باد می‌داد و یا سبب زندانهای طولانی می‌شد. اما خدا می‌خواست این حقایق لایه‌لای کتب اسلامی باقی بماند و همچون آفتاب بدرخشد و برای کسانی که می‌خواهند در برابر واقعیّات، سر تعظیم فرود آورند ذخیره شود.

در این جا انسان به یاد گفته‌ی ابن ابی‌الحدید می‌افتد که می‌گوید:

چه بگویم درباره‌ی مرد بزرگی که دشمنانش اعتراف به فضیلت او داشته‌اند و هرگز نتوانسته‌اند مناقب و فضایل او را کتمان کنند و از طرفی می‌دانیم بنی‌امیه بر تمام

۱. در تفسیر نمونه ذیل هر یک از آیات مربوطه اشاراتی به این منابع شده، شرح بیشتر آن را می‌توانید در احقاق الحق، ج ۳ و تفسیر پیام قرآن، ج ۹، مطالعه فرمایید.

۲. کتاب فضائل الخمسة من الصحاح الستّه، نوشته‌ی محقق دانشمند مرحوم فیروزآبادی.

۳. عبقات الانوار، نوشته‌ی میرحامد حسین هندی.

جهان اسلام تسلط یافتند و با تمام قدرت و با هر حيله‌ای سعی در خاموش کردن نور او و تشویق بر جعل اخبار در معایب او داشتند و او را بر فراز تمام منابر سبّ و دشنام دادند و ستایش کنندگان او را تهدید به مرگ کرده بلکه زندانی کرده و کشتند و حتی اجازه ندادند یک حدیث در فضیلت او نقل شود و نامی از او برده شود، یا کسی را به نام او بنامند؛ ولی با این حال جز بر بلندی مقام او افزوده نشد... و هرچه بیشتر کتمان می‌کردند عطر فضایل او بیشتر منتشر می‌شد و همچون آفتاب بود که هرگز نور آن با کف دست پوشانده نمی‌شود و همانند روشنایی روز که اگر یک چشم از آن محجوب بماند چشمهای فراوانی آن را می‌بینند.^۱

همین معنا به صورت فشرده‌تر و گویاتر در بعضی از کتب، از امام شافعی نقل شده است که می‌گوید: در شگفتم از مردی که دشمنانش فضایل او را از روی حسد کتمان کردند و دوستانش از ترس، ولی با این حال شرق و غرب جهان را پر کرده است.^۲ شبیه همین مضمون از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل شده است.^۳

۲- توجیهات نامناسب

قابل توجه این که ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه خود هنگامی که به جمله «الآن اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَىٰ أَهْلِهِ...» می‌رسد، می‌گوید:

«مفهوم این سخن این است که حق قبل از این زمان، در غیر اهلش بوده ولی ما این سخن را تأویل و توجیه می‌کنیم بر خلاف آنچه امامیه می‌گویند و می‌گوییم: بی‌شک آن حضرت از همه اولی و شایسته‌تر برای امر خلافت بود نه به عنوان این که نصی از پیامبر ﷺ وارد شده باشد بلکه به عنوان افضلیت، چرا که او برترین انسان بعد از رسول خدا ﷺ و شایسته‌ترین فرد از میان تمام مسلمانان نسبت به خلافت

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷.

۲. علی فی الکتاب و السنة، ج ۱، ص ۱۰.

۳. الغدير، ج ۱۰، ص ۲۷۱.

بود ولی او حق خود را به خاطر مصلحتی ترک کرده بود زیرا او و سایر مسلمین پیش‌بینی می‌کردند که تنش و اضطرابی در اسلام و نشر آن پیدا خواهد شد چرا که عرب نسبت به او حسد می‌ورزید و کینه او را در دل داشت و جایز است کسی که شایسته‌تر برای امری است و آن را ترک نموده و بعد به آن بازگشته بگوید: «قَدْ رَجَعَ الْأَمْرُ إِلَى أَهْلِهِ...» کار به اهلش بازگشت.^۱

به یقین پیشداوریه‌ها مانع از این شده است که مفهوم چنین کلام روشنی پذیرفته شود زیرا اگر علی (علیه السلام) می‌خواست بفرماید: پیش از این، حق به دست اهلش سپرده نشده بود و اکنون به دست اهلش رسیده و به محل شایسته خود بازگشته است چه عبارتی از این روشن‌تر، ممکن بود بگوید.

این از یکسو، از سوی دیگر می‌دانیم این جمله که عرب نسبت به او حسد می‌ورزید و عداوت داشت سخنی بی‌اساس است. آری تنها گروه کوچکی که از بازماندگان سران شرک و کفر بودند چنین حالتی را داشتند و به تعبیری دیگر جمعی از سران قریش و سران یهود و منافقین که ضربات او را در جنگهای بدر و خیبر و حنین چشیده بودند، عداوت او را در دل داشتند ولی توده‌های مردم به او عشق می‌ورزیدند لذا در حدیث معروفی که در منابع معتبر اسلامی آمده است می‌خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) کرد و دست بر شانه او زد و فرمود: «لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ تنها منافقان با تو دشمنی دارند»^۲ و در صحیح ترمذی که از معروفترین منابع اهل سنت است از ابوسعید خدری نقل شده است که گفت: «إِنَّا كُنَّا لَنَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ بِبُغْضِهِمْ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ؛ ما منافقان را از طریق دشمنی با علی بن ابی‌طالب می‌شناختیم».^۳ آیا ابن ابی‌الحدید راضی می‌شود که اکثریت مسلمین آن روز را از منافقان بشمارد؟ و باز به همین دلیل می‌بینیم استقبالی که از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۲۹.

۳. صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۶۸، طبع الصاوی مصر (ج ۵، ص ۶۳۵، طبع دار احیاء التراث العربی).

خلافت علی علیه السلام و بیعت با او شد از هیچ یک از خلفا نشد در حالی که معاصران او و بیعت‌کنندگان با وی غالباً همان صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله یا فرزندان آنها بودند و این در واقع عذر ناموجهی است که برای عدم تسلیم در برابر واقعیت ذکر شده است. اما در مورد این که می‌گویند نصی بر خلافت و ولایت او نرسیده است، این سخنی است دور از واقعیت که در جای خود آن را اثبات نموده‌ایم.^۱

* * *

۱. به جلد نهم «پیام قرآن» مراجعه فرمایید.